در یک شبانه روز از طریق راهها و کوتل های پر از برف سه شبانه روز به حرکت خویش ادامه دادند. وسایط رزهی از اثر انفجار ماین فرش شده تخریب و یا با آتش مجاهدین که در سنگرها به کمین نشته بودند مواجه میگردید. این عملیات برای ما بیش از هر چیز سیمای نا مطلوب داشت. نیروهای دیسانت هنوز در کوهها به موجودیت خویش ادامه میدادند، سرما نیز شدت بیشتر کسب میکرد.

در روز چهارم چیر یو منیخ امر کرد تا طیارات بم افگن با ارتفاع کم بر فراز قریه ها پرواز نمایند، بدین ترتیب می خواست وانمود سازد که حلقه محاصره تکمیل شده و دشمن دیگر باید امید ترحم نداشته باشد. قاطعیت برجای خود، البته ما ضمناً با پخش اوراق تقاضای تسلیمی را نیز ادامه داده بودیم. اما بیهوده!

من امر کردم:

- ایلمار دو هلیکوپتر را آماده کن، نزد چیریومینخ بمرکز قوماندہ میرویم.

برونینکس از روی احتیاط عادتی خود با این مخالفت کرد.

- این کار باید نشود.

- چرا؟ همین لحظه به موجودیت من درآنجا ضرورت است. فهمیدی، آنجا!

- درست است، اما چیریومنیخ هم آدم مجرب است و علاوتاً مغرور، از همین جا با دادن مشوره همرایش کمک کنید.

حرف ایلمار را پذیرفتم و امر کردم که هر دو ساعت بعد پیرامون اوضاع در دامنه های مزارشریف، گزارش داده شود.

تنها در روز ششم بود که قطعات با دادن تلفات سنگینی موفق شدند یکی پی دیگر به نیروهای دیسانت بپیوندند. چنین معلوم می شد که دیگر موقعیت نامطلوب را پشت سرگذاشته ایم. چیریومنیخ یکبار دیگر پخش اوراق را تکرار کرد. اما هیچ عکس العمل مثبتی داده نشد، همان بود که از طریق مخابره با من تماس گرفته پیشنهاد کرد که اطراف قریه ها بمبارد

شود. من با مشاور سیاسی خود در حالیکه نمی خواستم دراین رابطه چیزی به کارمل یا رفیع بگویم مشوره کردم. زیرا میل نداشتم مسئولیت تصامیم مهم را به عهده آنها بگذارم

ما پیشنهاد چیریومنیخ را پذیرفتیم و تصمیم گرفتیم که در طی بیست و چهار ساعت اطراف قریه ها از طریق هوا کوبیده شود (من اصرار کرده بودم! بر منازل مردم فیر صورت نگیرد). این کار انجام داده شد اما هیچ کس از دشمن تسلیم نشد.

تا آنوقت ما واقعاً حلقهء محاصره را تکمیل کرده بودیم و به دشمن آشکا را نشان دا دیم ا ما هیچگونه واکنشی وجود نداشت.

چیریو منیخ پیشنهاد عملیات جدا سازی را مطرح کرد. بدین گونه که یک قریه از قریهء دیگر جدا ساخته شود و برای مجاهدین فرصت عمل مشترک داده نشود. اما این نظریه چندان مورد علاقه من نبود، باز هم انتظار میکشیم و باز هم بمبارد هوایی میکنیم، مگر هر بار دامنهء آتش به منازل مسکونی نزدیک و نزدیکتر می شود...

دلم مژده میداد که حادثه یی در حال وقوع است بهمین علت پذیرش پیشنهاد عملیات جدا سازی چیریومنیخ را به تعویق میانداختم. بالاخره گماشتهء ما درمیان مخالفین وجود دارد و بیکار نشسته باید چنان کاری بکند که ضربات ما متوجه افراد دوستم (!) شود نه مردم عادی قریه.

در یکی از شبها مجاهدین تلاش نمودند تا خود را از حلقهء محاصره بکشند، درگیری تا صبحدم ادامه یافت، گاهگاه کار از فیر به مشت و یخن کشانیده می شد.

بعداً چیریومنیخ در کابل برایم گفته بود:

- اینگونه درگیری تلخ را در طول جنگ کبیر میهنی (جنگ دوم جهانی) ندیده بودم با روشن شدن هوا دیدیم که فرش سفید برف از اثر کشته ها سیاه گشته است.

و در هوای سرد صبحگاهی بوی خون بنی آدم به مشام میرسید. مجاهدین زخمی از تسلیم شدن ابا میورزیدند آنها یکدیگر را بخاطر

کشیدن از صحنه کش میکردند و یا هم خودکشی میکردند، یگان یگان کس نیز از محاصره برآمده بودند اما تعداد شان اندک بود.

چیریومنیخ به سخنانش این چنین ادامه داد:

- کندک های کشف جهت اجرای عملیات کشف داخل قریه ها شدند. در خانه ها، پیرمردان، زنان و اطفال باقی مانده بودند. آنها که توانایی سلاح برداشتن را داشتند به سنگر شبانه پیوسته بودند.

چیریومینخ پس از یک آه عمیق ادامه داد:

- مانند همیشه پس از استحکام حاکمیت آزار دادن مردم توسط خادیست ها آغاز شد.

و موی بر اندام من راست.

چند روز بعد در نزدیکی مزار شریف جزییات دیگر عملیات نیز آشکار شد.

آنگاهیکه هلیکوپتر های ما از طرف صبح اطراف قریه ها را بمبارد مینمودند و بشکل فزاینده خانه های مردم را نشان میگرفتند، دوستم (!) در یک قریه جلسهء کوچکی تشکیل داده و با ملاها مشترکاً تصمیم میگرفتند که چی بکنند. در مورد تسلیمی همه با هم زبان مشترک داشتند که تسلیم کفار نشوید و تا آخرین رمق بجنگید پیرمردان، زنان و اطفال باید به جاهای مصئون خانه ها پناه ببرند و دیگران همه آنهایی که توانایی استعمال سلاح را دارند تلاش کنند تا از حلقهء محاصره بیرون شوند.

در واقع این فیصله را "ملای ما" نموده بود که خود را در مزار شریف نواسه پیغمبر اسلام قلمداد میکرد. دیگران نیز این فیصله را قبول کردند و در پایان دوستم (!) نیز آنرا تأیید کرد. همین شخص (ملا) نفرها خود به فرار از حلقهء محاصره توصیه کردند و معنای آن حتماً مرگ بود.

البته همه چیز درست می بود اگر "نفر ما" دراین ضمن جان خود را از دست نمیداد. بسیار زود اجساد اعضای خانواده و اقارب این ملا و جسد خود ملا که حلال شده بودند بدست آمدند.

والی مزار شریف (بلخ) و تمام اعضای اداری، و بسیاری از اقاربش در این ضمن جان خود را از دست دادند.

دوستم (!) شیوه های بی رحمانهء انتقام را یاد داشت او خودش مؤفق به فرار از حلقهء محاصره شده بود. و پس از آن بسیار بیرحمی کرد. هرگاه افراد ما بدستش میافتاد بسختی شکنجه میداد و یا شکنجهء آنها را به مردم خود واگذار میکرد. از دست دوستم(!) بسیار اندک افراد زنده برگشته اند.

نقشه ها و جدول های عملیات جنگی از زمان جنگ افغانی نزد من وجود دارد که روی آن علامات رنگارنگ و خطوط (ویکتورها) دیده می شود. گاهی که آنها را می بینم با خود فکر میکنم: چقدر نقشه های زیبا و دقیق هستند! چوکاتش کن و بر دیوار بیآویز ایا شما میگویید که درین ابتکار عملیات نظامی به نسبت ابتکار یک مصور تمثیل و احساس کم گنجانید شده؟ مگر اینجا هر ورق، هر نقشه و حتی یک نقطه نیز نشانه یی از قتل و مرگ و اندوه ان هزاران انسان است که همین چندی پیش زندگی آرامی داشتند و از مرگ تحمیلی و تهدید نظامی بی خبر بودند. و اینک ما این نقشه ها و جدول ها را کشیدیم و برای مردم در افغانستان ارزش واقعی شهامت آنها و ارزش انترناسیونالیزم شوروی ثابت شد...

البته این عملیات ابتکاری منطق، نظم و حتی زیبایی خود را نیز دارد. اما در عقب آن چنان حوادثی پنهان است که از زیبایی و زندگی طبیعی مردم بسیار فاصله دارد. در عقب آن مساعی بی شمار عساکر، مساعی سنگین و طاقت فرسا نهفته است. هم پنجشیر با کوههای بلند، و برف های خویش ، هم قندهار با تاکستان های انگور که دشمن خاموشانه در مخفی گاههای جنگلی آن به امید کشتن ما نشسته، و اینک مزار شریف...، اینها همه تایید میکند که جنگ نیز یک کار است اما وحشتناک و غم انگیز.

فصل هفتم

(شرکت باریس کارلوویچ در جلسهٔ جلال اباد به تشویق جدی مایوروف)

عملیات "اودار" موفقانه پایان یافت. ولایات کابل، بغلان، پروان، غزنی، زابل و ارزگان بسرعت از دست مجاهدین نجات یافتند. گارنیزیون های موقت نیروهای افغانی و شوروی در ولسوالی ها، علاقه داری ها و قریه های بزرگ ایجاد می.شدند که شمار آنها بیشتر از یک تولی می بود و در مراکز ولسوالی ها و علاقه داری ها تا سطح یک کندک افراد توظیف میشدند. بدین ترتیب حاکمیت ملی و دیموکراتیک روی شانه های اردو تشکیل میگردید. در این عملیات به تعداد هشتاد هزار تن از اردوی چهل و ۱۲۰- ۱۴۰ هزار تن از قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان اشتراک داشتند. بخاطر حمایت آنها نیروهای هوایی فراخوانده شده بود که بالغ بر ۱۹۰ بال طیاره، ۲۵۰ بال جت های بم افگن و ۱۱۵ بال هلیکوپتر،

میگردید. هفتاد بتریهء توپچی بطور مسلسل بر مواضع مستحکم دشمن آتش میکردند. شش کندک تانک شامل ۱۸۰ عراده از نوع ت - ۵۵ الف بحالت احتیاط در آورده شده بود که این در حالت اماده گی میتوانست ضامن کامیابی هر جنگی باشد.

رهبری عملیات به عهده من و رفیع (وزیر دفاع) بود. اما فرماندهی عملی جنگ در ساحه به دوش معاون من تورن جنرال پیتروشکیدچنکه و قوماندان اردوی چهل تورن جنرال باریس تکاچ بود. من و رفیع همه روزه به مراکز قوماندهء آنها میرفتیم، صحنهء جنگ را نظارت میکردیم و هدایات لازم را میدادیم. ما بخاطری شتاب داشتیم که پیش از رسیدن زمستان مناطق مرکزی کشور را از وجود مجاهدین تصفیه و حاکمیت ملی دیموکراتیک را تحکیم نماییم.

برای ما معلوم شده بود که احمد شاه مسعود و حکمتیار بعد از شکست شان در پنجشیر و حوالی قندهار با هم اختلاف پیدا کرده بودند و حتی یکدیگر را به خیانت متهم نموده ملامتی را بگردن یکدیگر انداخته اند. البته در نتیجهء این کار آب به آسیاب ما می ریخت و ما به کوبیدن دشمن همچنان ادامه میدادیم که گاهگاه قوماندانان بسیار مجرب نیز آنان را رهبری مینمودند.

من و رفیع وزیر دفاع که رهبری عملیات "اودار" را به عهده داشتیم هربار که از صحنهء جنگ بکابل برمیگشتیم مستقیماً نزد ببرک کارمل می رفتیم تا گزارش بدهیم. کار ها بخوبی جریان داشت و در رابطه بآن ارایهء گزارش نیز خوشایند بود. ببرک نیز با ما یکجا احساس خوشی میکرد.

من در ارایهء گزارش بسیار دقیق و صریح بودم اما هنگام پیش بینی های احتمالی اصل "نقشه های دوگانه" را مد نظر داشتم که حالا دیگر کاملاً از آزمون گذشته بود. از روی معلومات کشف، دشمن پیرامون ارادهء ما هنوز در تاریکی قرار داشت. دروغ مصلحت آمیز ما ضامن کامیابی در جنگ بود.

البته "او" ساد چی هم در کنار ببرک می بود، حرفهای ما را می شنید و چنان سر می جنبانید که گویا حرفهای مشاور عمومی نظـامی را تـأیید مـی کند و این حالت بدون آنکه چیزی بگویم مرا رنج میداد، با خود می گفتم هرگاه در ریگا بدست من بیافتد بسیار که ترحم کنم اجازهء صحبت نمودن با گماشتهء خود را برایش خواهم داد. اما رفیـق "او" اینجـا از انـدروپـوف نمایندگی میکرد و موجودیتش را باید تحمل میکردیم.

بـاوجود آن از موجودیـت دو نقشـه اطـلاع نداشـت بـهمین علـت در ادارهء اندروپوف نیز کسی از آن چیزی نمیدانسـت. و مـن ایـنرا مؤفقیـت کوچکی برای خود میدانستم. هنگام گزارش رفیع من بدقت متوجه رئیـس دولت بودم. آنگاه که حرف برسر تلفات دشمن آمد اوضـاع بـبرک دگرگون می شد. در حال دست و پاچگی با دست های لرزان خود پنسل را از روی میز بر می داشت و سعی می نمود برای خود چیزی بنویسـد امـا اینکـار را بخوبی انجام داده نمی توانست، بار دیگر تقاضای تکرار آن حرفـها را مـی نمود شاید انتظار می داشت بـار دوم رقـم پـاینتری را بشـنود. مـگر ارقـام همچنان بیرحم بودنـد و شـاید بـبرک بـا شـنیدن آن ایـن معلومـات را بـا مشارکت خود وابسته میدانست و برای مـن چنـین معلـوم مـی شـد کـه در همین حال باطن او آشکار میگردد. در مقابل من شخص قـرار داشـت کـه بیشتر از تأثیر گذاری بر ماحول خود، در مورد ارزیابی های فکر میکرد کـه شاید بسیار زود در بارهء او صورت بگیرد و حتماً بر موقـف سیاسـی او تأثـیر وارد خواهد کرد. اما آثار نگرانی بسیار زود از چهرهء او زایل می شد و بـار دیگر غرق خوشی ناشی از موفقیت ها می گردید.

_ تشکر شوروی ها، تشکر!

سپس گیلاس های پر از شراب "سمیرفوف" سر می رسیدند... بیاد دارم که ببرک، البته از زبان رفیـق "او" پـس از جمـع آوری معلومـات در بـارهء سوابق نظامی من (من در قطعات اسب دار خدمت نمـوده ام و قومـاندان قطعات سوار بوده ام) هنگام نوشیدن شراب گفت:

_ بسلامتي بالا كنيد!

اما من مثل همیشه با نزدیک ساختن پیالهء شراب به لب های خود بسنده کردم، گذشته از ان جلسهء کارکنان اداری سرمشاوریت نظامی در پیش بود.

جریان گزارش دهی برای سرقوماندان اعلی نیروهای مسلح در بارهء عملیات محاربوی به این شکل بود.

پس از فاجعهء مزار شریف ببرک تحت فشار روحی قرار گرفت و همراه با رفیق "او" به شراب رو اوردند. هیچ کس را نمی پذیرفت، در هیچ جایی دیده نمی شد و حتی در تلویزیون هم سخنرانی نداشت. نور، زیری، کشتمند، رفیع و حتی نجیب نیز نمیتوانست در ارگ او را ببینند. و این تمام اعضای بیوروی سیاسی و دارالانشأ، رئیس حکومت، وزیر دفاع و حتی رئیس خاد بودند. صرف اناهیتا راتب زاد که انوقت ما در بین خود او را نادیژداکنستانتینوفنا[1] مینامیدیم گاهگاه داخل ارگ شده میتوانست. تابییف بر جانب من اخگر را پرتاب مینمود. از جانبی من خودم نیز میدانستم که اوضاع بسیار حساس و پیچیده است و حتماً فشاری بر من وارد خواهد شد. تابییف و سپولینکوف یقینا از طریق اندروپوف تلاش خواهند کرد بلایی بسر من بیاورند (برین مبنا که) ببین! با رهبری کشور تماسش را قطع کرده است. افزون بران گویا که جنگ نیز بخوبی انجام داده نشده و در نتیجهء ان به اردوی افغانی زیان وارد شده است. و در علاقه داری ها و ولسوالی ها شمار زیاد اهالی ملکی نیز صدمه دیده اند. در صورتیکه من بزودی با رهبری کشور مجدداً تماس برقرار نمیکردم گفته می شد که این حرف حقیقت دارد. اما این کار چگونه باید انجام داده شود، نه میدانستم. مشکلی بود بزرگ.

از جملهء تمام اعضای بیوروی سیاسی کسی که میتوانست بخاطر براورده شدن این هدف با من متحد شود، البته من پیش خود اناهیتا راتب زاد را انتخاب کردم. او هم عضو بیوروی سیاسی بود، هم ببرک را در

[1] نادیژداکنستانتینوا کروپسکیا همسر بنیان گذار دولت شوروی ولادیمیراولیانوف (لنین) بود. (د.ج)

هرات از هجوم مردم نجات داده بود، هم رفیق ببرک بود و هم باو محبت داشت: اینست کسی که میتواند با من کمک کند.

من باید به بهانهء بررسی عملیات جنگی در ولایات با رئیس دولت ملاقات میکردم و او را از نوشیدن پیاپی شراب نجات میدادم. پس از آن کار مناسبتر دیگر آن بود که با رهبری اردو، والیان ولایات جنوب و جنوب شرق و سران قبایل همچو جلسه یی برگزار میکردم. همچنین ملاقات یا دقیقاً جلسه میتوانست در جلال آباد تدویر گردد. ما میدانستیم که کارمل با این مناطق علاقه داشت و بارها بافتخار میگفت که صد سال پیش افغان ها چگونه در اینجا انگلیسها را تارومار کردند.

ما قبلاً در مورد اجرای همچو امری فکر کرده بودیم و آنرا وسیله ای برای افزایش اعتبار ببرک کارمل بمثابهء رئیس دولت و حاکمیت مرکزی میدانستیم.

اما وقت می گذشت- یا می پرید(!). ببرک با رفیق "او" یکجا به شراب نوشی ادامه میدادند و این دومین هفته بود که هیچ کسی را داخل ارگ اجازه نمیداد کلید ارگ در جیب من نبود (شاید منظور نویسنده این بوده که بگوید: راه حلی برای ورود به قصرنداشتم- م. د) و دفعتاً ساموبلینکه برایم اطلاع داد که جنرال گل آقا می خواست پیام اناهیتا راتب زاد را مبنی بر یک دیدار بخاطر گفتگوی کاملاً سری و بدون ترجمان بمن برساند. قلبم به تپیدن آغاز کرد. "آهو به سوی صیاد میرود؟" به دیدار من دو چهره مهم می آید. و چگونه این موضوع روشن شده میتواند که کلید قصر کارمل که نزد آنها نخواهد بود؟

پس از مشوره با چیریومینخ و ساموبلینکه تصمیم گرفتم که من در دفتر کار خود بدون ناظران اضافی و حتی ترجمان با اناهیتا راتب ملاقات نمایم. او صریحاً تقاضا داشت که مانعی برای یک گفتگوی بی پرده وجود نداشته باشد.

جنرال گل آقا رئیس امور سیاسی قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان از زمان طولانی در اردو شخص طرف اعتماد ببرک کارمل بود که

تا حد توان در پروسهء پرچمی سازی (پرچمیزیشن) او تلاش مینمود.
هنگامیکه حاکمیت بدست امین بود و کارمل به سفارت چکوسلواکیا فرستاده شده بود (و این یک نوع برکناری از رهبری افغانستان بود) و نور به انگلستان و اناهیتا به یوگوسلاویا به عنوان سفیر تعین شده بودند، کشتمند و رفیع در پلچرخی محبوس بودند و زیری پیش پیش امین میدوید.
در این هنگام در شرایط دشوار اخفتا، گل آقا رابط مخفی کارمل بود. اطلاعات راجع به اوضاع افغانستان، اعمال فشار امین و کشتار پرچمی ها، به ببرک، نور و اناهیتا توسط همین شخص یا بواسطهء او رسانیده می شد. همهء آنها را ببرک، نور و اناهیتا جمع آوری و سپس به اندروپوف می رسید. ک، گ، ب- بر بنیاد همین اطلاعات رهبران احتمالی آیندهء افغانستان را تثبیت میکرد. در دسمبر سال ۱۹۷۹ پس از دخول عساکر شوروی و برکناری و قتل امین خلقی توسط اعضای ک، گ، ب. اندروپوف با مشوره بیوروی سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی ببرک کارمل پرچمی و رفقای نزدیک او را به رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان نصب کردند.

گل آقا چندین سال پیش در فاکولتهء دیسانت هوایی ریازان تحصیل کرده بود، زبان روسی را بسیار خوب آموخته و مهمتر از همه با اناهیتا نزدیک بود زیرا که بارها این موضوع با افتخار یاد کرده است. برای او که در یک خانوادهء شبان بزرگ شده است این موضوع مایهء افتخار بود که با رهبران پرچم و اشرافیت کشور در یک ردیف قرار گرفته است. برای اینکه او خود را با سایرین هم سطح بسازد تا در حلقه ای اشرافیت شمرده شود به مساعی زیادی نیازمند بود...

همه چیز بسیار پیچیده اما از جانبی با یک روش انسانی بسیار عادی و ساده بودند.

موضوع مسئولیت تنظیم ملاقات من با اناهیتا راتب زاد را شخص ساموبلینکه سرمشاور گل آقا رئیس امور سیاسی قوای مسلح افغانستان به عهده گرفت.

- صاحب! گزارش تحریری میفرستم و اگر لازم شد تلیفون میکنم. سعی میکنم دساتیر بیوروی سیاسی را پیاده کنم.

- بدین لحاظ متشکرم.

بدینگونه با کسب رضایت و دعای دیگران بصوب یک فداکاری بزرگ روانه شدم. پیش از پرواز (بسوی کابل) یکبار دیگر بدیدن لوی درستیز اگارکوف رفتم. او اطلاع داد که آمر سیاسی حوزهٔ نظامی آورال تورنجنرال ویکتور گیورگیوویچ ساموبلینکه همین اکنون بحیث معاون من تعین شده و فردا با من یکجا پرواز خواهد کرد.

اگارکوف اظهار داشت:

- درستیزوال خود را خودت انتخاب کن!

مگر توافق کردیم که برید جنرال ولادیمیر پترووویچ چیریومینخ مشاور لوی درستیز قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان میتواند به وظیفه درستیزوال ادارهٔ سرمشاوریت نظامی شوروی در افغانستان تعین گردد.

هنگام شام بود که ساموییلینکه خبر داد اناهیتا آماده است تا همرا با گل آقا فردا ساعت ده صبح بدفتر من بیایند، او میدانست که من از تقاضای که باید بکند آگاهی دارم، همچنان میدانست که من از او چه تقاضا دارم. چنان معلوم می شد که مامنافع مشترکی داریم.

عجیب است که من چندین بار از این نوع جلسات داشته ام و هربار بسیار آرام و با اعتماد بنفس بوده ام، اما این بار نمیدانم چرا دستپاچه ام برای جلسه آمادگی خاص و بگفته یی تشریفاتی گرفته ام. شام مختصراً در بارهء دیدار با اناهیتا و دلایل آن به انناواسیلفنا حکایت کردم. همسرم طی اقامت ما در افغانستان چندین بار با اناهیتا دیده بود، آنها حتی خواهر خواندهء یکدیگر شده بودند، شاید کدام وجه مشترک بین هم یافته بودند.

او برایم گفت:

سانیا (اختصار الکساندر) مصر را بیاد بیاور، معشوقه (رفیقه) ناصر را، معشوقهء (رفیقه) عمرو را بیاد بیاور. بیاد داری که آنها چقدر بر رهبری مصر تأثیر داشتند؟ و اناهیتا هوشیار، زیرک و مکار است. با او آب ات را پف کرده بخور.

انناواسیلفنا به آشپزخانه رفت و از آنجا با یک قطی بزرگ چاکلیت بیرون شد. این یک مجموعه مغزی (خسته) در مابین چاکلیت بود. که در نواسیبیرسک ساخته شده بود.

- و گل های تازه- تازه فردا باید اینجا باشد. ساعت شش و نیم صبح من و یاورم دگروال الکسی کارپوف و محافظین با سه موتر و یک زرهدار آماده رفتن بسوی دفتر بودیم. بخاطر انناواسیلفنا به رسم عیسوی ها به دستم علامت صلیب کشیده و گفت:

- برو خدا همرایت.

الکسی کارپوف اینک یکدسته گلاب تازه و قطی چاکلیت را در دست دارد.

- اینرا از طرف من برایش بده، احترامات مرا برایش برسان و برایش بگو که در قلبم جا دارد و برایم عزیز است.

بیکی از راههای جدید کابل رفتیم که چیریومینخ و کارپوف آنرا خوب بلد اند... ساعت هشت و پانزده دقیقه چیریومینخ و سامویلینکه در دروازهء ستر درستیز به استقبال من ایستاده بودند.

چیریومنیخ گزارش داد که تقریباً همه چیز درست و روبراه است. چیدن نعمت ها بروی دسترخوان ادامه دارد. یک تحفه هم وجود دارد. شب از تاشکند پنج نوع آیسکریم رسیده که هم مغز، هم توت زمینی و هم بهی دارد. من هنوز فکر میکردم: این همه زحمات شاید بی فایده نباشد. صحبت ها جدی و هیچگونه شکل ضیافتی و جشنی ندارد. اما چیریومینخ چنان دلیل آورد که تردید آن مشکل بود: "معشوقه را بیشتر از همسر خود نوازش کن".

اگر چه من نگاه تندی کردم اما او همچنان اصرار داشت.

- این حرف من نیست از ستیفان خویگ است.

ما بالا رفتیم آنجا واقعاً آخرین آمادگی ها گرفته شده بود، علاوه بر دسرخوان اصلی دسترخوان دیگری برای چای گسترده شده بود و دوگارسون دختر از دفتر مشاور عمومی خدمت میکردند. این دو دختر زیبای روسی که بسیار خوب به استعمال وسایل آرایش آشنایی داشتند. آرایش شان هم با اسلوب محل مطابقت داشت و هم طوری بود که پژمرده معلوم نشود. چیریومینخ به فایدهء انتخاب این نوع اشخاص نیز آگاه بود.

من هرچه را از نظر گذشتاندم به دختر ها گفتم بروند و متوجه اشارهء چیریومینخ باشد.

ساعت پانزده کم ده چیریومنیخ و ساموبلینکه- دو تورن جنرال (با لباس نظامی! چیریومینخ به مناسبت سالگرد انقلاب اکتوبر به رتبهء تورن جنرال ترفیع نموده بود) برای استقبال از اناهیتا راتب زاد و جنرال گل آقا حرکت کردند و مرا در دفتر وسیع با دودسترخوان پر تنها گذاشتند. اعتراف میکنم که از بودن در کنار دسترخوان های پر خود را در صحنهء جنگ

راحت احساس میکنم. واقعیت اینست که همچـو ملاقـات هـای خصوصـی برای نظامیان شایسته نیست. آنچه را که باید گفته شود در این نـوع دیـدار ها گفته شده نمیتواند. بهتر است گفتگو جالب و در عین حـال بـی تکلـف باشد. شاید دیپلوماتها بتوانند امر را بخوبی انجام بدهند... بهرحال من نـیز شاید بتوانم کاری بکنم. هم در مصر و چکوسلواکیا و هم در اطراف بحیرهٔ بالتیک، چنـین سرنوشـتی داشـته ام. حرفـهای زیـاد صادقانـه و پـر از ریـا، دوستانه و خصمانه، صریح و فریبکارانه را شنیده ام... ممکن نبود این همـه به غنای تجاربم نیافزاید.

مهمانان دقیقاً سرساعت ده با جنرال ها سر رسیدند. با هم دست دادیم با اناهیتا که دستان کوچک و انگشتان کلفت داشت و بدون آرایش بود، سه بار رو بوسی کردم و بعد عین عمل با جنرال گل آقا انجام شد. متوجه شدم که کسی یک سیتهٔ پیچیده با کاغذهای گلدار را بدستم گذاشت. اناهیتا با سر بطرف جنرال اشاره کرد و او توضیح داد:

- رسم ما چنین است که وقتی به دیدن کدام شخص بزرگ میرویم باید یک رمهٔ گوسفندان پیشروی خود داشته باشیم و یا بجای گوسفندان پوست قره قل را با خود ببریم.

من ضمن تشکر گفتم که این رسم خوبی است.

در این اواخر من چندین بار با اناهیتا در داخل سـفارت شـوروی و یـا قصرهای مختلف پایتخت ملاقات نموده بـودم. و هـر بـار بـا مـن برخـورد رسمی داشت. اما اینبار موضوع طـور دیـگری اسـت: پیشـانی گشـاده اش شکل ساده و طبیعی دارد. این حالت در رفع آن دستپاچـگی کـه در آغاز برمن مستولی شده بـود کمـک کـرد. دلایـل ایـن دسـتپاچـگی نـیز تأثـیر رهنمودهای اندروپوف پیرامون چگونگی برخورد با "نخستین زن" در سطح رهبری کابل بود. با آنکه من در اول متوجه آن نبودم.

موهای بلنـد و مـاش و برنـج، چشـمان بـزرگ بـادامی، روی مـوزون بیضوی شکل: با آرایشـی انـدک و عطـر خفیـف فرانسـوی، برانـدام هـای

متناسبشم پطلون ساخته شـده در انگلستان برنـگ فـولادی روشـن، واقعـا برانگیزنده و زیبا بود. دوستان من به بهانهء کار دفتر را ترک گفتند.

اناهیتا به جنرال خود چیزی گفت.

- خانم ارزو دارند اگر چای سرداری خود دعوت اش کنیـد. بـا گفتـن این حرفها گل اقا خنده کرده، افزود: و مرا بـا یـک پیالـه کنیـاک مجـازات کنید.

- یک پیاله، دو پیاله میدهیـم در صورتیکـه حرفـها انگونـه کـه مـا مـی خواهیم انجام یابد. محیط صحبـت هـای مـن بـا اناهیتـا بـه همـین مـرد چیچکی، بینی پهن، قد پخشک و تا حـدی زیـاد مـو سـفید تعلـق داشـت، حقیقت حقیقت است: گل اقا هنوز هم در قوای مسلح افغانستان و در بـین رفقای کارمل چهرهء بانفوذی بود.

قبل از پیالهء کنیاک مهمانان را به چای دعوت نموده به انها گفتم طعم ایس کریم را بچشید، پنج نوع ایس کریم داشتیم.

او! گل اقا عکس العمل خود را به چنان اواز حـیرت انگیـز نشـان داد که با همین قوت نشانهء تأیید در چهرهء اناهیتا نیز ظـاهر شـد. ایـن تحفـه مخصوصاً برای او جالب بود، و من در عالم تخیل دست های چیریومینخ را فشردم، او همه چیز را میداند.

اناهیتا راتب زاد از جمله زنانی است کـه نـامش در تـاریخ بـاقی مـی ماند. شاید او نیز از این موضـوع اگاهـی داشـت. او میتوانسـت بـا کمـک اگاهی و نیروی زنانه بر رئیس جمهور تأثیر قاطع داشته باشـد. مـا در بـارهء تاسیس و سکندر مقدونی، کلوپاترا، سزار و مارک انتونـی، مطربـه باباریتـا و فرریک بزرگ، خانم هاملتن و گراخی نلسن، ژوزفینـا و نـاپلیـون... و نقـش زنان در هر یک از کشورها صحبت کردیم. اناهیتا خود را صاحب معلومـات زیادی در بارهء زیست نامهء چهره هـای واقعـی تـاریخی چـه زن و مـرد، وانمود کرد. فکر میکنم شکل و ارزش هریـک از ایـن چـهره هـا را بـدون کوچکترین استثنایی با خود مقایسه مینمود مـانند زن ثروتمنـدی کـه بطـور قاطع و بدون هیچگونه تزلزلی لبـاس تهیـه شـده توسـط یکـی از خیاطـان

مشهور را براندام خود ببیند. به ادامهء صحبت تا کروپسکایا و تأثیر او بر لینن رسیدیم. و زن قدرت مند چین (خی- سی- هو). رقابت اعضای بیوروی سیاسی با این زن هوشیار دشوار بود.

یک کمی در بارهء ادبیات نیز صحبت کردیم. شکسپیر، میریمی، کاملاً باور داشتم که از نویسندهء محبوب روسی تورگنیف نیز یاد آوری خواهد کرد. چنان شد اما از سخنان تورگنیف در بارهء عمق روحی زنان در بین صحبت هایش یادهانی میکرد.

- افسوس که ازمیان نویسندگان بزرگ شما هیچ یک در ادبیات توانایی ترسیم چهرهء ایکاترین بزرگ را نیافته است. در عرصهء فلسفه پیرامون مارکسیزم- لینینزم حرفهای ما تا کنفیسیوس نیز کشید که اناهیتا در این اواخر بآن مشغول شده بود.

بدین ترتیب ما بدون توقف دو ساعت با هم صحبت کردیم و بعد اناهیتا از گل آقا خواست که تقاضای اعضای بیوروی سیاسی و شخص ببرک را مبنی بر دیدار با رئیس دولت فردا ساعت یازده بجه، بمن ترجمه نماید.

این رسم شرقی هاست که سخن اصلی را طور ضمنی در خلال سایر حرفها یادآور می شوند. و او سپس با زبانی نرم بحرفهایش چنین ادامه داد:

- او کمی مریض است. اما بسیار دلش می خواهد که شما را ببیند.

- تشکر میروم.

و مهمان من (اناهیتا) اضافه کرد که خوب خواهد بود بدون ترجمان بروم.

من آهسته دکمه زنگ را فشار دادم، چیریومینخ و ساموییلینکه پیشاپیش و دو دختر گارسون از عقب شان داخل اتاق شدند.

- خانم خواهش دارند برای همه (بداخل پیاله ها) کنیاک بریزید.

صحنهء خوبی بود. باید زود و بسیار زود به زنان افغانی آزادی داده شود. و بخاطر عملی شدن آرمانهای انقلاب ثور اشتراک آنها تأمین گردد...

تا زمانیکه گل آقا این جملات عوام فریبانه را ترجمه میکرد پیاله ها از شراب پر شده بودند.

- بیایید بخاطر زنان افغانی بنوشیم! اناهیتا عزیز بخاطر شما، بخاطر آگاهی، هوشیاری و زیبایی شما می نوشیم.

پیاله ها خالی شدند.

سپس از جانب خود دستهء گل و از جانب انناواسیلفنا قطی چاکلیت را به عنوان تحفه برای اناهیتا پیش نمودم

- خانم از شما بسیار تشکر میکند، برای او انناواسیلفنا این زن واقعی داستان های تورگنییف بسیار دوست داشتنی بود.

چیریومنیخ و سامویلینکه برای مشایعت از مهمانان برآمدند و زمانیکه هردوی شان دوباره نزد من برگشتند ما روی دسترخوان بزرگ نشستیم و با ستایش از آگاهی چیریومنیخ در مورد رموز زنانه تمام آیس کریم ها را خوردیم و سپس چای نوشیدیم. ما بدون عجله به حرفهای یکدیگر گوش فرا دادیم و جریان صحبت های من با اناهیتا و گل آقا و نتایج آنرا نقطه به نقطه سنجیدیم. ما میدانستیم که من باید برای ملاقات فردا در ارگ با ببرک کارمل کاملاً آماده شوم و برای هر نوع پیشآمد احتمالی باید آمادگی داشته باشم.

اقامتگاه ببرک کارمل یک مجتمع بزرگ ساختمانها بود که سنگ مرمر و گرانیت در آن بکار رفته بود. این ساختمان از طرف سلاطین افغانی در قرن های هفده و هژده اعمار شده است، من بارها بمثابهء سرمشاور عمومی نظامی بخاطر امور رسمی اینجا آمده ام جلسات شورای انقلابی و بیوروی سیاسی در همین جا انعقاد میافت. و چندین بار از من نیز دعوت بعمل آمده بود. من باید اینجا میامدم با آنکه دلم نمی خواست. باید همه آنچه را که ارزیابی میکردم میدیدم و می شنیدم.

ببرک در ارگ چندین دفتر داشت جای کار و ملاقات های خود را دایماً تبدیل میکرد. شاید بدلایل امنیتی و ببرک باید رویداد غم انگیز پایان کار امین را بیاد میداشت.

در دروازهء ارگ یک یاور بسیار بلند قد ببرک که رتبهء دگروالی داشت از من پذیرایی کرد. او اندکی روسی نیز میدانست.

- در اتاق عقب کتابخانه انتظار شما را دارد.

در هر طبقه محافظین وجود داشت. چهار نفر کماندوهای ما و علاوتاً در هرکنج دو نفر از افراد دیسانت. (تره کی و امین نیز محافظین کافی داشتند اما از مرگ بدست یکدیگر نجات نیافتند).

و اینک دفتر او، موبل عجیب ساخته شده از بلوط (میز و چوکي) نظرم به پرده ای افتاد که جای استراحت را از دفتر جدا میکرد و به فکرم یک کمی کش شد، مثل اینکه رفیق "او" به مشکوک شدن من پی برده بود. ببرک دست های لرزان خود را بالا برده همینکه بسرعت بمن نزدیک شد آغوشش را باز نموده بآواز بلند گریست.

شوروی، شوروی... تواریش (رفیق) ... اینرا می گفت و میگریست. پرده بار دیگر از جایش تکان خورد و نظرم را بخود جلب کرد و رفیق "او" نیز یکبار دیگر جلو چشم مرا گرفت.

شوروی، شوروی... ته- ته ، تو- تواری- تواریش- رئیس دولت این حرفها را تکرار میکرد.

و رفیق "او" توضیح داد:

- او بسیار متأثر است... فاجعهء مزار شریف... قندهار ... او بسیار متأثر است.

ببرک خود را از من دور کرد و بسرعت از روی میز بوتل شراب "سمیرفوف" را برداشت و آنرا عجله باز کرد، کمی به زمین و کمی بالای میز ریخته شد سپس از ان سه گیلاس کرستال را پر کرد.

شوروی، شوروی، ته، ته، وا- ریش... با گفتن این کلمات گیلاسها را بدست ما داد- په- ژا- لاسته- (مهربانی کنید)... سپا- سی- بو (تشکر، تلفظ غلط سپاسیبوی روسی- د.ج)...

گاهی این فکر را نیز کرده بودم که شاید یک چنین پیشامد شرم آور را بچشم ببینم؟ حالا پس از گذشت سالها ممکن است انسان به همهء آنها

بخندد، اما آنوقت همه چیزی جدی بود. با آنکه میدانستم شاید همه چیز از من گرفته شود. اما صددل را یک کرده به رفیق "او" بطور قاطعانه و صریح گفتم: تمام مسئولیت را من خودم به عهده میگرم، حرفهای مرا نقطه به نقطه بگونهء رسا برایش ترجمه کن:

" من سترجنرال مایوروف مشاور عمومی نظامی در جمهوری دیموکراتیک افغانستان شما ببرک کارمل را به صورت قاطع از شراب نوشیدن منع میکنم و اصرار میکنم که فوراً از این کار دست بردارید."

رنگ رفیق "او" سفید پریده و خاموش است.

- امر میکنم که این حرف را فوراً برایش بگو.

رفیق او مثل پیش خاموش است، تو گویی زبان خویش را خورده است، اینجا بار دیگر حرف خود را با قاطعیت تکرار کردم.

رفیق "او" زیر لبانش زمزمه کرد. پرده یکبار دیگر تکان خورد، حالا من مطمئن بودم و با خود گفتم اناهیتا آنجا نشسته است...

چشمان ببرک درخشیدند و بجای خود هیجانی نشست.

شوروی... شوروی...

به رفیق "او" امر کردم:

- و حالا عاجل یک چای تلخ سرشته کن.

وقتی که او بیرون شد ببرک با نظر عذر خواهی بمن نگریست و به زبان محبت آمیز گفت: سپا- سی- بو ... پژالایسته... سپاسی بو... و بعد با دستان لرزان خود به گیلاس حمله کرد.

- نه!

- بلی، بلی... سپاسی بو.

من سرخ گشتم.

- ن- نه!

در این هنگام رفیق "او" با پتنوس وارد شد. در پتنوس چاینک و پیاله بود، الحمدلله: آنوقت اداره کاملاً در دست من بود، در این هنگام ببرک باید شکست می خورد... او یک کمی ناراحت بود اما با آنهم چای نوشید.

پس از اندکی انتظار باز هم به رفیق "او" امر کردم سخنان مرا نقطه به نقطه ترجمه کند طوری که رئیس دولت به مفهوم هر کلمه بفهمد. من گفتم:

- رفیق منشی عمومی کمیتهء مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و رئیس شورای انقلابی! شما آگاهی دارید آتش جنگ در تمام ولایات کشور شعله ور است. کشور در آتش می سوزد. صدها عسکر افغان و شوروی می میرند... رفیق "او" حرفهای مرا ترجمه میکند و کارمل سر شورانیده این کلمات را تکرار میکند:

شوروی، شوروی... سپاسی بو... سپاسی بو...

و بعد مثل اینکه بر کلهء شرابی او با تبر کوبیده باشم، بآواز بلند گفتم:

و شما اینک دومین هفته است که... ترجمه کن! مصروف شراب نوشی هستید و هیچ تصمیمی...

ببرک خیز کرد، پاهایش را بزمین کوبید و فریاد کشید... و رفیق "او" لبانش کبود شدند. دستانش لرزید و التماس کرد:

- خواهش میکنم...

- نقطه به نقطه برایش ترجمه کن! اگر ببرک کارمل همین امروز نوشیدن شراب را قطع نکند من به یوری اندروپوف و دیمتری اوستینوف گزارش خواهم داد و سرانجام گزارش به لیونید بریژنف خواهد رسید، ترجمه کن! و دیگر اینکه بتو میگویم از اینجا چنان بپری که خدا میداند در کجای زمین فرود خواهی آمد....

ببرک همه حرفها را شنید، بعد خاموش ماند و دانست حرف در کجاست، بزحمت از جا برخاست، خوب بمن نزدیک شد، چشمانش نمناک بودند.

- شوروی- شوروی... سپاسی- بو، سپاسی- بو.

و بعد آغوش بازو دستان سنگین اما همراه با کمی آرامش، ببرک به اوسادچی چیزی گفت و او ترجمه کرد:

او می پرسد که چی کنم، او بخاطر انقلاب اپریل (ثـور) بـه هـر کـاری اماده است... زندگی خود را فدا کرده میتواند... هرانچـه رفیـق بریژنـف، اندروپوف، اوستینوف و گرومیکو برایش بگویند انجام خواهد کرد.

ترجمه کن...! فکر میکنم بـرای فعلاً او، همـین فـردا بـاید از طریـق تلویزیون کابل یک سخنرانی نماید. در مورد اوضاع کشور و پـیروزی هـای مبارزه مسلحانه علیه دشـمن بخـاطر حفـاظت از دسـت اوردهـای انقـلاب صحبت نماید. در مورد دوستی اتحاد شوروی و اردو صحبـت نمـاید رفیـق کارمل که سیاستمدار با تجربه است، انقلابـی اسـت. نظریـه پـرداز عمیـق است، مارکسیست- لینست است و میداند که به هموطنان خود چی بگویـد و چگونه بگوید، سیمای ببرک باز شد، چه کسی از حرفهای توصیـف امـیز خوش نمی شود؟

حرف دوم و اساسی: باید به قطعات عسـکری برونـد بـا قوماندانـان بـا سران قبایل و والیان ولایات ملاقات نماید. بفکر من همچو نشستی در جلال اباد برگزار شود. باید اوضاع انجا را از خود کنیم، هفـت- هشـت روز بعـد زمینهء پرواز به انجا فراهم خواهد شد، این موضوع را می پذیرد؟

مثل اینکه ببرک در هوا است:

سپا- سی بو، پژالای- ستا، سپاسی- بو... و بعد با زبان خـود نـیز چـیزی گفت:

و رفیق او ترجمه کرد:

- او با همه انچه که شما گفتید موافق است، بخاطر دفاع از انقلاب ثور و دوستی اتحادشوروی هرکاری را انجام میدهد.

- رفیق منشی عمومی، حرفهای من پایان یافتـه، از ایـن ملاقـات فعـال اظهار امتنان مینمایم.

نمیدانم شاید بنظرم رسید که پرده دوباره نیم کش شد.

من و ببرک برای خدا حـافظی همدیـگر را در اغـوش کشـیدیم و مـن خارج شدم. در زندگی از افراد احمق، تنبل و شرابی خوشم نمـی امـد. و اینجا تمام این صفات در وجود یکنفر تجمع کرده بود. گذشته از همه ایـن

فصل دوم

(دیدار اول با باریس کارلوویچ و رفیق "او")

آنزمان یک هیئت کلان و نسبتاً عالی رتبهء وزارت دفاع شوروی تحت ریاست مارشال سرگی لیونیدوویچ سوکولوف معاون اول وزیر دفاع اتحاد شوروی در افغانستان کار میکرد. همکار نزدیک او سترجنرال سرگی فیودوروویچ اخرامییف معاون اول لوی درستیز قوای مسلح اتحاد شوروی بود. وظیفهء این گروپ پلان سازماندهی و اجرای عملیات جنگی مشترک اردوی چهل و قوای مسلح افغانستان بود.

هم چنان این گروپ مستقیماً در ساحهء جنگ از کمیسیون بیوروی سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی در رابطه به افغانستان نمایندگی میکرد، در رابطه به اوضاع به کرملین گزارش میداد و وظایف جدید را در معرض اجرا قرار میداد. واضح است که مارشال سوکولوف و اعضای گروپ او روابط نزدیک خود را با سفیر اتحاد شوروی در جمهوریت دموکراتیک افغانستان، نمایندگان کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی (ک.گ.ب) وزارت امور داخله و سایر وزارتخانه ها برقرار کرده بودند. آنزمان جنرال

شخص رهبر حزبی و رئیس دولت بود. از ارگ با بیحالی خارج شدم. میدانستم چه حادثهء نامطلوب و خبیث اتفاق افتاده است. اما کاریست که انجام شده دیگر چه کنیم؟.

برای اینکه از اینهمه فارغ شوم، برونینکس و کارپوف را با محافظین گرفتم و به فرقهء هفت پیاده مرکز قوماندە خلیل رفتم که مصروف عملیات نظامی در چهل کیلومتری جنوب کابل در دامنه های کوهستانی بود.

بعد از ظهر را تماماً در همان جا سپری کردم، قبل از برگشت به کابل خلیل در خلال صحبت هایش یاد اور شد که: خداوند بزرگ است، تمام مشرکان را مجازات خواهد کرد و بعد از یک تأمل کوتاه افزود: و شرابی ها را نیز.

و هنگام خداحافظی گفت:

- ببرک را خدا ببخشد، خود را با شراب غرق خواهد کرد.

احساس می شد که همرزم افغانی من به مریضی اگر نباشد به ضعف رهبری خویش حتماً پی برده بود. علاوه بران با اعتمادی که بر من داشت صریح-صریح صحبت میکرد.

روز دیگر تمام جزییات ملاقات خود را به چریومینخ و برونینکس حکایت کردم.

- بیجا بااین یابو وقت خود را ضایع میکنیم. دیر یا زود حتی اگر اوضاع بسیار حساس هم باشد باید عوض کنیم، ناحق این علف را بر ان میخورانیم.

- چیریومنیخ، بس است غیبت را بس کن. ما باید اعتبار او را بالا ببریم.

- مانند دیوار تخریب شده.

چیریومنیخ از همان اوان به استعداد بالقوهء ببرک بمثابه رهبری حزبی و دولتی باور نداشت.

- اما سترجنرال صاحب! انجا در مقام بالا ارزیابی های ما را در رابطه به اوضاع بسیار اوقات نمی شنوند.

به این ترتیب پس از تبادلهء افکار و رد و بدل شدن سخنانی چند با هم نشستیم و کار را اغاز نمودیم. تمام توجه ما به ارزیابی اوضاع جلال اباد معطوف شده بود. زیرا می خواستیم جلسهء رهبران سیاسی و نظامی را که طی دوران حاکمیت ببرک نظیر نداشت، در انجا تدویر نماییم. من و چیریومنیخ بطور خاص احساس مسئولیت میکردیم، پرواز به منطقه، بررسی اوضاع و تحکیم امنیت کامل و تأمین ثبات را در پیش رو داشتیم.

صدای تلیفون خاص بلند شد. داخل دفتر شدم، وقتی گوشی را برداشتم اندروپوف بود.

پس از گزارش مختصر من در رابطه به اوضاع از طریق گوشی تلیفون شنیدم: شما الکساندر مایوروف همه چیز را خوب سنجیده اید. کمیته مرکزی حزب راضی هستند. وزیر دفاع با انکه مریض است اما از همهء مسایل اگاهی دارد و بشما سلام میگوید.

- تشکر یوری اندروپوف، از ارزیابی شما متشکرم.

- علاوه بران مثل اینکه شما ارواح شناس نیز هستید- با لحنی ارام اندروپوف ادامه داد.

میدانستم که حرف بر سر اناهیتا است.

- درس زندگی است یوری اندروپوف.

- میدانید در بارهء کی حرف میزنم.

- گمان میکنم...

- او بشما و خانم تان باور دارد. تا جاییکه صحبت بر سر جلال اباد است من و اوستینوف از شما حمایت میکنیم. تابییف را با خود نبرید. به سپولینکوف هدایات لازم داده خواهد شد باید از طریق تلفون در رابطه باشید.

من از اتاق برامدم و رفقایم با گوش های باز منتظر نشسته بودند.

- همه چیز درست است، همه پیشنهادات پذیرفته شد. به پیش برویم. و از زبان چیریومینخ برامد.

رفیق "او" امور خویش را بسرعت انجام میدهد.

- سامویلینکه امد و ما به اصطلاح قرارگاه به اتخاذ تدابیر برای جلسهء جلال اباد مشغول شدیم. این به اصطلاح قلب پروگرام ما را طی چند هفتهء اینده تشکیل میداد. فیصله کردیم که من و برونینکس (که به تازه گی به مناسبت انقلاب اکتوبر به رتبهء برید جنرالی ترفیع نموده بود) روز یکشنبه برای تنظیم کارها بطرف جلال اباد پرواز کنیم. شکید چنکه در انجا انتظار مرا خواهد داشت. چیریومینخ در کابل باقی میماند تا عملیات تمام ولایات را زیر نظر داشته و در صورت لزوم به تنظیم و تصحیح انها بپردازد. سامویلینکه در ریاست عمومی امور سیاسی با جنرال گل اقا کار نماید و با او یکجا به جلال اباد خواهد امد و با سفارت و کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک تبادلهء معلومات خواهد کرد.

من بطور خاصی از چیریومینخ تقاضا کردم تا بخاطر انحراف توجه دشمن از جلال اباد بطرف دیگری، عملیات نظامی در تمام ولایات را تشدید نماید.

مخصوصاً در کابل و حومهء شمال شرق و جنوب ان. از او خواستم تا فردا پلان تدابیر خود را ارائیه نماید.

- معاونین مرا نیز در جریان بگذارید و وظایف شان را معین سازید.

- اجرا میگردد، چیریومینخ مانند همیشه پاسخ سنجیده و کوتاه داد.

موقع غذای ظهر نزدیک بود. ناگهان در بزرگ دفتر باز شد و بدون کدام تلیفون، و اطلاع قبلی و مخصوصاً کدام دعوتی از جانب من، تابییف و سپولنیکوف با عجله وارد دفتر من شدند.

- الکساندر مایوروف تبریک باشد! چقدر پیروزی! شیرینی اش را می خواهیم!

من قبلاً و حالا نیز اینوع دوستی های کاذب و طفلانه را نمی پسندیدم. و اینجا دو نفری را که مقابل من ایستاده اند که هیچ خوش شان ندارم. انها نیز مرا چندان خوش نداشت. اما نمیتوانستم در ان لحظه برایشان بگویم بروید از اینجا گم شوید.

با لحن اشکارا سردی، پرسیدم:

کدام پیروزی؟

- این دیگر چی میگوید- تابییف میجوشید- برای نخستین بار رفیق ببرک کارمل برای ملاقات با نظامیان به منطقهء جلال اباد میرود!...

سپولنیکوف با خونسردی و اطمینان گفت:

مسکو بسیار خوشحال است و این هوشیاری شما را می ستاید.

_این را تجلیل میکنیم یا خیر؟

من نمیدانم اما پیش خود مجسم ساختم که هنگامی که او منشی کمیتهء ولایتی حزب کمونیست اتحاد شوروی در تاتارستان بود چقدر ازاین "تجلیل ها" انجام داده باشد.

من پاسخ دادم:

- تجلیل میکنیم...

- و در سطح عالی تجلیل میکنیم، چیریومینخ مرا خطاب قرار داده موضوع بیشتر تقویت کرد. او اشاره های شرطی ما را خوب میدانست و بخاطر داشت و به حرکت دادن سر خود گفت:

- صاحب، اجرا خواهد شد!

او و برونینکس از دفتر خارج شدند. تابییف و سپولنیکوف هم زمان یک یک قطی سگرت های مارلبورورا از جیب های بیرون کردند.

سپولینکو گفت:

- اجازه است صاحب؟

هیچ چیز نگفتم اما با چشمان خود به دیواری اشاره کردم که به زبان های روسی، انگلیسی و فرانسوی در سه لوحه نوشته شده بود "سگرت نکشید".

این لوحه را در مصر و چکوسلواکیا و بالتیک نیز با خود داشتم... با وصف اینهمه رسم دیرین ایا این کار درستی بود؟

مهمانان یک کمی خندیدند.

چیریومینخ دوباره برگشت و بدنبال او دو دختر گارسون که پتنوس های چای با مقداری غذای شرقی و میوه را در دست داشتند داخل شدند. متوجه شدم که تابییف و سپولینکوف کمی ناراحت هستند.

سفیر پرسید.

- و شما اینرا تجلیل در سطح عالی میگویید؟

چیریومینخ حرف او را تکرار کرد:

- در سطح عالی.

در دفتر کار من یک جلد قران (کریم) چاپ اکادیمی علوم ازبکستان گذاشته شده بود. با چشم بان اشاره نمودم از تابییف پرسیدم.

- شما نیز مثل اینکه به این کتاب ایمان دارید؟

معلوم می شد که سفیر در باطن میجوشید. سپولینکوف به کمک او شتافت:

- بیایید که در باره کار صحبت کنیم. امشب ساعت هشت ببرک کارمل از طریق تلویزیون سخنرانی دارد. این البته پس از اجرای پریت (منظور او شرابنوشی ببرک بود)...

- پس وقتیکه اینطور است، ویتیا سر شربت را باز کن! این بسیار چرب است!... * نه خدایا توبه، منظورم از چای بود. این شوخی سفیر همه را به خنده واداشت، هرکس به شیوهء خود می خندید.

موضوع را اینچنین فیصله کردیم: فردا چیریومینخ همراه با معاون و یاور من و سپولنیکوف پلان مفصل تدابیری اجرای وظایف در جلال اباد را اماده سازند. بدین وسیله بسیار دوستانه و با لحن خوش با هم خدا حافظی کردیم اما در لبهای ما هنوز طعم تلخی باقی مانده بود.

من قبلاً بگوش ساموبلینکه و چیریومینخ زده بودم که در اینده‌ء نزدیک منتظر واکنش منفی مهمانان ما باشند. انها به این سبب بسیار ناارام

---

* اینجا یک کنایه روسی است یعنی که شراب نمیدهد پس باید چای بیارد.

هستند که برای من از ماسکو تلیفون شد و مورد ستایش قرار گرفتم در حالیکه انها در میدان خالی باقیماند.

ما در مهمانخانه طبقهء اول ویلا (ساختمان) روی چوکی ها نرم ارام نشسته بودیم و انتظار سخنرانی تلویزیونی ببرک کارمل را داشتیم. از تلویزیون "سونی" میلودی دل انگیزی شرقی برخاست که هم ارامش بخش بود و هم هیجان انگیز... انناواسیلفنا، چیریومینخ، برونینکس و کوستین ترجمان با من همراه بودند.

و اینک نطاق (زن) ظاهر شد، چنانکه زنان ازاد شرقی عادت دارند مقدار زیاد مواد ارایش را استعمال نموده است. بیانیهء تلویزیون رهبر را به مردم اعلان نمود و کوستین به ترجمه اغاز نمود.

ببرک روی صفحهء تلویزیون خوب معلوم می شد و این موضوع کمی مایهء تعجب من شد. مگر کس دیگری مشابه چهرهء او نیست؟ بدقت بسوی او مینگرم و به کوستین گوش فرا داده ام که همزمان بسیار خوب ترجمه میکند، نی بابا... این خودش است... چاغک، روی تراشیده ای سبز و چشمان اتشین (این قسم چهره دیگری نمیتوان یافت) ناز و اداء نازک نازک.

برونینکس مثل اینکه به تردید من پی برده باشد.

- نه نه، کس دیگری در چهرهء او نیست. و کوستین حرف او را تأیید کرد:

- هنر و حرکاتش از ببرک کارمل است.

چیریومینخ افزود:

-و این چشمان- چشمان همچو زردالوی کفیده!

پنج، ده، پانزده دقیقه است که صحبت ببرک ادامه دارد.

همسرم اهسته طوریکه جریان ترجمه اخلال نشود برایم گفت:

سانیا، چیزی از ناصر* در وجود این شخص است؟...

---

* منظور از رهبر فقید مصر جمال عبدالناصر است(د.ج)

واقعاً هم، من و همسرم هیــچ کجـا از یـاد خـاطرات گذشـته خلاصـی نداشتیم. به یکی مینگریم، دیگر در ذهنیم خطور میکند: صحبت، حرکات و خصلت...

در پاسخ همسرم گفتم:

_ یا جمال یا کارمل- خدای هردوی شان یکی است. بهمین علت نــیز با هم شبه هستند در حرکـات، در فـهم، و در ایمـان قلبـی شـان بـه قـران (کریم).

و ما مشغول هستیم لیننزم را در وجود شان تزریق میکنیم،- چـیریومینخ علاوه کرد: اما هیچ تزریق نمی شود.

رهبر مردم افغان سی دقیقه درافشانی کرد که سیسرون* نیز بر او رشـک میبرد. سخنرانی موفقانه بود، دیگر چی میخواهی!

همه چیز تا ان ساعت مطابق برنامه پیش میرفت.

ببرک طی یکسال حاکمیت نیز از شهر کابل بیرون نشده و قصر خـود را ترک نکرده بود. بزرگ ترین جرأت او ایـن بـود کـه بنـابر ضرورتـی بـرای شرکت در یک جلسهء نظامیان تا شمال کابل به حیطه میدان هوایی بگرام انهم در محاصرهء حلقهء مستحکم محافظین اشـتراک ورزیـد. امـا دل مـن میخواست او را بسوی سفر بداخل کشور بکشانم. تا در میدان های جنگ با نظامیانی که مصروف تحکیم حاکمیت دولتی انـد، بـا سـران قبـایل کـه در قسمت توسعه و یا ایجاد موانع در سر راه این حاکمیت نقش بزرگی دارنـد، با روحانیون و عدهء دیگری از مردم صحبــت نمـاید. حـالا کـه در زمینـهء تدویر همچو ملاقاتی در جلال اباد هم موافقه ماسکو و هـم شـخص ببـرک کارمل را بدست اورده ام، بال هایم گسترده شده اند. ببرک بـاید مطـابق برنامه پیرامون پیروزی ها و دست اوردها، ثبات اوضاع سیاسی و دوستی بـا اتحاد شوروی سخنرانی میکرد. برای او این زمینه نیز فراهم می شد کـه سخنان مردم محل را بشنود.

---

* سیسرون در (سدهء دوم پیش از میلاد) سخنران (مبلغ) خوب روم باستان. (د.ج)

سفر ببرک به جلال اباد زحمت مرا افزایش داده بود. با استقرار اوضاع باید موثریت حضور نظامی خود را ثابت میکردیم. چند روز پیش از برگزاری جلسه به افراد خود پیرامون اجرای عملیات نظامی در اطراف جلال اباد هدایت لازم را دادم. بدین ترتیب خاطر نشان ساختم که رئیس جمهور بزودی امدنی است. درد سر بزرگ برای من حفاظت جان ببرک بود و همه چیز بر همین محور می چرخید. اهمیت این وظیفه ما گفتن مکرر من نه بلکه وقتی قابل درک میگردد که برای یک لحظه عمل خرابکارانه و نتایج منفی ان را پیش خود مجسم نماییم. مسئولیت ان بدوش چه کسی خواهد افتاد. فکر میکنم پاسخ ان برای یک طفل نیز روشن است.

همه چیز مطابق پلان صورت میگرفت. والی جلال اباد (ننگرهار)بر جای خود بود. حالات میگفت که در ساحهء او حاکمیت تأمین است. اما حس ششم من میگفت که همه چیز انقدر هم اطمینان بخش نیستند.

بهمین علت چند روز پیش از سفر ببرک شخصاً به جلال اباد رفتم.

بمجرد رسیدن به مرکز قوماندہ گزارشهای قوماندان گروپ اوپراتیفی اردوی چهل سپس برید جنرال برافچنکه مشاور قول اردوی مرکزی، سپس شکیدچنکه و در اخیر دگروال خلیل قوماندان قول اردوی مرکزی را استماع نمودم.

فرقه های هفت و هشت و یازده پیاده، فرقه ۹ کوهی، غندهای کماندو و شماری از قطعات جداگانهء اردو، شامل جزوتام های تحت قوماندهء او بودند. فرقه های پیادهء هفت و هشت در اطراف کابل فرقه یازده پیاده در جلال اباد و فرقه ۹ کوهی در امتداد مرز افغانستان با پاکستان واقع شرق جلال اباد مرکزیت داشتند. قرارگاه قول اردوی مرکزی در کابل بود. قوماندان فرقه ۱۰۸ موتوریزه اردوی چهل نیز در قرارگاه حضور داشت.

از روی گزارشات انها معلوم شد که اینجا در داخل شهر دشمن وجود ندارد. حاکمیت تأمین است، والی، معاونین و رهبران محل روی چوکی های خود معلوم می شوند. اما بیرون از شهر اوضاع رنگ دیگری دارد.

انجا بر قطعات ما باران مرمی می بارید و خسارات بزرگ جانی بر انها تحمیل می شد. البته برای رفع نمودن اینچنین مشکلات راه های اساسی نظامی وجود دارد. اما با توجه به عملیات قبلی و پس از خون ریزی دیگر دلم نمیخواست بار دیگر یک چنین راهی را انتخاب نمایم.

و من چنان راهی را برگزیدم که با شیوه های عادی یعنی کلاسیک رفتن بران ممکن نبود. دگروال خلیل را به واگون (موتر قومانده) قرارگاه احضار کردم، از شکیدچنکه و برافچنکه با معذرت خواهی تقاضا کردم که ما را تنها بگذارند. خلیل به اصطلاحات اساسی عسکری و حتی ملکی زبان روسی را بلد بود بهمین دلیل من فکر کردم با زبان همدیگری می فهمیم.

خلیل الله در یک خانوادهء اشرافی بزرگ شده است، پرچمیزم در اردو بر شانه های همچو چهره ها استوار بود. در زمان امین به زندان پلچرخی افگنده شده بود. که بی تهدید نمانده بود اما خود را استوار نگهداشته است. بعدا کارمل او را به صفت قوماندان قول اردوی مرکزی مقرر نمود. نمیدانم چرا اما قلبم بطرف این شخص متمایل بود و از جانب او نیز مورد احترام قرار میگرفتم. اما اگر حقیقت را بگویم بین ما فاصلهء زیادی نیز وجود داشت. بعدا کارمل او را به صفت قوماندان قول اردوی مرکزی مقرر نمود. کجا دگروال قوماندان قول اردو و کجا سترجنرال و مشاور عمومی نظامی انهم از کشور دیگری که بر کشور او بال گسترده است.

بدین ترتیب ما بر واگون بالا شدیم، بسیار زود میز را از خوردنی ها پر ساختیم، قهوه اوردند، من نشسته ام و درین فکر که چگونه حرفهای قلب خود را به او بگویم و او را بطرف حرفهای بی پرده بکشانم.

من از مصر تجربه داشتم که هرگاه یک عیسوی و یک مسلمان مکنونات قلبی خود را برای یکدیگر باز کنند مشکلات بزرگی را میتوانند حل کنند. در صورتیکه فشاری بالای کلمات وجود داشته باشد از همدلی دست بشوی و مسلمان به فریب تو به نیرنگ جواب خواهد داد.

هنگامیکه ما دو بدو تنها شدیم پرسیدم:

- دگروال خلیل ایا میتواند عیسوی و مسلمان راز دل خود را با هم بگویند؟

او پاسخ داد:

- ممکن است.

و من برایش میگویم:

- بگو، ها. یک مسلمان و یک عیسوی وظیفهء مشترکی را انجام داده میتوانند؟

ما بدقت بچشمان یکدیگر مینگریم و او پاسخ داد:

- ممکن است.

- در این صورت از تو خواهشمندم بشنو:

او مانند یک نظامی واقعی خود را جم و جور کرد و حتی تلاش ایستاد شدن کرد. اما من دوباره او را بر چوکی نشاندم و پرسیدم:

- میدانی که در جلال اباد این عملیات برای چی اغاز شده است؟

- میدانم برای امدن ببرک کارمل.

- درست است، اینرا گفتم و باز پرسیدم:

- مسئولیت حفاظت از منشی عمومی ح. د. خ. ا، سرقومانان اعلی و رئیس شورای انقلابی بدوش من و تواست؟

- است.

- مگر می بینی که اوضاع از چه قرار است. و چه خواهیم کرد؟

خاموش است.

گفتم:

- برای تأمین ثبات همه چیز را در هم کوفتن برابر یک خس هم ارزش ندارد اما بسیار مردم کشته خواهد شد. میدانی؟

- میدانم

- بیا که یک راه پیدا کنیم، و من بحیث یک سترجنرال و مشاور عمومی نظامی (معذرت می خواهم که "تو" خطاب میکنم، فکر میکنم به اساس احترام متقابل بین ما، بخود این حق را میدهم)

سلطان کیکیزوویچ ماگامیدوف در وزارت دفاع جمهوری دیموکراتیک افغانستان بحیث مشاور نظامی و گروهی از جنرالان و افسران شوروی در ستر درستیز و سایر قطعات نظامی جمهوری دموکراتیک افغانستان جابجا شده بودند.

ضرورت یک چنین تغییر و تبدیل در نمایندگی رهبری نظامی شوروی در افغانستان چه بود؟ اصل سخن اینست که سوکولوف و اخرامییف با این تصور در آغاز جنگ به افغانستان اعزام شده بودند که همه چیز طی چند هفته یا چند ماه خاتمه پذیرفته رژیم هوادار شوروی در آن کشور مستحکم و اوضاع افغانستان آرام خواهد شد. اما زندگی واقعی نشان داد که افغان ها (آنهاییکه ما اشرار می خواندیم) آهسته آهسته نیروی خود را برای مقاومت علیه رژیم ببرک (کارمل) بسیج میکرد. جنگ ماهاه دوام کرد.

شمار پوسته های ما روبه افزونی گذاشت ولی هم چنان اثری از پیروزی نبود که نبود. کمیسیون بیوروی سیاسی در ماسکو تصامیم متعددی اتخاذ میکرد، اما در عمل همه چیز در جمهوری دیموکراتیک افغنستان وابسته به پیروزی های نظامی بود.

رهبری عملیات نظامی در افغانستان بدوش چه کسی بود؟ بدوش سوکولوف و اخرامییف. اما آنها با وصف داشتن موقف های بلند در قوای مسلح اتحاد شوروی از جانب بیوروی سیاسی تعین نشده بودند، بدین معنا که در برابر این ارگان عالی سیاسی تنها وزیر دفاع اوستینوف مسئول بود. بهمین علت در یک چنین حالتی اوستینوف حیله ای را بکار می بندد. او رهبری کشور را قانع می سازد که معاون اول اوسوکولوف و معاون اول لوی درستیز اخرامییف بیشتر از کابل در ماسکو بوجود شان ضرورت است. ضمن ارائیه دلایل به اوضاع بحرانی پولند، زیر نظر داشتن مداوم شرق دور و در مجموع به ضرورت رفع نابسامانی های قوای مسلح اشاره شده بود. و به افغانستان لازم است چنان شخصی اعزام شود که

از تو می پرسم: چه باید بکنیم که هم خون ریزی نشود و هم در این مرحله برسم "اقایان" امنیت تامین باشد. و جریان امدن و اقامت و برگشت ببرک کارمل بخوبی سپری شود.

من سعی میکردم تا حد توان حرفهایم رک و راست و مشخص باشد و شاید بهمین دلیل توانستم او را از نظریاتم اگاه بسازم. او در جوابم گفت:

- دو شب و روز مهلت بدهید. شما دوباره برگردید. گروپ اوپراتیفی اردو را نیز از اینجا ببرید، تنها مشاور مرا بگذارید. قطعات فرقه ۱۰۸ باقی بماند. باور دارم که پس از دو شبانه روز اوضاع ثبات حاصل خواهد کرد...

من غرق تفکر شدم. خطر بزرگی بود. اگر گپ خراب شود من دیگر تمام هستم. من در جنگ های اطراف کابل با خلیل شرکت کرده ام جسارت و پاکی او مرا شکست داده بود. علاوتاً حرفهای او در اطراف قندهار بیادم امد:

"رئیس! اینجا گلبدین! اینجا!" مگر باز هم.... اگر ناگهان خاین براید؟...

- تنها همینگونه.

خلیل اینرا گفت و مرا از دنیای خیالاتم بدر اورد. دستهایش را برخ خود کشید و دعا کرد.

و من به او باور کردم.

دست های هم دیگر را فشردیم. هنگام خدا حافظی طبق معمول سه بار روی همدیگر را بوسیدیم و من توسط طیاره از انجا پرواز کردم.

دوروز بعد شکیدچنکه و برافچنکه اطلاع دادند که نه در اطراف شهر و نه در خانه دشمن باقی مانده است. جز و تام های فرقهء ۱۰۸ میتوانند داخل سنگرها شوند.

در همین لحظه که این نقطه را مینویسم عرق سردی بر پیشانی ام جاریست- نمیتوانم بار دیگر در همچو یک لحظه بر یک مسلمان باور کنم و برای دیگران نیز یک چنین مشوره را نمیدهم. تا حال وجودم میلرزد. ان وقت چه حال داشتم؟

چند روز بعد وزیر دفاع برایم تلیفون کرد. در بارهء اوضاع کشور مخصوصاً در بارهء ببرک کارمل که عازم جلال اباد بود معلومات دادم و بعد اوستینوف از من سوال کرد:

- و شما انجا مصروف انجام چه گفتگویی هستید؟

- رفیق وزیر دفاع، فکر میکنم برای انجام امور...

- فکر را ما اینجا در ماسکو میکنیم، و شما رفیق مایوروف عمل کنید. قاطع و محکم.

_انجام خواهد شد رفیق وزیر دفاع. شما با رفتن ببرک کارمل به جلال اباد و تدویر جلسه موافق هستید؟

- در این مورد شما خود تان همانجا تصمیم بگیرید و با رفیق "او" مشوره کنید. و بعد این حرف بچهء شیطان (رفیق "او") مثل برق در ذهنم گذشت. و اوستینوف با لحن بی رحمانه ای ادامه داد:

- بهرحال موضوع امنیت این جلسه میتواند به قیمت سرت تمام شود.

- خوب است رفیق وزیر.

دو دسته برای جلسهء جلال اباد امادگی میگرفتند: چیریومینخ با جنرال بابه جان با گروپ اوپراتیفی افسران و جنرالان ستر درستیز و ادارهء مشاوریت عمومی. سپولیکوف با نجیب و گروپ اوپراتیفی استخبارات و کشافات هردو طرف و وزیر امور داخله جمهوری دیموکراتیک افغانستان گلابزوی. وزیر مخابرات وطنجار و مسئول شعبهء عدل و دفاع کمیته مرکزی ح. د. خ. ا. جنرال قادر همه انها طی چند شبانه روز به شدت کار میکردند. من صلاحیت کامل برگزاری جلسه را به چیریومینخ گذاشتم، البته تمام رهبران افغانی و مسئولین ما زیر نظر او کار میکردند.

در کابل نیز اطرافیان کارمل برای امادگی دست بکار شده بودند.

با سرگی وایسلویچ کازلوف شب و روز در ارگ میباشم.

سفیرتابییف ذریعهء تلیفون اطلاع داد و بعد افزود:

خودش مانند شیشه پاک است. نور و زیری بدون وقفه همین جا کار میکنند، برای من اجازهء رفتن به جلال اباد داده نشده.

بسیار خوب برایت پیروزی ارزو میکنم.

دیگر چه چیزی برایش میتوانستم بگویم؟ ما همه ارزوی موفقیت میکردیم اگر که برای تبلیغات هم باشد. بخاطر افزایش اعتبار شخصی ببرک در افکار عامه و بین رهبران پشاور و نشان دادن استحکام رژیم کابل انجا در کشور دوست تجلیل از سالگرد اعزام عساکر به افغانستان نیز جریان داشت...

انوقت گویی ضد است. گشت و گذار برایم دشوار شد و قولنج مغبنی ازارم میداد. انناواسیلفنا اصرار میکرد تا خود را در شفاخانه بستر کنم. مگر این وقت شناخانه است! باید تا پایان کار جلال اباد خود را استوار نگهدارم.

افتاب روشن می درخشید، تیاتر تابستانی جلال اباد که توسط نیروهای کماندو و دیسانت حفاظت می شد غرق گلاب بود.

رهبری وزارت دفاع، قوماندانان قول اردو ها و فرقه ها، تمام والیان سران ده ها قبیله، مخصوصا رهبران بلوچ ها، روحانیون و ! دهها نمایندهء نهضت زنان در اینجا گرد امده بودند. نظامی ها با یونیفورم، والی ها با لباس اروپایی و نکتایی، بزرگان و روحانیون با لباس ملی و لنگی و زنان ازاد افغان همه (مانند اناهیتا) لباس انگریزی شکل پوشیده بودند. سر های خود را بسیار زیبا شانه نموده و مقداری ارایش کرده بودند.

نهضت زنان در این کشور از روی این معلوم می شد که در تیاتر تابستانی سه چهار قطار اول چوکی ها برای زنان اختصاص داده شده بود. راستی در قطار اول منشیان کمیته مرکزی (ح. د. خ. ا) نور و زیری نشسته بودند. در همانجا چشم به همسر سوم عزیز کشتمند کارینی (نام درستش "کریمه" است. د.ج) ازبکی اصل را که با لباس ازبکی ملبس بود، افتاد. خود کشتمند در کابل بود تا امور اقتصادی را تنظیم نماید.

در هیئت رئیسه جلسه (چوکی های مقابل جلسه) شخص سرقوماندان اعلی ملبس با لباس عسکری بدون فورم و نشان و همرایش وزیر دفاع با لوازم و نشان برید جنرالی، اناهیتا با لباس خاکستری و سلیمان لایق وزیر

اقوام و قبایل با دریشی و نکتایی نشسته بودند. او با صحبت مختصر جلسه را اغاز کرد و مطابق تشریفات اعلان نمود که جلسه تحت ریاست رفیق ببرک کارمل منشی عمومی کمیته مرکزی ح. د. خ. ا. سرقوماندان اعلی قوای مسلح ح. د. خ. ا و رئیس شورای انقلابی، دایر است. کف زدن ها اغاز شد. همه جا برخاستند و روی های شان را بسوی شرق تکان داده شعار پیروزی بر دشمن پلید را سردادند.

کشور بیگانه، حرفهای بیگانه، چهره های بیگانه، ارزوهای بیگانه و من در نقش یک برادر و رفیق با قدرت بزرگ نظامی به شعار ها و ارزوهای انها از خدا بخاطر نابودی دشمن پلید گوش فرا داده بودم!... البته که ما میدانستیم هدف انها "ما بی دینان" نیستیم. اما حالا در این کشور اشغال شده این نقش دارای دو بعد بود. اهمیت دهنده و تحقیر کننده: از بین رفقا نشسته یی در بارهء "دشمن" میشنوی که بنظر تو هدف شان مجاهدین یاغی است، اما نظر همه حاضرین در تالار نیز همین گونه است؟...

من و چیریومینخ و ساموبلینکه به یک گوشه ایستاده بودیم، خود را پنهان نموده بودیم تا مزاحم این نمایش نشویم. ما به ارزش این موضوع واقف بودیم و شاید در اثر ان احساسات شعور باطنی ما این اضطراب برانگیخته شده بود که خدا میداند ما بتوانیم با مذهبی دیگر، ایدیالوژی دیگر، ارزوهای دیگر، مردمی با شیوهء دیگر زندگی. مردمی که خواسته ها و ارزو های شان کاملاً از نظر ما پنهان بود، رفیق و برادر باشیم، ما برای انها بیگانه هستیم.

شاید برای نخستین بار موجودیتم در این کشور بیگانه و بیهوده معلوم شد. و این در حالی بود که ان تعداد افراد که من همرایشان مصروف کار و جنگ بودم با عملکرد خود اثبات میکردند که حرف اینگونه نیست و بر اهمیت نامحدود ما اصرار می ورزیدند...

این چهارمین ساعت ادامهء جلسه است، تا کنون والی های قندهار و خوست، روحانیون هرات، مزار شریف و بدخشان، وزیر دفاع، کریمه کشتمند و پنج تن از سران قبایل سخنرانی کرده اند. ژورنالیست های امده از کابل

مصروف فلمبرداری، عکس برداری و ثبت سخنرانی ها اند. محافظین هوشیار و جواسیس فعال اند، هرکس برای خود کاری دارد.

خلیل الله من براو باور کردم و او نیز مرا فریب نداد، مسلمان واقعی و انسان سنگین!

و در اخر لایق اعلان کرد که اینک ببرک کارمل سخنرانی میکند. و دوباره کف زدن ها و شعار ها. برسم هیپنوتیزم!

ببرک به سخنرانی اغاز کرد. زیبا و اندکی بازست ها و بخواست خدا و اطمنان بر ثبات اوضاع جاری در کشور، مردم افغانستان سعادت مند خواهند شد.

خداوند یار و مددگار ما و شما باشد، کوستین ترجمهء سخنان او را اخر کرد، و یکبار دیگر کف زدنها و دعا ها (شعارها).

واقعا هم من در ان لحظه باور داشتم پیروزی نزدیک است. و این جلسه نمونه ای معلوم می شد از اثبات این ادعا. اما احساس نامطلوب شک هنوز هم در ذهنم جای داشت و تلاش میکردم انرا از خود دور کنم.

نه، نه ما اینجا بیگانه نیستیم، اینجا بوجود ما ضرورت است، بخاطر پیروزی این مردم، بخاطر پیروزی انقلاب ثور، بخاطر سعادت انها، پیروزی از ماست.

همه به نوبت پراگنده شدند. ببرک با بسیاری ها مستقیما احوال پرسی کرد. برخی ها دست هایش را بوسیدند، یک شوق بود، هلهله و تجلیل. در کنارش اناهیتای بزرگ و مغرور، قوماندانان نظامی و بزرگان راه میرفتند. همه از این پیشامد بوجد امده و خوشحال بودند.

بسیار کم افراد میدانستند که رهبر همین چند روز پیش چه حال داشت. بسیار کم افراد دیده بودند که جنرال روس به ببرک امر کرده بود که نوشیدن شراب را قطع کند. اما خدایا شکر که همه چیز پایانی دارد. حالا ممکن بود که کار و جنگ و پیروزی ها دوامدار شود.

پیروز شدن! د افغانستان این پیروزی هر روز جان هشت الی ده نفر از عساکر اردوی ما دری مرا میگرفت. بیست- بیست و پنج نفر بازخم و صدمه

به شفاخانه ها ارسال میشدند و بعد برای تمام عمر معیوب بیرون می شدند. از ۱۵- ۱۷ سرباز. خورد ضابط و حتی افسر به زردی (یرقان) اغشته می شدند برای من این هم معلوم بود که جنگ روزانه برای کشور من از یکونیم تا دو ملیون روبل تمام می شد.

قرار بود بتاریخ ۲۹ دسمبر من و وزیر دفاع بخاطر ارزیابی سال ۱۹۸۰ و تعین ستراتیژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه با یاغیان طی ماههای جاری جلسه ای را برگزار نماییم. از سپتمبر تا دسمبر در این مرحله ابتکار کاملاً بدست ما افتاده بود و در تمام ولایات شکست های جدی را بر مجاهدین تحمیل کرده بودیم. تقریبا بیست علاقه داری و ولسوالی را ازاد کرده بودیم، باید این پیروزی ها تحکیم شود.

ما میدانستیم که سطح فعالیت هردو طرف در ایام زمستان تا حد معینی پایین میاید و این کار برای هردو طرف فرصت تصمیم گیری های جدید را برای مرحلهء زمستانی و بهاری میدهد. بدین ترتیب ما باید در همین روز وظایف خود یعنی وظایف شوروی ها و نیروهای مسلح ح. د. خ. ا. را معین میکردیم. اما از صبح درد شدیدی مرا می ازارید. گنیادی ایوانوویچ کودینوف به ویلای من امد، او دگروال خدمات طبی، مسئول امور طبی ادارهء مشاور عمومی نظامی و سرمشاور امور صحی اردوی افغانستان بود. پس از یک سرگوشی با انناواسیلفنا فیصله کرد که بخاطر عملیات باید در شفاخانه بستر شوم. بنظر او این کار باید چندی پیش انجام میافت. کودینوف اصرار کرد که بدون تأخیر همین امروز باید بستر شوم. انناواسیلفنا که جداً این تقاضا را داشت.

من تصمیم گرفتم که حرف انها را بپذیرم. چند لحظه بعد کودینوف پیچکاری ارامش بخشی را بروجودم تزریق کرد و من مانند همیشه حدود ساعت هشت بطرف ستردرستیز حرکت کردم.

در جلسه قوماندان ها و امرین سیاسی قول اردو های سه گانه . تمام فرقه و شش لوای مستقل، درستیزوال ها، قوماندان های تمام غند ها، درستیزوال های غندها و معاونین قوماندان ها، و البته مشاورین شوروی در

سطح مختلف دعوت شده بودند. ما هم چنان تمام رهبری سیاسی و دولتی کشور را نیز دعوت نمودیم. افتتاح جلسه به عهدهء وزیر دفاع برید جنرال رفیع بود. این مهم نبود که در بیانیه ها چه گفته شده، بلکه انچه مهم بود فضای درهم و برهم بین اعضای وابسته به دو جناح متحارب و متضاد خلق و پرچم است. تا ان موقع در سطوح متوسط یا بلند رهبری یا کم از کم در سطح قوماندانی های قول اردو ها و بسیاری از فرقه ها و فعالین سیاسی افغانستان، پرچمی ها نصب شده بودند و این پروسه بشدت جریان داشت. باوجود ان در بین قوماندانان غند، معاونین سیاسی، درستیزوال ها و قوماندان فرقه ها تعداد خلقی ها مانند گذشته زیاد بود. هدف از نشاندن انها در یک سالون تأمین اشتی و همکاری شان برای مبارزهء مشترک در برابر دشمنان انقلاب اپریل (ثور) بود. این موضوع برای ما بسیار اهمیت داشت و از لحاظ سیاسی تعین کننده بود.

جلسه را محمد رفیع افتتاح کرد. او از تورن جنرال بابه جان درستیزوال قوای مسلح ح. د ا. تقاضای سخنرانی کرده این شخص چهل دقیقه صحبت نمود.

سپس رئیس امور سیاسی و پرچمی دو اتشه جنرال گل اقا صحبت کرد. خلاصه صحبت های او این بود که: باید از لحاظ ایدیولوژیک عملکرد جناح های خلق و پرچم در مسیر واحدی سوق گردد تا بر ضد دشمن مبارزهء فعالتری را انجام داده بتوانند.

اناهیتا راتبزاد عضو بیوروی سیاسی پیرامون رهنمایی های رهبر سترگ (همینگونه گفته شد) انقلاب ثور مختصراً صحبت کرده که در ان بخاطر تحکیم پیروزی های انقلاب ثور تا حد ممکن به ارتقای نقش زنان توجه بعمل امده بود.

این بود خلاصه چگونگی بخش نخست جلسه.

سپس ببرک با سر، به طرف نور اشاره کرد و او به سخنرانی اغاز کرد. او در باره همکاری مشترک بین قطعات اردوی چهل و قطعات افغانی در زمینهء استقرار حاکمیت در محلات صحبت کرد. نور گفت خوب می شد

اگر اظهارات نمایندگان محلات را در این رابطه می شنیدیم که با وجود ادامهء عملیات نظامی در ماه های جاری احضارات نظامی چگونه میتوانست بیش تر از این بهبود یابد، او از قوماندان قول اردوی نمبر یک (مرکزی) تقاضای سخنرانی نمود:

دگروال خلیل الله روی سیتج امد. او گفت: به رسوم احترام می گذارد و نمی خواهد به رهبران دولت مشوره بدهد. به این ترتیب او می خواست تأکید کند که تعیین مسیر عملکرد، تاکتیک و ستراتیژی و پذیرش مسئولیت ان صرفاً به عهدهء رهبری است. و سخنرانی خود بسیار زود پایان داد. "خداوند در مبارزه با این بلا های نامسلمان همراه ما باد".

جلسه تصمیم گرفت که در ماههای نزدیک اینده تمام توجه به تربیت نظامی معطوف گردد. از مجموع قطعات پیاده از سه حصه دو حصهء ان مصروف این امر می گردند و متباقی یک حصهء ان پیوسته بخاطر مبارزه با دشمن در حالت احضارات محاربوی باشند، یک بخش طیارات جنگی و هلیکوپترها مصروف به تعلیم و تربیهء جنگی شوند و یک بخش دیگر ان اماده اجرای عملیات محاربوی باشد یا انرا انجام دهند. و برای ستردرستیزوال جمهوری دموکراتیک افغانستان و ادارهء مشاوریت عمومی نظامی در مشوره با قوماندان حوزهء نظامی ترکستان و همین گونه در مشوره با مسکو در زمینهء طرح پلان جدید عملیات، زمان سعی در نظر گرفته شد.

ما تصور میکردیم که این جلسه در شرایط نهایت دشوار اعتماد بنفس را در وجود رهبری سیاسی دولتی کشور ارتقا بخشید. ضمن ارزیابی سال ۱۹۸۰ به این موضوع نیز اشاره شد که تمامیت ارضی کشور حفظ شده و خاکمیت دولتی در مرکز و ولایات دوام یافته است. باوصف موجودیت دو جناح رقیب در ح. د. خ. ا اقتصاد کشور البته با کمک ما از سقوط نجات داده شد، قحطی وجود ندارد، مغازه ها بازند. اما برای ما نظامی ها که قوانین اقتصادی را چندان نمیدانستیم قابل تعجب بود که: پول افغانی در کشور های همسایه مورد چلند بود. اما روبل شوروی ما نه در بازار ارزش

داشت و نه نزد دکانداران، در پهلوی ان ما میدانستیم و ارزو هم داشتیم که حاصلات سال ۱۹۸۰ جمع اوری شده همه شواهد تایید میکرد که افغانستان ملی و دیموکراتیک زنده است و من باور داشتم بیشتر ازین مایهء خوشی خواهد بود.

من اطمینان داشتم که تا پایان سال ۱۹۸۱ نابودی گروپ های دشمن تکمیل خواهد شد و در بسیاری از ولسوالی ها و علاقه داری ها شرایط خوبی جهت تحکیم حاکمیت ملی- دیموکراتیک بوجود خواهد امد در اینجا باز اوری نکات عمده ضروری است:

ما مسئولین بلند پایهء شوروی میدانستیم که محتوای سخنرانی های این جلسه به بسیاری از رهبران در پشاور رسانیده می شود. بهمین علت با توجه به خصوصیت شکلی، نمایشی و تبلیغی این پیشامد مسئلهء مصروفیت قطعات خود را به تعلیم و تربیه سنجدیم. این یک معلومات اختفا کننده و منحرف کننده بود. این همان خط مشی بود که ما را در بسر رسانیدن موفقانهء عملیات خزانی کمک کرد. طی ان نه تنها پرنسیپ "دو نقشه" را بکار گرفتیم بلکه احساس واحد رهبری سیاسی- نظامی را نیز مستحکم نگهمیداشتیم (این کار راه رهبران مقیم پشاور را مغشوش میکرد) اما اینهمه یک بعد دیگر نیز داشت. مجاهدین بمثابهء نیرویی که از خود دفاع میکنند و شکست می خورند میتوانستند بر کمک های امریکا، پاکستان، عربستان سعودی، ایران و سایر کشورها حساب کنند، و این کمک نیز برایشان می رسید معنایش اینست که ما نیز تا فرارسیدن بهار عملیات بسیار قوی جنگی را با هوشیاری، پلان و تجهیزات انجام بدهیم. اما پلان، پلان است... بلی به اصطلاح "حرف زدن از جنگ اسان است اما لحظهء جنگ دشوار" وقوت "اپوزیسیون اشتی ناپذیر افغانی" را باید سال ها ازمایش میکردیم. اما تنها در سال ۱۹۸۰- ۱۹۸۱ همچو چیزی را پیشبینی نمیکردیم، من باور کامل داشتیم که تا پایان بهار سال ۱۹۸۱ جنگ پایان میابد.

ضمن صحبت در باره‌ء جلسه پیرامون مشاورین نظامی شوروی نیز صحبت کردم چند نکته‌ء دیگر نیز بر ان علاوه می کنم که موضوع روشنتر شود:

در اردوی افغانی از سرحد غند یا کندک مستقل گرفته تا بالاترین پست تشکیل نظامی در کنار هر قوماندان مشاورین ما نشسته بودند. به طور مثال در کندک های مستقل سه چهار و در غندها پنج- شش نفر مشاورین بودند و در اداره‌ء فرقه تا ۱۱- ۱۵ نفر.

مجموع مشاورین در جمهوری دیموکراتیک افغانستان به ۱٦۰۰- ۱۸۰۰ نفر می رسید. در بین انها ٦۰- ۸۰ نفر دارای رتب عالی یعنی جنرالان بودند. در هر قطعه یک یا دو و در جزوتام های بزرگ در درستیزوالی فرقه یا قول اردو دو یا سه نفر ترجمان وجود داشتند.

بعد از ختم جلسه همانجا در درستیزوالی "جشن" برگزار شد. من و رفیع انرا کوتاه ساختیم تا ببرک فرصتی برای نوشیدن زیاد ش اب نداشته باشد... اما رهبر اینبار از تعقل کار گرفت و تنها چای نوشید.

رفیق "او" مثل همیشه با دریشی خاکی، به ببرک چسپیده بود و با چاپلوسی همیشه به دهن او مینگریست. چاپلوسی اطرافیان ببرک دلم را گرفته بود. و این طبعاً بر برخی از کارشناسان ادارات مختلف ما نیز تأثیر داشت. اما اگر این رسم شرقی ها باشد چگونه میتوان خود را از ان نجات داد؟

طی جنگها چهار ماه شب و روز دویدن قوه جسمی مرا به تقلیل برد: اخر ان زمان سن من از شصت سال تجاوز کرده بود... انجا همه روز فشار و رنج بیش از حد وجود داشت که با عملیات جنگی، پرواز ها و رفتن به میدان های عملیات جنگی نا موفق رابطه داشت. پیچیدگی روابط با رهبری افغانی، سفیر و افراد او وحتی روابط دو جانبه با ماسکو حتماً بر شخص چون من که با اقلیم اسیای مرکزی و پست و بلند شدن فشار اتموسفیر ان عادت نداشتم تأثیر عمیقی می گذاشت... و تنها عزم، ضرورت اجرای وظایف اداره‌ء مشاوریت عمومی نظامی و شاید مشکلات زیاد در

بصورت خاص مورد تائید بیوروی سیاسی بوده یک گروپ نیرومند اوپراتیفی در اختیارش قرار داده شود و باز پرس از چگونگی اجرای وظایف نیز از او صورت بگیرد. وزیر دفاع اوسنینوف بدین ترتیب پای خود را از قضیه بیرون کشیده و بحیث یک عضوی "عادی" کمیسیون باقی می ماند. برای این وظیفه نو پنج تن کاندید شده بودند که همهء شان شایستگی داشتند، مانند ا. ت. التونیسن، س. ک کورکوتین، و. ای. ف. ایوانفسکی، اما نمیدانم چرا من انتخاب شدم؟ شاید یکی از دلایل انتخاب شدن ما، ماموریت های گذشتهء من در چکوسلواکیا و مصر و بالتیک بوده باشد واینکه بریژنف با نام و شخص من مستقیماً آشنایی داشت.

بهرحال اوستینوف، هم سوکولوف و هم اخرامییف را از حمله نجات داد. البته آنها بعداً چندین بار گویا بمنظور کمک و بررسی به افغانستان آمدند، چه بررسی شاهانه!

دلایل تغییر در حلقه عالی رهبری ما در افغانستان همین بود.

بدین ترتیب با تبدیل گروپ نظامی سوکولوف و دستگاه مشاوریت نظامی ماگامیدوف براساس فیصلهء بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و چنانکه آنزمان گفته می شد به اساس فیصله مقام عالی، گروپ اوپراتیفی نیرومند مشاوریت عمومی نظامی در افغانستان تحت رهبری معاون قوماندان عمومی نیروهای زمینی اتحاد شوروی تشکیل شد. اردوی چهل همچنان در چوکات حوزهء نظامی ترکستان فعالیت میکرد. طبیعی است که اکمال پرسونل، سلاح و وسایل تخنیکی، مسایل معیشتی و لوژستیکی آن تحت امر قوماندان آن اردو صورت میگرفت، او مسئول چگونگی حالت سیاسی- اخلاقی و دسپلین عساکر بود. آنگاه که موضوع سازماندهی و انجام عملیات نظامی مطرح میشد. این امر توسط سرمشاور نظامی در جمهوری دیموکراتیک افغانستان و تفاهم مشترک قوماندان حوزه نظامی ترکستان و منظوری وزیر دفاع اتحاد

جریان خدمات دراز مدت نظامی این تحمل را برایم داده بود. اما با انهم همه چیز برای خود حد معینی دارد... رفتن به شفاخانه ضرور است. دلیلش پاره شدن قسمتی در پردهٔ شکم (چوره شدن) بود.

من طی این استراحت اجباری که با دورهٔ عملیات و نقاهت رابطه داشت و در اثر ان فشار کار روزانه کم شد، پیشامد ها در جمهوری دیموکراتیک افغانستان، بهمین ترتیب روابط ذات البینی مردم و قبل از همه برخورد انها را در مقابل خود به گونهٔ دیگری دیدم.

فصل هشتم

(عملیات شدن ایوروف و میله گل ها در شفاخانه)

شفاخانهء عسکری در دامنهء کابل در احاطهء پارک قدیمه(!) و گلبته ها موقعیت داشت. در پهلوی ساختمان اساسی چهارده طبقه یی که روی آن با سنگ های گرانیت و مرمر پوش شده بود، چند بلاک کوچک دیگرنیز وجود داشت شفاخانه عسکری در سال های هفتاد بکمک اتحاد شوروی اعمار شده و پنج- شش هزار کارمند طبی و دونیم- سه هزار بستر در نظر گرفته شده بود. ساختمان، تجهیزات، وسایل و ادویهء آن در سطح عالی بوده از کشور های آلمان غرب یا چکوسلواکیا و یا یوگوسلاویا آورده شده بود. البته مجتمع این ساختمان ها برای ما چند تنگه تمام شده بود. ببینید ما چقدر ثروتمند هستیم! باوصف آن بسیار سخاوت هم داریم!

رئیس شفاخانهء عسکری دگروال افغانی ابوخاطر (؟). (برادر او سلیمان را که او نیز دگروال طبی بود، دشمنان ابتدا اختطاف و بعد به جرم تداوی

کفار اذیت نموده در آخر او را مثله نموده و اعضای بدنش را در آتش انداخته اند.

تعداد زیاد داکتران شفاخانه متخصصین ورزیدهء تحصیلکرده در کشور ما بودند. پنجم یا چهارم حصهء داکتران افغانی بودند. تا دسمبر ۱۹۷۹ از روی یک سرشماری خود افغان ها هشتصد داکتر افغانی دارای تحصیلات عالی (تخصص) بودند. با ورود عساکر ما ششصد تن آنها کشور شان را ترک کرده اند. و بیشترین افراد باقیمانده مصروف خدمت عسکری بودند. نیم کادر متوسط طبی افغان ها و نیم دیگر آن از مردم ما بودند. نرس ها و مستخدمین و متباقی پرسونل تخنیکی همه افغان ها بودند.

شفاخانه جداً حفاظت می شد. اینجا زخمی های شدید و متوسط تداوی می شدند. اینها هم شوروی ها و هم افغانها بودند. اما تعداد ما بخاطری اینجا کمتر بود که امور صحی در شفاخانه های اردوی چهل و فرقه های مربوط آن بشکل پیش رفته جریان داشت.

دراین شفاخانه ها زخمی های دشمنان نیز بنظر میرسیدند. و اینک با چه چیزی مواجه شده ایم- تصورش نیز مشکل است! دشمنان اسیران زخمی خود را پنهانی فرار میدادند، مخصوصاً آنهاییکه دست و پایشان قطع شده میبود یعنی معیوبین میبودند. برای چی؟ برای تبلیغ بسیار بیشرمانه که گویا ببینید داکتران شوروی به هدایت قوماندان های شان اسیران ما یعنی مسلمانان را، معیوب میسازد. دست و پای شان را قطع می کنند... بدین ترتیب در صورتیکه زخمی نیز شدید تسلیم نشوید... "از کفار انتقام بگیرید!"

باین دلیل شفاخانه به محافظت مطمئن نیازمند شد. و طبعی است در صورتیکه مشاور عمومی نظامی نیز در این شفاخانه بستر باشد کمربند امنیتی مستحکمتر میگردد. چیریومینخ غم این موضوع را خورده بود:

بتاریخ سی دسمبر ۱۹۸۰ کیروف داکتر اکادیمی نظامی لیننگراد و دگرمن امورطبی، L پس از دادن بیهوشی موضیعی عملیات مرا انجام داد، او کار را موفقانه و بدون کدام عیب انجام داد و من تا کنون از این شخص با امتنان یاد میکنم.

با ختم عملیات انناواسیلفنا فوراً بپرسش من آمد و در اتاق کنار اتاق عملیات همکار دایمی من الکسی کارپوف با وسایل مخابره مصروف کار بود. گوشی فرستندهء سیار تلیفون بی سیم روی بستر من افتاده بود و در صورت ضرورت به آسانی میتوانستم تماس بر قرار کنم با آنکه من برای جلوگیری از پرسش های عجیب موضوع شفاخانه را بکسی نگفته بودم.

جشن سال نو (میلادی) نزدیک بود...

صبح روز سی و یکم دسمبر اولین کسانیکه بدیدن من آمدند آن برادران دوگانگی (!) منشیان کمیته مرکزی نور احمد نور و صالح زیری بودند. احوال مرا پرسیدند و بعد در رابطه به جرگهء جلال اباد و جلسه ایکه در ستردرستیز دایر شده بود خاطرات خوش خود را ابراز داشتند. رهبر پرچمی ها ببرک کارمل بخاطر تأمین وحدت خلق و پرچم هدایت داده بود تا این دو نفر منشی های کمیته مرکزی ح. د. خ. ا همه جا با هم بروند و هر دو یک حرف بزنند، بهمین دلیل ما بنا به تقاضای ساموییلینکه که از روی وظیفه همیشه با انها در تماس بود لقب "برادران دوگانگی" داده بودیم.

اندکی پس از رفتن انها خبر دادند که اناهیتا راتب زاد و جنرال گل اقا امده اند. او (انا هیتا) مانند همیشه لباس انگریزی پوشیده و موهایش را بالا شانه زده بود، زیبا و ستره بود. با لبخند پس از روبوسی با نناواسیلفنا، به من که روی تخت افتاده بودم گل دستهء بزرگی داد. من نیز تا جایی که امکان داشت با پیشانی گشاده اظهار سپاس می کردم. گل اقا گفت:

خانم بخاطر همه چیز از شما تشکر مینماید و ارزو دارد روابط شما در اینده نیز بخاطر پیروزی انقلاب ثور هم چنان ادامه یابد.

ما در سایر موارد نیز اندکی صحبت کردیم و بعد با محبت خدا حافظی نمودیم... هنگام ظهر رئیس شورای وزیران کشتمند و کریمه امدند بدنبال انها ترجمان با یک سبد بزرگ گل وارد شد. معلوم بود که گل ها از طرف خانوادهء کشتمند کریمه اورده مگر سبد تحفه رهبر ببرک کارمل بود.. صحبت های گرم، به اغوش کشیدن و ارزوی صحت مندی...

بعداً وزیر دفاع رفیع، رئیس خاد نجیب، وزیر امور داخله گلابزوی، وزیر مخابرات وطنجار و مسئول شعبهء عدل و دفاع کمیته مرکزی (ح. د. خ. ا) قادر برای احوال پرسی آمدند.

گل های زیادی آوردند. خدایا! در تابوت مرگ خو نیستم، اتاق شفاخانه نبود با غچهء گل ها بود!

- سانیا فکر میکنم برای ایماسوماک* نیز هنگام مریضی اش اینقدر گل ها نیاورده بودند... ببین... انناواسیلفنا بدون اینکه بخندد اینرا گفت و اضافه کرد: فکر میکنی دیگر بس نیست؟... و بعد با انگشت شهادت در مقابل پوز من یک دایره ترسیم کرد،- ها؟ ... بلی، دیگر بس است... علاوه برآن مثل اینکه تب بر من مستولی شد... و ناگهان تلیفون مخصوص "بولاوا" بصدا درآمد. از ماسکو است، گوشی را برداشتم و گوش فرا دادم.

اپیشیف * است "میگوید در کدام مرکز قومانده هستم که از پالیدنم خسته شده "

- در مرکز قومانده نیستم، در شفاخانه هستم.

- چی میگویی، ترا چی شده؟

- بعد از عملیات افتاده ام...

- اوستینوف اطلاع دارد؟

پاسخ میدهم.

- نه و نمیخواهم از این موضوع او آگاه شود.

- و مسئولیت صحت تو بدوش کیست؟

- بدوش حزب و دولت، الکسی لکسیوویچ (اپیشیف)... این برایش میگویم و بعد اضافه میکنم: و بیش از همه ریاست سیاسی...

- شوخی میکنی؟ چه کسی تصدیق خواهد کرد که تو توانایی کار را داری؟

---

* ایماسوماک در سال های شصت میلادی آواز خوان مشهور ارجنتاین بود (د. ج)

* ستر جنرال الکسی اپیشیف ریس بزرگ سیاسی قوای مسلح اتحاد شوروی بود (د. ج)

- اینجا "اکادیمیسن" پهلوی من نشسته. او برایت تصدیق خواهد کرد که من صحت...

گوشی را انناواسیلفنا گرفت که اندکی عصبانی شده بود.

- الکسی لکسیوویچ (اپیشیف) این من هستم. انناواسیلفنا. سانیا ببخشید. الکساندر مایوروف پنج الی هفت روز بعد در دفتر خواهد بود. و بعد گوشی را بمن داد.

- از جانب خود و تاتیانالکسی یفنا صحت مندی برایت می خواهیم کمیته مرکزی از همه چیز آگاهی دارد و تلاشهای ترا تأیید میکند... تشکر و صحت یاب شوی.

- اینرا بجای مبارکی سال نو ۱۹۸۱ بپذیر. به آغوش میگیرمت

دیگر کسی از ماسکو زنگ نزد. مثل اینکه اپیشیف راز مرا پنهان داشته است. آنجا همه کس مصروف کار خود بودند. علاوه بآن در رابطه به جلسات ارزیابی آخر سال چیریومنیخ هم به اگارکوف و هم به سوکولوف و هم به اخرامییف گزارش داده بود و شاید اوستینوف آنوقت مریض بود. معلوم می شد تمام کسانیکه میخواستند احوال مرا بپرسند آمده اند و اینک دگروال خلیل الله با یک دستهء بزرگ گل داخل شد. اگر واقعیت را بگویم با آمدن او من خوشحال شدم. لباس ملکی پوشیده و در دستش بوتل ویسیکی بنام "اسب سفید" بود، من برایش گفتم:

- این چیز ها را قرآن (کریم) منع کرده است...

- میدانم ستر جنرال صاحب...

- پس چگونه تو؟...

- معذرت میخواهم رفیق (اینبار مرا "رفیق" خطاب کرد) سترجنرال. قرآن برای اشخاص صحت مند است. به مریضان- باانگشت به بوتل اشاره کرد. قرآن نیز اجازه داده است.

من از او تشکر کردم و پرسیدم:

- چرا بیانیه ندادی؟

- رسم ما شرقی ها است که: به بزرگان مشوره مده.

- اگر من از تو مشوره بخواهم... چه باید بکنیم که در سال ۱۹۸۱ پیروزی کامل بدست بیآوریم؟ ها؟

- نمیدانم

- میدانی

- نمیدانم

- میدانی مشوره بده

لحظه یی خاموش ماند و بعد گفت:

- از پدر ببرک (جنرال محمد حسین) بپرسید، هرچه او گفت من هم موافق هستم.

من خبر داشتم که پدر ببرک دگر جنرال متقاعد است و قبلاً او قوماندان قول اردوی هرات بود*. اینرا هم میدانستم که حالا به امور سیاسی و اجتماعی مداخله نمی کند. اما البته انسان عادی نیست و در افغانستان مردم او را می شناسند، از اوضاع آگاهی دارد و حالا هم به امور اردو علاقه دارد. از این مشوره خلیل تشکر کردم، او خارج شد.

من از ماسکو منتظر یک تلیفون دیگر نیز بودم. و اینک زنگ بصدا درآمد. قبل از نشستن آفتاب روشن کابل که گویی زمستان نیز رنگش را نتوانسته خیره کند. زنگ تلیفون خاص بصدا درآمد. این نیکلای اگارکوف بود، او همیشه مؤدبانه، دقیق و مختصر حرف میزد

- ستر درستیز از همه چیز خوب آگاهی دارد. کارهای ترا تأیید و از آن حمایت میکنم. دوباره صحت یاب شوی. از جانب و رانیسا گیورگیفنا به تو و انناواسیلفنا ورود سال نو ۱۹۸۱ را تبریک میگویم، صحت یاب شوی، در آغوش میگرمت!

- تشکر.

من منتظر آمدن یک شخص دیگر نیز بودم. اما نه سفیر تابییف، نه نماینده‌ء (ک. گ. ب) سپولینکوف و نه نماینده‌ء حزب کمونیست اتحاد

---

* جنرال محمد حسین در دوره جمهوریت محمد داود خان در پکتیا قوماندان قول اردو نمبر سه بود (د.ج)

شوروی در کمیته مرکزی (ح. د. خ. ا) کازلوف روز سی ویکم دسمبر در شفاخانه بدیدن من نیامدند. من میدانستم چرا اما با خود گفتم برو چی میکنی. بگذار همه چیز همچنان باقی بماند. ممکن است آنها مصروف تجلیل سال نو باشند؟ خدا میداند که اینطور باشد. چنین معلوم می شود که کدام حرف دیگری است... به گمان اغلب دست هایی از بالا باهم شریک بودند که تشخیص آن مشکل است. در غیر آن دیپلوماتها اگر واقعاً دیپلومات باشند. اینطور نمی کنند. حالا باید علاوه براینکه امور مشترکی را باید اجرا کنیم یکنوع وظایف دیگری را نیز باید انجام بدهیم. فاصلهء ما نسبت به گذشته بیشتر شد.

روز کوتاه زمستان از عقب شیشه های بزرگ شفاخانه به آغوش تاریکی فرورفت. آنوقت من "روزهای دوزخی" اثر ایوان بونین را می خواندم باآنکه او مقطع زمانی و شرایط دیگری را مجسم ساخته بود. اما طبیعت من همانگونه بود: خفه و پریشان...

بدین ترتیب در شب سال نو من و اننا واسلیفنا دو بدو و تنها در شفاخانه باقی ماندیم. ما بودیم و خیالات ما. در بارهء سال گذشته، مخصوصا در بارهء سال روان و در رابطه به جنگها که پاسخ دادن به بسیاری از مسایل به عهدهء من بود...

در شفاخانه راجع به بسیار چیز ها فکر کردم و فرصت ارزیابی های نقادانه بدستم افتاد.

سرنوشت عساکر ما در جنگ نه در کابل تعیین میگردید، نه توسط سفیر و نه مشاور عمومی نظامی و نه کدام افراد رسمی دیگر. تصمیم قبل از همه در ماسکو، در بیوروی سیاسی و در کمیسیون بیوروی سیاسی اتخاذ میگردید. در کابل این موضوع را درک کردیم، در عین حال بدون ارزیابی واقعی و عینی ما از اوضاع نه ستر درستیز، نه وزارت دفاع و نه شخصاً وزیر اوضاع را بطور واقعبینانه ارزیابی کرده میتوانست و نه سرنوشت جنگ و آیندهء حضور نظامی ما در افغانستان را معیین کرده میتوانستند.

بدین ترتیب، رهبران افغانی آنهاییکه حاکمیت را در دست داشتند. بیوروی سیاسی کمیتهٔ مرکزی (ح. د. خ. ا) تحت رهبری ببرک و حکومت تحت ریاست کشتمند نیز نباید از نظر انداخته شود. که اردو برهبری رفیع، خاد برهبری نجیب. څارندوی برهبری گلابزوی و بسیار سازمان های دولتی. سیاسی و اجتماعی شامل آن بودند که یا در اثر فشار مشاورین شوروی یا کمک اتحاد شوروی و یا هم تصامیم قاطع رهبری افغانی تا این زمان تأسیس یافته بودند. بطور مثال گفته شد که در افغانستان باید اتحادیه صنفی (کارگری) تأسیس شود. تا چشم بهم زدن دراین زمینه تصمیم اتخاذ گردید... و یک هیئت بزرگ کارکنان اتحادیه صنفی اتحاد شوروی تحت ریاست رئیس اتحادیه های صنفی لاتویا رفیق فیرینسیس بسوی این کشور حرکت کرد. ممکن است با وجود جنگ در افغانستان به اتحادیه های صنفی ضرورت وجود داشته باشد، پس بگیر. بطور مثال یک گروپ بزرگ طراحان و مهندسان خانه سازی و پروژه های شهر سازی بمنظور کمک از اتحاد شوروی ارسال شده بودند، عجب موقع شهرسازی نیز بود!... قوای بحری اتحاد شوروی نیز بمنظور اکمال پلان مطالعه سیستم آبیاری یک گروپ از متخصصان را ارسال نموده بود. اما در افغانستان نه اینست نه آن، صرف دریاچه های کوچکی وجود دارد. از وزارت مخابرات نیز بمنظور تمدید شبکهٔ تلیفون های اتومات یکتعداد انجنیران بکابل آمده بودند. در حالیکه کابل تنها با مراکز ولایات رابطه تلیفونی داشت. و این شبکه تا سطح ولسوالی ها تمدید نشده بود. ماسکو بطور آشکار با در نظرداشت آینده در مورد توسعهٔ روس عمل میکرد.

طبعی است که تمام نمایندگان کشور، در کابل در شرایط خوبی زندگی میکردند. معاشات شان نیز بد نبود. اما قاعدتا از کابل بیرون نمی شدند- اینجا که جنگ است که میتوان رفت! بجای آن نامه های شیطانی میفرستادند. غم خود را می خوردند و افتخار میکردند که وظایف انترناسیونالیستی خود را انجام میدهند. اما سفیر از خدا می خواست که کاروان بزرگ شوروی مصروف کار باشد و او رهبری کند. البته که من از

تعداد مجموعی مشاورین شوروی در تمام ارگانهای حزبی و دولتی جمهوری دیموکراتیک افغانستان اگاهی نداشتم. مگر یکبار طی یک جلسه نزد نمایندگان و روسای انها دیدم، انگشت بردهان گزیدم. تعداد شان بسیار زیاد بود، حدود یکهزار نفر، و این تنها روسای شان بود...

من و چیریومنیخ و ساموبلینکه تصمیم گرفتیم که بعد از اول یا اگر بسیار ناوقت شد دوم جنوری و همینکه بعد از عملیات وضعیت من بهبود یافت همه روزه یکجا با برونینکس دو سه ساعت را به ارزیابی اوضاع سیاسی، نظامی، اقتصادی، ملی، مذهبی و امثال ان اختصاص بدهیم که طی چند ماه اینده مجبور به کار کردن می شویم. در این ارزیابی جای شکیدچنکه خالی بود (انزمان نیروهای قول اردوی نمبر سه در جنگهای شدید خوست درگیر بود و شکید چنکه به منظور تنظیم مساعی مشترک قطعات اردوی چهل انجا رفته بود)

البته که من تجربهء این نوع ارزیابی ها را داشتم. مهم این بود که حرفهای رفقای خود را بشنوم، وارد برداشت های انها شوم و نظریات شان را در نظر بگیرم. البته حق تصمیم گیری با من بود. و من تلاش میکردم تا چنان تصامیمی را اتخاذ نمایم که برای زیردستان نیز قابل فهم باشد و هم کاملا روشن.

که خطا نه شود، تیر در کنار نشانه نخورد و تصمیم درست اتخاذ گردد... البته در جنگ گرفتن تصمیم درست بخدا معلوم است که امکان داشته باشد مگر جنگ تقابل دو جانب است که هرکدام میخواهد شکل درست عملکرد مقابل را برای خود معلوم کند و او را سرنگون سازد.

بعد از جلسهء ستردرستیز بسهولت ضمن انتشار اطلاعات دروغین دربارهء این موضوع که قوای مسلح (ح. د. خ. ا) و اردوی چهل به تعلیمات نظامی مشغول می شوند ما در مشوره با دگرجنرال یوری ماکسیموف قوماندان حوزهء نظامی ترکستان و منظوری نیکلای اگارکوف سر از نیمهء دوم ماه دسمبر بطور بسیار سری به تهیهء پلان عملیات جنگی برای ماههای جنوری و فبروری دست زده بودیم. قبل از ان معین شد.

شوروی، انجام میشد. در عین حال جنرال ها و افسران اردوی چهل تحت امر قوماندان شان می جنگیدند در واقع قوماندان آنها تحت امر معاون قوماندان عمومی نیروهای مسلح اتحاد شوروی که سرمشاور عمومی نظامی در افغانستان بود، قرار داشت.

بدون شک این همه تا حدی درهم و برهم معلوم می شد.

به خاطر ایجاد تفاهم در رابطه به اجرای وظایف در افغانستان ایجاب مینمود تا با قوماندان نظامی حوزهء ترکستان ماکسیموف ملاقات نمایم. این زمینه هنگامیکه طیارهء ما در مسیر مسکو تا کابل جهت سوخت گیری در تاشکند توقف داشت فراهم شد.

یوری پاولوویچ ماکسیموف با جبین گشاده و ابراز ادب و احترام لازم ازمن پذیرایی کرد. ما زبان مشترک پیدا کردیم و در آینده همکاری های مشترک ما مشکل بخصوصی نداشت.

در میدان هوایی کابل نزدیک طیاره اخرامییف، تابییف و شماری از دیپلومات ها از ما پذیرایی کردند. از جانب افغان ها دستهء بزرگ استقبال کننده ها روی اهمیت ورود قوماندان عمومی نظامی شوروی بکابل تأکید میکردند. ما با وزیر دفاع جمهوری دیموکراتیک افغانستان برید جنرال محمد رفیع مصافحه کردیم. او به نوبهء خود توسط ترجمان صدراعظم و وزیر پلان سلطان علی کشتمند، شماری از اعضای رهبری حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و یک تعداد از وزراء را معرفی نمودند. این دیدار با اجرای پریت توسط قطعهء تشریفات بپایان رسید. سربازان افغانی بی عیب معلوم می شدند، اما از روی آنها قضاوت کردن در بارهء تمام اردوی افغانستان کار ناسنجیده ای میبود. بطور عموم در میدان هوایی ترتیبات ظاهری نمایشی توجه مرا بخود جلب کرد که اکثراً بیانگر اوضاع نامطلوب است.

من که برای لحظه ای اخرامییف را تنها دیدم فوراً پرسیدم:

بود که در ساحات مهم عملیات قاطع و فعال اجرا شود. به مجاهدین باید اجازه داده نشود که ابتکار عمل سیاسی و نظامی را در دست بگیرند. طی جلسه من متوجه این موضوع نشدم که به پیشگام شدن دشمن اجازه داده نشود تا کس متوجه نشود که این یک فریب و نیرنگ است. ما بسیاری خواستیم که دشمن را در یک جبههء گسترده بکشانیم که در آن ما همیشه توان مند بودیم. من فکر میکنم که این نیرنگ ما موفق شده بود. حداقل تا ماه های نوامبر و دسامبر و پس از آن جلو اوضاع بدست ما بود و درآن وقت این فکر بر من مستولی میشد که: گویا وقت آن نرسیده که رهبری افغانی بتواند مشکلات حاکمیت دولتی بدست خود حل کند. باید تا مدتی با آنها کمک کنیم اما تا قیامت که این کمک نمیتوانست دوام کند

آنوقت طوریکه بعداً معلوم شد در مرحلهء آغازین جنگ بوجود آمدن همچو یک نظر میتوانست کفر شمرده شود. اما تنها نزد خود به عنوان یک "آزمایش" طرح این نظریه را آغاز کرده بودم

اینک نفشهء عملیات محاربوی برای ماهــهای جنوری- فبروری سال ۱۹۸۱. این نقشه عملیات با همان مرحلـه مطابقت دارد کـه طـی آن باید قوای مسلح ج. د. ا و اردوی چهل به تعلیمات نظـامی بپردازنـد. عملیات "اودار۳" در مناطق مرکزی، ساحهء کابل- قندهار و ساحاتی که در امتـداد آن موقعیت دارد از ۱۷ جنوری تا دهم فبروری انجام یابد. قومـانده آن بـه عهده مشاور عمومی نظامی است. در عملیات ۵۵ کندک کـه ۳۷ آن افغانی است اشتراک میورزند. در سه علاقه داری و هفت ولسوالی حاکمیت دولتی توسعه می یابد. در بیست علاقه داری و نه ولسوالی حاکمیت دولتی تحکیم می یابد. پیاده نمودن هفت قطعه دیسانت هلیکوپتری پلان شده است. در اینجا گروههای مجاهدین به بخشهای (سکتورها) جداگانه تقسیم می شوند، سکتور اول، سکتور دوم، سکتور سوم. دشمن یـا دستگیر یـا سرکوب مـی شود. در منطقهء جـلال آبـاد... در ولایـات لغمـان و ننگرهـار از چـهاردهم جنوری تا پنجم فبروری علمیات صـورت میگیرد. قومـاندهء آن بـه عـهده دگروال خلیل قوماندان قـول اردوی نمبر یـک اسـت، در آن ۱۴ کنـدک

افغانی اشتراک میورزید در پکتیا از چهاردهم تا سی ام جنوری عملیات صورت میگیرد. رهبری آن به عهده قوماندان قول اردوی نمبر سه بود. در هرات عملیات زیر عنوان "سالیوت (فیرشادیانهء تجلیل نظامی)" صورت میگیرد، قوماندهء آن به عهدهء معاون اردوی چهل بود. در آن شانزده کندک اشتراک میورزید. در زون شمال رهبری عملیات بدوش قوماندان فرقه ۱۸ پیاده و مسئول عملیات "شمال شرق" قوماندان فرقهء دو صد و یک موتوریزه است. یا عملیات "گرانیت در فراه صورت میگیرد که مانند سایر مناطق همراه بود با پیاده ساختن دیسانت هلیکوپتری. مسئولیت آن به عهدهء قوماندان فرقه پنج موتوریزه بود.

در مجموع مطابق پلان عملیات جنوری- فبروری آزادی دوازده علاقه داری و دوازده ولسوالی و تحکیم قدرت دولتی در ۳۷ علاقه داری و ۱۳ ولسوالی پیش بینی شده بود. که در عملیات ماه های جنوری- فبروری ۱۹۸۱ مجموعاً ۹۷ کندک و بیست و شش بتریه داخل صحنهء محاربه گردد از آن جمله ۲۵ کندک و هفت بتریه از اردوی چهل و ۷۲ کندک و ۱۹ بتریه از قوای مسلح ح. د. ا شامل بود.

این بود "مشغولیت بر تعلیمات نظامی"

مشکلات دیگری هم وجود داشت. طور مثال عملیات جنوری- فبروری و مسلهء سرحدات. افغانستان ۲۰۶۰ کیلومتر مرز مشترک با پاکستان، ۸۵۰ کیلومتر با ایران، ۴۵- ۵۰ کیلومتر در شمال شرق با هند دارد(!)، بدین ترتیب مجموع طول سرحدات نزدیک به سه هزار کیلومتر می شد. آنوقت از سرحدات غربی کدام خطری متوجه نبود. زیرا که ایران درگیر جنگ با عراق بود، با آنکه در خاک ایران مجاهدین از ۱۷ الی ۲۳ مرکز تعلیمی داشتند مگر هنوز رهبران ایران بصورت جدی آنان را کمک نمیکرد اما سرحدات باز برای ما مشکلاتی بوجود آورده بود (و در کشور هنوز قوای سرحدی بوجود نیامده بود) بگونهء مثال ما هرنوع عملیات هم که در هرات میکردیم مجاهدین یا با کشیدن خود بطرف غرب خود را از ضربه نجات میدادند یا از همانجا دوباره بشکل جنگنده های نو برمی گشتند.

البته که بستن سرحدات با پاکستان مخصوصاً بسیار پیچیده بود. این ۲۰۶۰ کیلومتر منطقهء کوهستانی و جنگی است که در هرسی- سی و پنج کیلومتر آن راههای کاروانرو وجود دارد. ما این راهها را می شناختیم و در نقشه نشانی شده بود.* اما برخی راههای بزرو نیز وجود داشت. ۶۵- ۷۰ راه کاروانرو وجود داشت که از طریق آن بلوچها (جت ها و کوچی ها- د.ج) که مجموعاً به ۷۰ قبیله میرسند بطرف جنوب میرفتند و البته با فرارسیدن زمستان از همین طریق بطرف جنوب میرفتند و در اوایل بهار دوباره بسمت شمال حرکت مینمودند... مجاهدین از همین راهها توسط اشتر، مرکب و بعداً موتر به انتقال سلاح و افراد پرداختند. یعنی حمایت از آن گروههایی که جنگ را در افغانستان ادامه میدادند جریان داشت. که هر قدر بجنگی در صورتیکه سرحد باز باشد به نتیجهء نهایی نمی توانی برسی.

در زمان سلطنت ظاهرشاه و جمهوریت داود بر خلاف سایر دولت ها هیچ نوع قوای سرحدی در افغانستان وجود نداشت. تحفظ سرحدات به اصطلاح به دوش "ملیشه ها" گذاشته شده بود. هرقبیله گروههای کوچک کوچک داوطلب داشتند، آنها خوب مسلح بودند، مگر لباس نظامی (یونیفورم) نمی پوشیدند. همین ها به انسداد راههای کاروانرو مشغول بودند. هریک از دسته های ملیشه یکی از راههای کاروانرو را محافظت میکردند. آنها قبیله خود را می گذاشتند، به تاجران سایر قبیله ها نیز اجازه میدادند اما از آنها حق میگرفتند. آنها یک قسمت این حق را خود شان میگرفتند و قسمتی به پادشاه یا رئیس جمهور یعنی به مرکز ارسال مینمودند. بدین ترتیب یکونیم- دوملیون کوچی از قبایل مختلف که به دلایل اقلیمی و اقتصادی رفت و آمد میکردند در ساحهء سرحدی حیثیت یک پردهء متحرک را داشتند.

اما ما به ملیشه ها اعتماد کرده نمی توانستیم، به قوای سرحدی خود نیاز داشتیم (این مشکل نه آنزمان و نه بعداً حل شد) و از خاک پاکستان دسته های جدید مجاهدین همچنان در حال آمدن بودند که در کمپ های تعلیمی طی چند ماه آموزش را تکمیل کرده بودند.

یکی از روزها چیریومینخ ضمن صحبت با خونسردی نقشه را باز کرد و با زبان حاکی از مکر گفت:

- جنگ گوسفندان.

چه گفتی، چه گفتی؟- و من آهسته اما بآواز بلند روی نقشه این نکات را خواندم: "پلان انسداد سرحدات مشترک با پاکستان"... در ماه های سپتمبر- نومبر سال ۱۹۸۰ برهبری جنرال اردوی انجینری اراکیلیان (مشاور رئیس انجیری اردوی ج. د. ا) کار بزرگی در زمینهء ایجاد موانع در امتداد سرحدات با پاکستان از طریق فرش ماینها انجام یافته بود. ما تخفیف قابل ملاحظه ای را در آمدن جنگجویان از تربیت گاهای نظامی پاکستان مشاهده کردیم. اما خوشبینی ما کوتاه مدت بود. مجاهدین نیز نیرنگ بکار می بردند. آنها وقتیکه علایم ماین ها را در سرراه خود می دیدند بیکی از راههای بیرحمانهء دفاع متوسل می شدند: قبل از حرکت دسته های خود رمه های گوسفند و بز را رها میکردند تا با رفتن در میان مواد انفجاری و کشتن خود راه برای آنان باز نمایند.

این نوع حیوانیت (وحشی گری!) چقدر با قرآن (کریم) مطابقت دارد، نمیدانم.

ـ یعنی که چیریومنیخ تو این را "جنگ گوسفندان" میگویی؟

ـ کاملاً همینطور است.

ـ وقتیکه این طور است پس تأییدش میکنم.

چیریومینخ و اراکیلیان خوش شدند و از دفتر من برآمدند.

انسداد سرحدات یکی از آن مشکلاتی بود که من بعنوان مشاور عمومی نظامی آنرا همراه با خاد، وزارت دفاع و وزارت داخله حل میکردم. این موضوع هرروز، هر هفته و هرماه با منافع ما گره می خورد. بهرحال مشکلات نظامی به شکلی از اشکال حل میکردیم.

اما یک جهت دیگر نیز وجود داشت- جهت دو بعدی رابطهء انسانی که هنگام اتخاذ تصامیم سیاسی به آن ضرورت احساس میکردم، چون رابطه با رهبری سیاسی کشور، سفارت شوروی، نمایندهء کمیته امنیت

دولتی (ک گ ب) و نماینده‌ء کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی. مشکل این بود که چنانچه من با خود میگفتم، در مسکو (در رابطه‌ء افغانستان) بین اعضای کمیسیون بیوروی سیاسی وحدت نظر وجود نداشت. نقش عمده‌ء (رهبری کننده) را اندروپوف به عهده داشت. این را ما از دور محسوس میکردم در حالیکه هم گرومیکو، هم اوستینوف و هم پوناماریف در حزب و دولت دارای اعتبار بودند. مگر این تصویر در افغانستان طور دیگری معلوم می شد. معلوم است که من به عنوان مشاور عمومی نظامی نمی خواستم به نماینده‌ء اندروپوف بیشتر از همه موقف بدهم. این کار از کردن نبود. شرم آور بود و حتی مضر بود، زیرا که در افغانستان جنگ ادامه داشت، جنگ را اردوی چهل انجام میداد و من در ساختار تشکیلات نظامی شوروی هنوز معاون اول قوماندانی عمومی نیروهای زمینی اتحاد شوروی بودم. با آنکه اردوی چهل مستقیماً تحت قومانده قوماندان حوزه‌ء نظامی ترکستان قرار داشت اما از لحاظ مقام قوماندان حوزه‌ء نظامی ترکستان از من پائینتر و تا جایی زیر دست معاون قوماندانی عمومی نیروهای زمینی اتحاد شوروی قرار داشت...

بهرحال مناسبات ما با قوماندان حوزه‌ء نظامی ترکستان یوری ماکسیموف بسیار نیک و عاری از مشکلات بود. ما در جنگی مصروف بودیم که ماهیتش برای هردوی ما یکی بود. و عملیات جنگی را در مشوره با هم انجام میدادیم. فرق همینقدر بود که مدت زیادی در افغانستان بودم و در جنگها شخصاً شرکت میکردم اما ماکسیموف در یکماه برای پنج یا هفت روز به اردوی خویش سرمیزد. او هم در جنگها شرکت میکرد. با ببرک کارمل، سفیر و من مشوره میکرد.

اما تابییف حرف دیگری داشت، طوریکه بعداً هم برای من و هم برای قوماندان حوزه‌ء ترکستان معلوم شد، او چندین بار تلاش نموده بود که بین ما تفرقه بیاندازد و مایان را وادار به مشت و گریبانی نمایند.

اما این ارزویش براورده نشد.

ستون فقرات جنگ افغانستان اردوی افغانی بود که متشکل از ۱۸۰-۱۹۰ هزار نفر بود. بلی! این کار را نه خدمات اطلاعات دولتی (با ۱۰-۱۵ هزار خادیست های خود) و نه هم څارندوی (با ۵۰- ۶۰ هزار افراد مسلح نامنظم و سطحی خود) انجام داده می توانست. ستون فقرات همین اردو بود. بهمین دلیل اگر در مسکو اندروپوف دست بلند داشت، اینجا بهر صورت مشاور عمومی نظامی جایگاه بلند داشت. نه بخاطر انکه این وظیفهء من بود. بلکه به این دلیل برای مشاور عمومی همین وظیفه معین شده بود.

البته من از روابط نزدیک دوجانبهء نمایندهء ک. گ. ب و سفیر اطلاع داشتم که تا حد زیادی خود را بان وابسته نموده بود. سفیر بسیار خوب میدانست که غیر از طریق سفارت از طریق ک. گ. ب نیز سلسله اطلاعات جریان داشت. به اصطلاح منشی کمیته حزبی سفارت؟ با انکه این شخص نمایندهء کمیته مرکزی حزب بود اما از طرف ک. گ. ب توظیف گردیده بود. با انکه به بهانه کار دسته جمعی مصروف پیاده نمودن سیاست سفارت بود اما در واقع سیاست ک. گ. ب را پیاده مینمود.

در ارتباط با کمیته حزبی در چند موضوع دیگر نیز سفیر، نمایندهء ک. گ. ب. نماینده کمیته مرکزی، هم چنان نمایندگان اتحادیه های صنفی سازمانهای تجارتی، سازمان جوانان (کمسمول) و نمایندگان روز نامه نگاران (ژورنالیستان)، با هم اشتراک داشتند. انها کسانی را که در عرصه های مختلف مصروف کار بودند بطور دسته جمعی رهبری میکردند. تمام اتباع شوروی حتماً از فیصله های انان اطاعت میکردند. و کسی که از این فیصله ها سرباز میزد بعنوان فردی که در کشور میزبان از فیصله های کمیته مرکزی حزب سرباز زده بسیار زود ازین کشور اخراج می شد. و من نیز کمونیست بودم و یک عضو فعال حزب اما امور حزبی من با موقفم بحیث مشاور عمومی گره خورده بود. اما کمیته حزبی سفارت می خواست تا مشاور عمومی نظامی و یا یکی از دو معاونین او عضویت کمیتهء حزبی سفارت را داشته باشند. برای چی؟ برای اینکه سیاست خود را بالایش بقبولانند و

مشاوریت عمومی نظامی بین رهبری سیاسی افغانستان و کمیسیون ماسکو بعنوان یک پرده یا قشر قرار بگیرد. بدین معنی که ادارهٔ مشاور عمومی نظامی را بخود وابسته سازد و تمام عملکرد های ان با مشورهٔ سفیر و ادارهٔ او انجام گیرد. این نیرنگ سفیر را ابتدا چیریومنیخ و ساموبلینکه افشاً کردند. ما با هم مشوره نمودیم که چگونه ازاین مصیبت خود را نجات دهیم.

بدین ترتیب یکبار با ایپشیف در این مورد گفتگو کرده موضوع خود را برایش ابراز داشتم. او در پاسخ من گفت:

- جنرال صاحب تو مثل اینکه خود را بسیار هوشیار حساب می کنی. اما تجربهٔ کار من از رومانیا و یوگوسلاویا بحیث سفیر نشان میدهد که بد نیست یا تو و یا چیریومنیخ عضو کمیته حزبی باشید.

- رئیس صاحب امور سیاسی، البته که این یک اعتماد بزرگ است. اما من باور ریاست عمومی و کمیته مرکزی حزب را در ان می بینم که عضو کمیتهٔ مرکزی هستم. این موضوع محدودیت کار را بالایم زیاد نمی سازد؟

پیر مرد ایپیشیف اندکی سکوت کرد. اما همانگونه که من انوقت ارزو داشتم می خواستم نه بمثابهٔ دارندهٔ تجربه در سفارت رومانیا و یوگوسلاویا بلکه بمثابهٔ چنان یک مسئول نظامی که در افغانستان مصروف جنگ است احساس او را تحریک کنم.

- دراین موضوع چه دلیلی وجود دارد.

لازم بود فشار بیشتری بالایش وارد کنم، گفتم:

- رئیس صاحب سیاسی! هنگامیکه شما در پست سفارت کار میکردید دیگر جنگ عمومی دوم پایان یافته و مرحلهٔ صلح اغاز شده بود. اما اینجا جنگ ادامه دارد، اگر اینقدر محدودیت بالای من وضع کنید و هنگام گزارش دادن پیرامون جنگ در مسکو نیز با من نباشید، فقط من میمانم و کمیتهٔ حزبی و باز هم من و کمیته حزبی...

- ها، تو راه درستی را انتخاب کرده یی، خوب است، شما در رابطه به این معضله مشوره کنید و ما اینجا در باره اش فکر میکنیم.

اینکه انها در این باره چه فکر میکردند و چه مشوره میدادند من نمیدانستم. اما او بسیار زود با من تماس گرفت و گفت:

- به حضور شما عرض میکنم (ایپیشیف در رابطه اش با دیگران بسیار احترام میکرد و انسان مؤدبی بود و جملهٔ "حضور شما عرض میکنم" را بدون تمسخر ادا کرد) شما رابطهٔ تان را بسیار خوب با سفارت حفظ کنید و چیریومنیخ باید زود زود در جلسات کمیتهٔ حزبی اشتراک کند.

- بحیث عضو کمیته حزبی؟

- نه! چه لازم؟ انجا برود و با سفارت تبادل معلومات میکند و پس از مکثی ادامه داد:

- انجا در ادارهٔ خود تان کمیته حزبی ساخته اید؟

من برایش گفتم

- این چی میگویید صاحب! ما هم سازمان حزبی و هم کمیتهٔ حزبی داریم. که اینطور است. پس خوب است.

من با خود گفتم خدا را شکر. بهرحال این از لحاظ سیاسی یک پیروزی کوچک بود. ما یکبار دیگر با ارزیابی کمیته مرکزی- و من خوب میدانستم که این کار با مشوره کمیته مرکزی شده است- از لحاظ سیاسی ازاد گذاشته شدیم که مربوط سفارت نباشیم. اما با انهم با یک رشته یعنی همکاری متقابل و تبادل معلومات با سفارت بسته شده بودیم.

در رابطه به همکاری مشترک سیاسی میخواهم بگویم که تنظیم نمودن مناسبات میان مثلث بسیار ارزش داشت که اضلاع ان عبارت بودند از: ببرک و ارگ، سفارت شوروی و مشاور عمومی نظامی و ادارهٔ او. بدون رسمیت بخشیدن و توحید نظریات انها تحکیم میخ حاکمیت در علاقه داری ها و ولسوالی ها ناممکن بنظر میرسید. بناً نخستین و اساسی ترین وظیفهٔ ما را تلاش برای تأمین و تحکیم مناسبات سیاسی با ببرک. بیوروی سیاسی و مخصوصا فرد با نفوذ اناهیتا راتب زاد. تشکیل میداد.

پایان سال ۱۹۸۰ (سپتمبر- دسمبر) ثابت کرد که ما از نتایج مثبت عملیات نظامی در ولایات هیچ وقت به این منظور استفاده نکرده ایم.

پایگاه رژیم کارمل بسیار اهسته توسعه میافت و در حال حرکت بود اما هرگاه قطعات شوروی و یا قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان از این یا ان قریه بیرون میشد. حاکمیت نیز تضعیف و از بین میرفت. ما خوب میدانستیم که نظریه باقی ماندن قطعات شوروی یا عساکر افغانی در قریهٔ ها از مرکز و از خود ببرک نشات میکرد. سفیر تابییف نیز بطور سری بخاطر حفظ ببرک از این نظریه حمایت مینمود. ما باید این بازی مخفیانهء او را افشأ میکردیم.

چارهء ببرک و اماده ساختن او را من خودم به عهده میگیرم. تا انجا که مربوط به اناهیتا است نیز من خودم و هم توجه انناواسیلفنا را نیز بان معطوف میدارم. و تا انجا که مربوط به اماده ساختن بیوروی سیاسی مخصوصاً نور و زیری و موسسات اداری میشد ساموپلینکه باید نقش اول را ایفا میکرد. با سفیر و دار و دستهء او چه باید میکردیم؟ و با نمایندهء ک. گ. ب؟ با نمایندهء کمیتهء مرکزی؟ باید چنان خط مشی اتخاذ گردد که ما خود را خوب به انها نزدیک میکنیم و از جانب خود احترام نمی گذاریم و همزمان با دادن اطلاعات در موارد مختلف و پی در پی با دادن مشوره ها چشم دقت انها را کور می سازیم اما در انجام ان وظایفی که ستردرستیز و وزیر دفاع بما سپرده استقلال کامل خود را حفظ میکنیم.

اگر حقیقت را بگویم مثل اینکه من بیهوده از تابییف ببر(شیر) ساخته بودم. در اغاز بیش از حد معین برایش معلومات میدادیم. من و چیریومینخ و ساموپلینکه همه روز بدیدن او میرفتیم. سفیر روز های پنجشنبه دو سه ساعت را به مشاور عمومی نظامی اختصاص داده بود. دراین ملاقات ها سپولینکوف وکازلوف نیز دعوت میشدند. البته که موضوع جلسات بسیار سری میبود. بعداً در بارهء این جلسات چیزهای زیادی می نویسم. در برخورد با سفیر خدا شاهد است که تلاش میکردم صادق باشم. چرا؟ زیرا منهم متقابلاً از انها انتظار صداقت داشتم. و میخواستم بسوی هرانچه در غیاب ما گفته میشد راه باز کنم.

اما او چنان متکبر و همراه بان بی حیا، بد زبان و مکار بود کـه بعـد از یک جلسه در سفارت بروی همه چیز تـف کـردم. تمسـخر نمـودم و چنـین تصمیم گرفتم:

-ساموبلنیکه! بعد ازین باید تنها اینجا بیایی

- اگر کس دیگر نباشد چیریومینخ را که با من همراه بسار- ساموییـکه با گفتنی این صرف اضافه کرد. اگر نـه در جلسـهء اینـده مصلـوب (بـر مـانند عیسی(ع) به صلیب بالا) خواهم شد.

- برای من مدت کمی بکار است که خشم فرونشیند و زبان چـیریومینخ مثل کارد تیز است...

گپ به مشت و گریبانی خواهد انجامید...

و چیریومینخ زیر زبان خود گفت:

- ما سرازین به جنگ اماده هستم.

- کمیسار عزیز توصیه میکنم که: مربی نداری مربا مخواه.

بعد وقتی که تنها شدم با خود فکر کـردم: چـرا ایـن مـردم زیـر تاثـیر سفارت بین ما اتش نفاق را روشن میکنند؟

فکر میکنم از همان دیدار نخستین رفقای سفارت چنین انتباه نادرسـت گرفته بودند که گویا مشاور عمومی نظـامی و گروپ او کـاملاً امـاده وابسـته شدن به سفارت هستند. و انها میتوانند ارادهء خود را بـالای شـان تحمیـل کنند که چگونه باید بجنگند. ذخـایر و نیروهـا را چگونـه بـاید بکـار بـرد، چگونه گفتگو را باید انجـام داد و غـیره. انـها کـه نتوانسـتند چنـین کننـد خواستند حلقهء عضویت کمیته حزبی را بگردن ما اندازند. پس ببیند حـالا بهر وسیله برای مطیع ساختن مشاور عمومی نظامی کمر همت بسته است.

این حرفـء زمان گذشته است! اناهیتا یک زمانی گفته بود که یکـی از اشتباهات ما در افغانستان اینست که بعنـوان سـفیر و نمـایندهء خـاص یـک مسلمان را فرستاذه ایم. من تعجب کردم:

- این دیگر چگونه؟

و او میگـوید:

- سریوژا* مثل اینکه وضع درهم و برهم است؟
- پرسان نکو، خودت خواهی دید.
و ناگهان:
- دگروال خلیل الله! از عقب اوازی را مثل اینکه از انتهای حلقش براید، شنیدم برگشتم، جوانی خوش قیافه و بلند بالا مانند چنار مقابلم ایستاده بود.
قوماندان اول قول اردو (بگونهء زبان شکستهء ای روسی)
شما روسی صحبت میکنید؟
- کم کم.
- خداوند همرایتان باد، و به رسم روسها می جنگید!
- خلیل الله اهسته، اهسته پاسخ داد:
- شکراً*، این را گفت و هردو دست را برخ خودکشیده با خود گفت:
- الله اکبر! الله اکبر.*
- شکراً- اخرامییف هم این کلمه را تکرار کرد که به معنی "ارزوهای نیک" است.
- خدا کند سریوژا،- اواز من نیز با او همراه شد.
در همین روز سوکولوف نیز انتظار ملاقات مرا داشت، اخرامییف به گوش ما رساند که:
شاید سفیر نیز در این جلسه باشد و شاید نباشد. تصمیم دراین رابطه مربوط به سوکولوف است.

---

* مخفف سرگی (د.ج)
* نویسنده این کلمه را هنگام اظهار امتنان از افغان ها بکار میبرد، شاید ناشی از تداخل خاطرات موصوف از دوران خدمت در مصر باشد که بجای "تشکر" "شکرا" را بکار میبرد(د.ج)
* در جاهای دیگری هم نویسنده از دعا نمودن رهبران حزب حاکم در حضور داشت او یاداوری مینماید، از روی تجربه ای که من دارم این یک حرف قابل باور نیست و ممکن ناشی از فراموشی ذهن این مرد هشتادساله باشد. (د.ج)

ما خود ما بطور کافی حیله گری را یاد داریم، اتحاد شوروی میتوانست یک سلاونژاد را بحیث نماینده بفرستد و بعد اضافه کرد - و احکام شرعی را بدون یک کمونیست مسلمان نیز ما شناخته میتوانیم.

بدین ترتیب پس از دیدار های نخستین برایم معلوم شد که او بخاطر تحمیل ارادهء خود کمر بسته است. کجا پوسته افراز شود کجا تولی و کجا کندک جابجا شود. و این همه را برای من یعنی متخصص نظامی میگوید! یا برای چیریومینخ! و انهم بعد از اینکه پلان ساخته شده توسط ما دونفر کارشناس نظامی را لوی درستیز ملاحظه نموده و وزیر دفاع تأیید نموده بود!....

و من از رفتن به همچو جلسات ابا ورزیدم. سامویلینکه گاهگاه میرفت و چیریومینخ به اساس اصرار ما برای اینکه بهانه یی بدست سفیر نیفتد میرفت. رفقای من هرباز که از انجا برمیگشتند اظهار ناخشنودی میکردند و تقاضا مینمودند تا بار دیگر همچو وظیفه یی برایشان ندهم اما من بحرف خود ایستاده بودم. حرف روی این مسله بود که تحلیل ها و هدایات ما به وزیر دفاع رفیع، اعضای بیوروی سیاسی مخصوصاً نور، زیری و کشتمند یک روی سکه بود. سفیر نیز میتوانست با استفاده از روابط خویش با نجیب و ببرک بدون مشورهء ما خط مشی خود را ارایه نماید و در ضمن گاهگاهی نظر ببرک را نیز تأیید نماید (ببرک هم چنان که گفتم فکر میکرد در هر ولایت، هر ولسوالی و هر علاقه داری باید پوسته های دایمی داشته باشیم)

... روز پنجم در شفاخانه کج، کج راه رفتن را اغاز کردم و از دکتوران تقاضا کردم که زودتر از شفاخانه مرخصم سازند زیرا که زیر دستان باید قوماندان خود را در محل کارش ببینند. سرم از چنان تصوراتی انباشته بود که با صحت من هیچ رابطه یی نداشت. انجام جنگهای بسیار دشوار، توسعه و تحکیم قدرت دولتی در ساحات و قریه های امتداد راه کابل و قندهار با استفاده از نیروی نظامی. در پیش بود.

چند روز بعد مرا از شفاخانه مرخص کردند.

هنوز هم ببرک در مرکز توجه ما قرار داشت. ما بصورت قاطع بـه ایـن نتیجه رسیده بودیم که: ببرک کارمل توانایی بوجود اوردن حـاکمیت را در محلات و بعد حفظ ان را ندارد.

او که هیچ چیزی از مبارزهء مسلحانه نمیدانست از رهبری نظامی شانه خالی میکرد و خوب معلوم نمی شد. از تخم اردوی خلقی میترسید و بدین ترتیب خود را در نظر اردو خوار ساخته بـود. او در بـین اردو و حـد اقـل دربین نظامیان خلق بـه انـدازهء یـک پر (بـال) ارزش نداشـت. و صیقـل نمودن پرچمی ها را ببرک تازه اغاز کرده بود. اما پرچمی ها نیز میدانستند که او یک شرابی است، این موضوع بیشتر از پیش نفرت را برمی انگیخت.

باوجود ان نتیجه ایکه ما بان رسیده بودیم برایم قاطع و حتی بی وقت معلوم می شد. زیرا یکی معقولیت از نظر نظامیـان اسـت و دیـگر معقولیـت سیاسی است. ببرک کارمل که بیهوده و بگونهء تصادفی بـر اریکـه قـدرت نرسیده. بلکه او توسط اندروپـوف سـاخته شـده بـود. بـرای مـن هدایـت قاطعانهء او (اگر نصایح رئیس ک. گ. ب بنامم درست است) بی جـا نبـود که من باید از ببرک کارمل حمایت بکنم. البتـه کـه انـدروپـوف در بـارهء ببرک معلومات زیادی داشت و من تصور میکردم همین معلومات بسـیار زود زمینهء عوض شدن رهبر افغانی را فراهم خواهد ساخت. مگر این کار نباید به اشاره نظامیان میشد. بگذار افراد مسـلکی مصروف جسـتجوی جانشـین دست نشاندهء خود باشند.

دراین وقت کنـگره دیـگر تـاریخی حـزب کمونیسـت اتحـاد شـوروی نزدیک میشد، که در ان باید پیرامون تحلیل اوضاع جاری افغانستان گزارش داده میشد. تصور نمیکنم در چنین موقعی برکنار ساختن کسی که خـود مـا او را بقدرت نشانده ایم کار مناسب باشد. من رفقـای خـود را چنـین قـانع ساختم:

- ماچهار نفر نمیتوانیم داخل ارگ شویم و شعار بدهیم "مرگ بـر ببـرک کارمل" ساموییلنکه در جواب گفت:

- این درست است، البته که درست است، اما اینرا هم دل ادم قبول ندارد که تحت قوماندهء یک سرقوماندان شرابی کار کنیم.

هرچه باشد، ما میدانستیم که اولویت های سیاسی وجود دارد. چنان اولویت هایی که نسبت به تصورات ما بسیار قانع کننده است.

یکی از رفقای من (بدبختانه نامش فراموشم شده- ما مطابق به اصل حملهء مغزی واحد با یکدیگر بسیار نزدیک بودیم) همان وقت بر بنیاد همین اولویت های سیاسی پیشنهاد کرد که در ولایات رهبری امور عملیات جنگی را ساده شود و این ولایات در زون ها تنظیم شوند و قسمت اعظم مسئولیت ان نیز به مسئولین محلی گذاشته شود که کنترول اوضاع در اختیارش باشد. قطعات اردوی افغانی و اردوی چهل نیز تحت امر انها باشد. دلایل جانبداران و مخالفین این نظریه را بدقت شنیدیم. بعد موضوع را با نور زیری، کشتمند و ببرک مطرح نمودیم، معلوم می شد که انها از این نظر یه خرسند هستند که بر مبنای ان مسئولیت تحکیم قدرت در بین رهبران ولایتی تقسیم می شد و یا بگردن انها انداخته می شد.

من پس از کسب تایید سفیر، نمایندهء حزب کمونیست اتحاد شوروی و نمایندهء ک. گ. ب در مورد این نظریه به اخرامیف، سوکولوف، ایپیشیف، و اگارکوف معلومات ارایه کردم و حمایت انها را تقاضا نمودم زیرا که تصمیم نهایی باز هم از صلاحیت کمیسیون (بیوروی سیاسی) بود.

یکی از روز ها که من در ویلا بودم اوستینوف از طریق تلیفون مخصوص برایم زنگ زد. طبق معمول در بارهء اوضاع اوپراتیفی مختصراً برایش گزارش دادم. و او پرسید:

شما در قریه ها از استحکام قدرت سرباز میزنید، ها؟

- برخلاف رفیق وزیر، هنوز کمر خود را برای اینکار محکمتر بسته ام.

از صحبت کردن با اوستینوف این تجربه را داشتم که در صورت باور داشتن بیک نظریه به هیچ وجه باید عقب نشینی نکنم.

- در مورد نظریهء خود با همه کس مشوره کرده یی؟ با رفیق ببرک؟ با رفیق "او"؟

- باردیگر نام رفیق ... را گرفت.
- بلی با همه شان.
- پس... تعداد این زون ها به چند خواهد رسید؟
- هفت یا هشت.
- تا ده خوشمردن را باید یاد میداشتی!
و در همینجا صحبت پایان یافت.

نیمهء شب اخرامییف برایم زنگ زد. خواهش کرد تا در مورد ساختن زون ها دلایل خود را همین امروز به مسکو ارایه نمایم.

- مگر باز هم تعداد انها چند است؟
- هفت، هشت سرگی (اخرامییف)!
- در گزارش خود حتماً این موضوع را روشن بساز که سازمان دهی و رهبری تمام عملیات نظامی حالا نیز مانند سابق در دست مشاور عمومی نظامی و درستیز والی او باقی میماند و زون ها برای تسریع امور و کسب اطمینان از استحکام قدرت ساخته میشوند... در همین نکته بسیار اصرار بکن.
- خوب، همینطور خواهم کرد.
- ... از تو خواهش میکنم! شمردن رایاد بگیر اگر دیگر نشد تا ده... و بعد خندید.

اخرامییف انتقام خجالتی انهنگام راکه با گروه سوکولوف در میدان هوایی میخواست پرواز کند، گرفت.

خیراست، در صورتیکه کار شود.

من میدانستم که پیشنهاد من در ستردرستیز ارزیابی می شود. بعد برای وزیر در این مورد معلومات میدهند و اگر او پذیرفت روی ان در بیوروی سیاسی بحث می شود.

در اخر هر انچه که بود مسکو پذیرفت. و ما ارزو داشتیم حالا پس از عملیات موفقانهء نظامی ما در محلات امور استقرار حاکمیت با سرعت پیش خواهد رفت...

و بدین ترتیب هشت زون را بوجود اوردیم.

زون شمال شرق:

ولایات بدخشان، تخار، کندز و بغلان، مرکز ان شهر کندز.

زون شمال:

ولایات سمنگان، بلخ، جوزجان و فاریاب، مرکز ان شهر مزار شریف.

زون شمال غرب:

ولایات هرات، بادغیس و غور، مرکز ان شهر هرات.

زون جنوب غرب

ولایات فراه و نیمروز، مرکز ان شهر فراه.

زون جنوب:

ولایات قندهار، زابل، ارزگان و هلمند، مرکز ان شهر قندهار.

زون جنوب غرب:

ولایات پکتیکا، پکتیا و غزني، مرکز ان شهر غزنی.

زون شرق:

ولایات کنر، لغمان و ننگرهار، مرکز ان شهر جلال اباد.

زون مرکزی:

ولایات کابل، بامیان و پروان، مرکز ان شهر کابل.

معیارهای تنظیم این ولایات در زون ها چه بود؟ در قدم اول موجودیت روابط عنعنوی، جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی را در نظر میگرفتم البته به روابط خاص بین حلقه های رهبری این ولایات تا جاییکه برای ما معلوم بود توجه داشتیم.

در هر زون مطابق فیصلهء شورای انقلابی جمهوری دیموکراتیک افغانستان نمایندهء خاص حکومت (امر زون یا نائب الحکومه- د.ج) تعین شد. طوریکه اشکار است این پست ها به پرچمی های سرشناس داده میشد. بطور مثال سروالاند (مجید سربلند) به هرات فرستاده شد که معاون

کشتمند و تیوریسن پرچمیزم (نظریه پرداز) بود. بدینگونه برخی از والیان ولایات نیز بحیث امرین زون مقرر شدند مانند قندهار، اینجا از گفتن این موضوع نیز نمیتوانم خود داری کنم که بفکر من دلیل توافق سریع رهبری افغانی با تقسیم کشور به زون ها این بود که بدین ترتیب می خواستند جای پای پرچمی ها را بیشتر محکم کنند.

از جانب شوروی در هر زون یکنفر نمایندهء حزب کمونیست اتحاد شوروی، نمایندهء ک. گ. ب (بصورت سری و زیر یک نام دیگر) و مسئول نظامی که قاعدتاً قوماندان قول اردو و یا معاون اردوی چهل می بود. (بطور مثال نمایندگان اردوی اتحاد شوروی اینها بودند: در زون شمال غرب: تورن جنرال ویتالی بابینسکی بود که تا ان گاه قوماندان قول اردوی کوتائیسی بود. در زون شمال: جنرال گوگو دائیدزی، که معاون قومانانی نظامی حوزهء هاستیک بود و در زون شرق نمایندهء کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی الیگ شنین بود که پیش از امدن به اینجا از جملهء منشی های محلی کراسنایارسک بود.)

بدین ترتیب چهار مسئول رسمی- یکنفر افغان وسه نفر از ما باید مطابق پلان عملیات جنگی ترتیب شده از طرف ما، طی دو ماه اینده عملیات قابل توجهی را در زون های مربوط انجام دهند و در جریان ان با ما تماس متداوم داشته باشند که در صورت ضرورت پلان شان را تصحیح کنیم. (باز هم یاد اوری مینمایم که اصلاحات در اثر تاکتیک تغیر پذیر دشمن و عملکرد ان بوجود میامد که اگاهی بان پیش از پیش ناممکن بود.)

این گروه "چهار نفری" دارای صلاحیت های خاص این اطمینان را بار اورده بود که ساختمان حاکمیت ملی و دیموکراتیک حالا با موفقیت به پیش میرود.

(بلی این سوال نیز وجود داشت که در این اداره جدید چه کسی ریئس خواهد بود؟ از یکطرف بر نمایندگان کابل در زمینهء انجام دادن عملیات جنگی اعتماد وجود نداشت، از جانب انها توانایی برداشتن یک چنین مسئولیتی را نداشتند که گویا صحیح و سالم باقی بمانند. ما گفتیم:

نباید دست روی نماینده‌ء حزب کمونیست اتحاد شوروی بگذارید. سفیر شوروی و نماینده‌ء حزب کمونیست در سفارت با تمام نیرو و صلاحیت خوداز ان حمایت خواهد کرد. نماینده های کمیته مرکزی هم مهوس و هم شوقی های رسیدن به مقامات بالا بودند. اما در مقابل نه تنها مشکلات سیاسی بلکه رفع مشکلات نظامی نیز قرارداشت. اما قبلاً دانستن این امر ضروری بود که چگونه باید جنگید. باید پلان ساخته شده، تدابیر سنجیده شده و مردم به میدان جنگ گسیل شوند. جنرال ها این کار را کرده میتوانند، در همین مورد تحصیل کرده اند، مگر ایا منشی های مرکزی نیز این توانایی را دارند که مردم را برای حمله اماده سازند؟

نمیدانم، نمیدانم... شاید توانایی داشته باشند... شاید حتی توانایی بزمین زدن مردم را داشته باشند... اما ما نظامی های خواستیم تا هرچه کمتر زندگی کس ازش گرفته شود. زیرا تخصص نه از طریق کشتن بلکه از جنگ صحیح و سالم برامدن و شکست دادن به دشمن ثابت میشود. مثل اینکه من بطرف گفتن چیزهایی رفتم که برای همه روشن است».

اگارکوف ماهیت ساختار جدید را درک نمود. اوستینوف در اول گردن نمی نهاد: گویا بدین ترتیب مشاور عمومی نظامی از رهبری مشخص عملیات جنگی شانه خالی نمی کند؟ اما ذهن او را روشن کرد که همیشه رهبری از مرکز ممکن نیست و بچنان چهره هایی ضرورت است که بتوانند در محلات مسئولیت اوضاع را به عهده بگیرند و اوستینوف موفق شد تا دانه های گندم را از کاه جدا کند. بدین ترتیب ما سر از ماه جنوی- فبروری به پیاده نمودن نهایی شکل جدید عملکرد خود در افغانستان اغاز نمودیم.

بعداً چندین بار از خود می پرسید: چرا ما در سال های ۱۹۸۰- ۱۹۸۱ نتوانستیم جنگ را موفقانه پایان دهیم. مردم حزب پیشاهنگ خود را داشتند، حاکمیت در کابل و مراکز ولایات خوب مستقر بود. رژیم ببرک بر اردوی بزرگ، خاد، خارندوی و اردوی چهل تکیه کرده بود اما باز هم تحت کنترول دراوردن تمام کشور و تحکیم پایه های حاکمیت ملی- دیموکراتیک ناممکن بود! ما علت انرا نمیدانستیم!

اما من به هفتهء اول جنوری ۱۹۸۱ برمیگردم. از روی معلومات گروپ ارزیابی و اوپراسیون ادارهء مشاوریت عمومی نظامی تلفات جانی ما از ماه سپتامبر تا دسامبر نسبت به ماههای می تا اگست در مرحلهء "اینجا حمله انجا حمله" دونیم- سه مرتبه کمتر بود. همزمان از شکست کامل رزمنده های مجاهدین در مراکز اساسی محلی انها و وادی پنجشیر گزارش داده شد.

ایا درست است که بگوییم این نتایج بعد از تغییر اصولی در برخورد با ستراتیژی و تاکتیک جنگی بدست امده است؟ درست است! ما طی هشت نو ماه اول سال ۱۹۸۰ مصروف ازمودن عملیات "اینجا حمله انجا حمله" بودیم که با توجه به سیستم استخباراتی دقیق مجاهدین رهبران مقیم پشاور و قوماندانان محل انرا می پسندیدند. متأسفانه سوکولوف و اخرامییف نتوانستند به این حقیقت پی ببرند. انها با توجه به (تجربهء اردوی شوروی در قرن نزده برای تسخیر قفقاز) تصور میکردند. "اینجا حمله انجا حمله" در اخر نتیجهء مثبت خواهد داشت. یعنی در این مورد عنعنه نقش خود را داشت. اما عملکرد های روزانه نشان داد که انتخاب تاکتیک و ستراتیژی جدید در جنگها راه را برای پیروزی های پی در پی ما مخصوصاً در تمام ولایات هموار میکرد. از ماه سپتمبر تا دسمبر سال ۱۹۸۰ نسبت به دوران عملیات "اینجا حمله انجا حمله" چهار مرتبه بیشتر علاقه داری ها و ولسوالی ها ازاد شده بودند.

اما در سلسله کامیابی ها نظامی اوضاع سیاسی بطور اشکارا منحوس معلوم می شد... تا پایان سال ۱۹۸۰ تاکتیک مجاهدین نیز تغییر کرد. انها به ساختن کمیته های اسلامی دست زدند.

از روی جدول ها معلوم میشود که تا پایان ماه مارچ در خاک افغانستان چهل هزار مجاهد و ۴۵۰ کمیته اسلامی بطور دایمی چنان فعال بود که از سرحد خارج نمیرفتند. این در واقع الترناتیف دیگر قدرت بود. در قریه ایکه بطور مثال یک دلگی اردوی چهل یا یک تولی اردوی افغانی وجود داشت ظاهراً در انجا حاکمیت ملی دیموکراتیک نیز مستحکم بود. و

جاییکه عساکر ما یا نظامیان رژیم کابل وجــود نداشــت، در انجـا حـاکمیت کمیته های اسلامی تأمین بود. اگر با یک نظر کلی براوضـاع کشـور دیـده شود خواهم دید که از جمله ۲۸٦ واحد اداری (۲۹ ولایت، ۱۸۵ ولسـوالی و ۱۰ علاقه داری) ۱۷۸ ان در تسلط حکومــت و ۱۰۸ ان در تسـلط یاغیـان بود. این معلومات رسمی ما تا مارچ ۱۹۸۱ بود. امـا در حقیقـت همـه چـیز برعکس بود و در نواحی روستایی تنها حاکمیت یاغی ها مستقر بود.

افسران رژیم کابل به اصطلاح هرکدام با یک سلسله حادثه هایی درگیر بود، ببرک کارمل در ظرف یکسال به هیچ یک از ولایـات یـا کـدام فرقـهء مصروف جنگ سرنزد. و تنها ما به طور استثنایی موفق شدیم او را تـا جـلال اباد بکشیم. پس شما بگویید ایا این شخص و اطرافیان او بـا تمام رهـبری سیاسی و دولتی میتوانستند از طریق استحکام حاکمیت سیاسی خــود را بـا موفقیت های نظامی دمساز سازند؟

در ان روزهای جنوری ما راجع به بسیار چیز ها فکـر میکـردیم. مـن و گروپم تلاش میکردیم تا سفیر، نمایندگان حزب کمونیست اتحـاد شـوروی و ک. گ. ب از نتایج عملیـات جنـگی سـپتامبر- دسـمبر تـاحد ممکـن بـهره برداری نمایند که حیات سیاسی کشور مخصوصاً رهبران سیاسی مقیم کـابل بحرکت واداشته شوند. همان وقت چنان که برای ما معلوم می شد پیروزی واقعی انقلاب ثور امکان پذیر بود. حداقل نظامیـــان مـا بـه پـیروزی بسیار نزدیک باوری شده بودند. چنین معلوم می شود که طـی سـال هـای ایـن ذهنیت تثبیت شده که "انقلابات همیشه پیروز میشوند" مانند پانسمان (زخم بندی) بر چشم ما بسته شده بود در افغانستان نیز کار خود را کرد.

فصل نهم

(واین هم به صحت کمک میکند و هم به...
آموختن لسان روسی شما)

در نیمهء جنوری کابل و مخصوصاً کوههای اطراف آن از برف پوشیده شد. برای ما به مشابه یک فرد روسیه مرکزی که هم شمال را دیده و هم شرق دور با آنهم این برف تعجب آور بود. این برف با درخشش سفید خود رنگ نخستین فصل پنبهء مناطق نیل میانه را در مصر بخاطرم میآورد.

درجهء حرارت تا منفی پنج سقوط نموده بود. البته که آنوقت در تمام خانه های گلین مرکز گرمی وجود نداشت. شاید از مجموع ساختمان ها چهارم حصه، سوم حصه یا کمتر از آن دارای سیستم مرکزگرمی بودند. بسیار خانه های که در دامنهء کوهها و اکناف شهر ساخته شده بودند بکمک بخاری های ابتدایی گرم می شدند.

گویا که حیات در کابل از سردی یخ بسته است. چوب، ها چه چوبی بودند! شاخه های خشک درختان را به ترازو می فروختند. و این در حالیکه اینوع چوب به حساب کیلوگرام نسبت به نان و کچالو قیمت فروخته می شد و شاید نسبت به گوشت ارزانتر.

آنچه را که در شفاخانه مطرح کرده بودیم. در عمل به پیاده کردن آن دست زدیم. البته من قبل از همه با ببرک کارمل ملاقات

از این یادآوری برایم معلوم شد که هنوز بین نظامی ها و نمایندگان سیاسی و دیپلوماتیک مشکلاتی وجود دارد.

تا ان ملاقات چند ساعت باقی مانده بود. من با امتناع از نوشیدن چای فرصت یافتم تا با درستیزوال آیندهء مشاوریت عمومی نظامی شوروی ولادیمیرپتروویچ چیریومنیخ صحبت کنم. معنی صحبت کردن یعنی تنها شنیدن بود و این او بود که صحبت میکرد و من گوش فرا داده بودم، کاملاً آشکار شد که حدس من در مورد این شخص اگر که به امیدواری بنانبود براساس توضیحات درستیزوال نقش بر آب ثابت شد. و ولادیمیرپتروویچ (چیریومنیخ) با صراحت اظهار کرد که:

- با فکرت احمد جانوویچ (تابییف) بسیار احتیاط کنید.

همراه با اخرامییف به دیدن سوکولوف رفتیم، او با پیشانی گشاده از من پذیرایی کرد. نشستیم و او سگرتش را روشن کرد. بر سبیل شوخی پرسیدم:

- شاید حالا من هم احتیاج به کشیدن سگرت پیدا کنم؟
- مشوره سیگرت کشیدن نمیدهم ات، اما جنگ را باید آغاز کنی.

یک یک پیاله ودکا نوشیدیم. با وصف آنکه دانستم سوکولوف با کسی که هنگام شراب نوشی "نه، نه" بگوید چگونه برخورد میکند، من فقط پیاله را به لبان خویش نزدیک میکردم.

سوکولوف بسیار کم حرف میزند، اینجا نیز تمام حرفهای خود را با این چند جمله خلاصه کرد:

- اوضاع بسیار بحرانی است، اما تو خود را نباز... سپس افزود:
- وزیر دفاع از من و اخرامییف خواسته است تا آشنا شدن تو، بر اوضاع ده- دوازده روز اینجا بمانیم. تو مخالف نیستی؟
- البته که مخالف نیستم و میدانم که این دستور وزیر دفاع بیش از همه به نفع من است.

میکردم. حدود دو هفته ایکه ما با هم ندیده بودیم بسیار مسایل پیش آمده بود و باید این موضوع مطرح میشد که در آینده چه‌کنیم؟ چگونه پیروزی های بدست آمده در نتیجهء عملیات نظامی آخر سال ۱۹۸۰ را از جهت سیاسی تقویت نماییم. و چگونه جنگ را بطور دقیق و قاطعانه ادامه داده و استحکام حاکمیت ملی دیموکراتیک را امکان پذیر بسازیم.

این موضوع اساسی بود.

تصمیم گرفتم نزد ببرک همراه با وزیر دفاع محمد رفیع بروم. موضوع از این قرار بود که رفیع طی ماههای اخیر کم از کم در ماههای نوامبر- دسمبر، ابتدا در لفافه و بعداً آشکار اظهار کرده بود که باگذشت هر روز شرکت در جلسات بیوروی سیاسی و شورای انقلابی نظامی برایش دشوارتر شده است، پیروزی های نظامی رو به توسعه بود، اما امور تحکیم قدرت ملی دیموکراتیک بپایهء آن نمیرسید. اعضای بیوروی سیاسی مخصوصاً نور و نجیب و با کمی احتیاط کشتمند و راتب زاد به اظهار این نظریه پرداختند که: زمانیکه یک ولسوالی، علاقه داری و یا یک قریه آزاد میگردد قبل از هرچیز باید یک قطعهء اردوی چهل و البته با یک قطعه از قوای مسلح افغانستان برای مدت طولانی جابجا شود. با ازدیاد حوادث این نظریه با اصرار زیاد به وزیر دفاع تأکید میشد. و طوریکه رفیع اظهار داشت موضوع بیشتر از این پیچیده تر میشد که سفیر تابییف ضمن شرکت در جلسات بیوروی سیاسی مخصوصاً در جلسات شورای انقلابی به علامت تأیید باین طرح سرمیجنبانید و بدین ترتیب از طرح نور و نجیب در زمینهء جابجای قطعات نظامی برای مدت طولانی در محلات آزاد شده حمایت میکرد و یا مستقیماً به ببرک اطمینان میداد که: "ما در زمینهء جابجایی قطعات اردوی چهل و قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان بخاطر تحکیم

حاکمیت ملی دیموکراتیک و پیروزی کامل ان تمام امکانات خود را بکار میگیریم.

من میدانستم که از طرف رفیع به واسطه سر مشاورعمومی نظامی جانب من ساختن پل ارتباط شروع شده. و من سعی میکردم که این نظریه در نطفه اش افشأ و خنثی گردد. از طریق ببرک اتمام دادن این کارناممکن بود و همراه بان موقف رفیع نیز ضعیف میشد. مگر رفیع محاسب اداره مشاوریت عمومی نظامی که نبود!. اگر درست گفته شود "میتوان نقش او را در قدم اول به نقش یک محاسب مقایسه کرد. اما او با گذشت زمان سنگین تر می شد، او تا چندی قبل قوماندان کندک تانک بود، بعد از بدست اوردن پست وزارت دفاع، در نتیجهء گشت و گذار با افسران ادارهء مشاوریت نظامی عمومی، مصاحبت با افسران قرارگاه خود که برخی از انها فارغان ستردرستیز و سایر اکادیمی های نظامی ما بودند، به دانش خویش می افزود و تجربهء بیشتر کسب میکرد. همکاری با او اسان می شد، وممکن بود که از طریق او بر ستر درستیز و تمام قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان تأثیر وارد کرد. اما این موضوع کافی نبود. ما در سطح رهبری سیاسی کشور، در بیوروی سیاسی وشورای انقلابی نظامی به تقویت مواضع محمد رفیع چشم دوخته بودیم.

یکبار رفیع مرا بسیار متعجب ساخته بود: "زبان روسی میاموزم" و اینرا بدون کدام لغزشی با زبان رسای روسی برایم گفت.

من پرسیدم چگونه؟ و او گفت:

هر روز چند جمله را یاد میکنم.

من تقدیر کردم و پرسیدم:

جملات مربوط کدام موضوع را میخواهی یاد کنی؟

او جواب داد که در رابطه به زندگی روز مره•ما گفتم: جملات شاید همه یک رقم باشند، اما او اعتراض کرد:

معلمان را تبدیل میکنم.

ما نمیدانستیم که این وزیر در حسن و زیبایی افغانی شایقین زیاد دارند و اینکه او اکنون با یک تبدیل جزیی یعنی تبدیل معلمان (اناث) به آموزش زبان روسی مشغول است، این موضوع برای من غیر مترقبه بود. البته برای ما معلوم شد که در بین این معلمان زنان نرس های زیبای شفاخانه های ما نیز شامل اند، و وزیر دفاع ج، د، ا باین شکل روسی میآموزد. من یکبار برایش گفتم: "خود را به تبدیل معلمین مصروف نساز".

من همسر او را میشناختم از یک خانوادهء بورژوازی بود، او سه پسر داشت، پسران زیبایی بودند، مشابه پدر بودند، من برایش گفتم:

رفیع به صحت خود نیز توجه کن. نسل آینده یادت خواهد کرد مسئولیت بزرگی بر دوش تو است. توکه یک چهرهء تاریخی هستی...

و او فریبکارانه جواب داده بود:

- این هم برای صحت مفید و هم برای آموزش زبان روسی شما...

برای اینکه رفیع را متأثر بسازم و احساس رقابت را در او تحریک نمایم گفتم:

دگروال خلیل نسبت به تو زود تر روسی میآموزد. و علاوتاً از معلمان تبدیل شونده نیز استفاده نمیکند.

او در خانوادهء یک سفیر بزرگ شده، در طفولیتش به مسکو بود و در مکاتب روسی درس خوانده، برای او این کار ساده است. رفیع بدین ترتیب از خود دفاع کرد. ها، حالا دانستم چرا خلیل اینقدر با روسها محبت دارد. او طفولیتش را در مسکو بوده است...

پس نسبت به رفیع بگذار هرطوریکه میتواند زبان روسی را بیآموزد... و اینک فردای خارج شدن از شفاخانه من و رفیع فیصله

کردیم که دوبدو همراه با ترجمان نزد کارمل برویم و مسایل آینده را بسنجیم.

وقت ملاقات یازده بجه تعین شده بود. من و وزیر هردو لباس نظامی پوشیده بودیم. کوستین ترجمان با دریشی ملکی بود. یاور قد بلند ببرک کارمل از ما پذیرایی کرد. مگر اینبار تنها نبود: در سمت راست و چپ او یک یک جگرن ایستاده بودند و به سینه های هرسه شان ماشیندار های کلاشینکوف می درخشید، ازاین حالت جنگی کمی متعجب شدم. اما نپرسیدم که چرا؟ مقابل در ورودی و در هر منزل که سابق یک یا دو محافظ ایستاده میبود. حالا شمار محافظین دوچند شده است. یاور با زبان شکسته و گنگ روسی گفت که منشی عمومی در اتاق کنارطعام خانه منتظر ما است. نزدیک بود تصور کنم مثل اینکه باز نوشیده است؟ اما فوراً این تصور را از خود دور کردم. اینطور شده نمیتواند!

همینکه وارد اتاق طعام شدیم، چشمم به پرده خورد، بازهم نگاهم با نگاه رفیق "او" تصادم کرد. پرده سرجایش قرار داشت.

- شوروی - شوروی سپاسی بو- سپاسی بو!،-

ببرک با خرسندی و با یک نفس صحبت میکرد. طوریکه مناسب بود با هم خوش امدید گفتیم، مگر در زیر لباس نظامی ببرک طرف راست بالای سرین برسم روسی پوش تفنگچه نظرم را جلب کرد. (سایر نظامیان افغانی برسم آلمانی ها تفنگچه را طرف چپ می آویختند.)

فکر میکنم رفیق "او" سلاح نداشت. ببرک که متوجه رفتار کج وج من شده بود گفت:

جبهه است، جبهه!

البته لنگش من آنقدر برایش مهم نبود که میخواست نشان بدهد: ببین من هم لباس نظامی پوشیده ام و آماده هستم حتی در داخل ارگ داخل اقدام قاطعانه شوم و بهمین دلیل خود را با

تفنگچـه تجـهیز کـرده ام. بطـور کلـی در داخـل ارگ ایـن یـک موضـوع غیر معمولی بــود.

نشسـتیم و چنانکـه در همچــو ملاقــات هــا رسـم اســت، موضــوع صحبـت را رئیـس دولـت بـاید آغـاز میکـرد. واقعیـت اینســت کــه مــن میخواستم باAو در زمینــهء اعـادهء اعتبـار قبلـی اش بحیـث رئیـس دولـت کمـک کنـم و برایـش اظـهار نمـایم کــه آن صحنــهء شــرم آوری را کــه چندی قبل در اتاق کنــار کتابخانـه دیـده بـودم فرامـوش کـرده ام.

بــرای مــن لازم بـود خـط را چنـان انتخـاب کنــم کــه او خــودش میخواسـت. و همــــراه بــآن محمــد رفیــع حمــایت رئیــس دولــت را احساس نمــاید.

برای آغــاز حرفـها بطـور عنعنـه در بـارهء صحـت و خـانواده صحبـت شد آهسـته، آهسته بـه نتیجـه گیری اوضـاع داخـل شـدیم، مـن ایـن بـار نقشـهء عملیـات جنـگی جنـوری- فـبروری سـال ۱۹۸۱ را بـا خـود بــرده بـودم. ایـن نقشـهء اصلـی بـود. کـاپـی دوم نبـود. مــن مــی خواســتم انکشـاف واقعـی اقدامـات آینـده را برایــش روشــن کنــم. لازم بــود در مورد فعال ساختن تمام رهبری بـه یـک فیصلـه برسیم تـا بـه ایـن ترتیـب پیروزی های نظـامی از تبـاهی نجـات یـابد.

ببـرک گفـت: سپاسـی بـو، تشـکر، بـاز در حـالی کـه ابروهـایش پـهن شد بطرف من نــگاه کــرد و گفـت:

بلی ما باید طی ســه- چـهار مـاه آینـده حـاکمیت ملـی دیموکراتیـک را در تمام ولسوالی ها، علاقــه داری هــا و قریـه هــا مستحکم سـازیم.

حرفـش مثـل ملـهم بـر دلم نشسـت، تــوگویی کـه یـک پیالـه قـهوه بـا قیماق سر کشیده باشیم. امــا رهـبر بـه سـخنانش ادامـه داد:

امـا بــرای تحکیــم حــاکمیت لازم اســت قطعــات قــوای مســلح شوروی و افغان برای مـدت طولانـی در قریـه هـا جابجـا شـوند.

بیشـتر ازایـن فرصـت نـدادم تـا ایــن نظریـه را انکشـاف بدهــد و گفتم:

ـ ما واقعاً هم طی مدت دو هفته در مناطق مسکونی مردم مخصوصاً مراکز ولسوالی ها و علاقه داری ها عساکر خود را می گذاریم،

ـ سپاسی بو، تشکر، اما باید برای مدت طولانی گذاشته شوند.

ببرک با اصرار این حرف را زد و بعد از زبانش آنچیزی شنیدم که انتظار شنیدنش را داشتم.

ـ در جلسات بیوروی سیاسی و شورای انقلابی سفیر تابییف با ما ابراز موافقت می کند.

من بطور خاص برایش گفتم.

ـاین یک ستراتیژی بسیار بلند و سنجیده شده است.

ـ سپاسی بو، سپاسی بو، تشکر،- منشی عمومی با پیشانی باز جواب داد.

ـ مگر افسوس دراین است که تابییف نه قوماندان نظامی است و نه درگیر جنگ با مجاهدین.

خا- خا... خا- خا... کارمل و رفیع مشترکاً مانند کبوتر غومبر زدند. لبهای کبود شدهء رفیق "او" جمع شدند. گفتگوی اصولی جریان داشت. موضوع آن تاکتیک و ستراتیژی جنگ در افغانستان بود. من چگونه صحبت را ادامه بدهم؟ مستقیماً برایش "نه" بگویم؟ بی عقلی است!

او نه تنها این موضوع را درک نخواهد کرد بلکه آزرده نیز خواهد شد و من بازی را خواهم باخت. راه دیگری لازم است برایش میگویم:

بلی نظر شما کاملاً درست است، کاملاً درست است، بیایید رفیق منشی عمومی یک محاسبهء دقیق هم بکنیم. که چگونه در عمل پیاده کرده میتوانیم؟

سپاسی بو- سپاسی بو!

در افغانستان همین اکنون ۳۵۳۵ قریه است. ازاین جمله ۱۱۰۰-۱۲۰۰ آن شامل قریه های بزرگ اند که گارنیزیون های بزرگ باید در آنجا جابجا شوند. در کشور ۲۸٦ ولسوالی و علاقه داری و ۲۹ ولایت است. در مراکز آنها نیز قطعات اردوی چهل و یا اردوی افغانی جابجا گردد مجموعاً باید طی زمستان امسال در ۱۲۰۰-۱۴۰۰ ساحه حاکمیت ملی و دیموکراتیک تأمین گردد.

سپاسی بو، سپاسی بو، برایم چنین وانمود میشد که منشی عمومی نمیداند من او را بکدام طرف میکشانم.

من ادامه دادم:

به این منظور به ۱۲۰۰- ۱۴۰۰ تولی ضرورت است.

ببرک بدقت گوش فرا داده و به علامت تایید سرمیجنباند. و بازهم با همین لحن شرین موضوع را ادامه داده و صریحاً گفتم:

از آنجمله ۴۰۰- ۵۰۰ کندک یا قریب به ۱۳۰- ۱۴۰ غند موتوریزه و پیاده ساخته میشود.

ببرک با توجه همه چیز را می شنود اما هنوز متوجه حرف اصلی نشده است.

سپاسی بو- سپاسی بو، و چشمانش درخشیدند، اینک، اینک ، به انجام وظایف بزرگ نزدیک شده است:

گارنیزیون ها، گارنیزیون ها، گارنیزیون ها... اما من پیش میروم.

به این ترتیب مجموعاً برای تحکیم بهتر حاکمیت تنها به ۳۳ یا ۳۵ فرقه ضرورت است.

_ سپاسی بو، سپاسی بو- ببرک اینرا میگوید و سر را بعلامت تایید میجنباند.

_ دراین صورت باید عساکر اردوی چهل را دوبرابر یعنی از شش فرقه به دوازده فرقه افزایش بدهیم... من چند لحظه توقف کردم تا حرفهای گفته شده خوب در ذهن مخاطب جابجا شود.

ـ اما این تنها کافی نیست. باید اردوی افغانی نیز از ۱۱- ۱۲ تا ۲۲- ۲۴ فرقه توسعه داده شود.

ببرک به چوکی تکیه زد. بالاخره کله اش کار کرد! اما من با اصرار به راهی که اغاز کرده بودم ادامه میدهم.

ـ ممکن است افغانستان این تعداد نظامی ها را تحمل کند؟

من به رفیق "او" نگاه کردم. او کبود گشته بود، شاید به این فکر بود که بعد از این اینهمه دلایل مشاور عمومی نظامی چگونه با ببرک باید حرف زد.

۳۴- ۳٦ فرقه را در هرقریه تولی- تولی تقسیم کن!

این امر تمام کشور را به یک کمپ بزرگ نظامی مبدل خواهد کرد!!! و با دشمن کی جنگ خواهد کرد؟ سرحدات را کی می بندد؟ و سرانجام چی کسی به جامعه بزرگ نظامی نان میدهد؟ ها؟

ببرک کارمل پس از یک اه سرد به فکر عمیق فرورفت... یاد اوری میکنم که او گاهگاه کم از کم برای تأثیر وارد کردن بر ماحول خود چنین وانمود میکرد که بفکر عمیق غرق شده است...

من کوشش کردم با تبسم فضای گرفتگی بوجود امدهء را کمی نرم بسازم.

رفیق ببرک کارمل، ناپلیون بنا پارت یک زمانی گفته بود: با شمشیر جنگیده میتوانی مگر روی ان نشستن دشوار است.

ببرک باز بفکر فرو رفت. خواهش کرد که سخنان ناپلیون باز برایش تکرار کنم. و بعد به رفیع هدایت داد که: در جلسهء بعدی شورای انقلابی این موضوع را برایش یاداوری کند تا بگوش تمام رفقای رهبری رسانیده شود. ببرک واقعا هم بسیار زود این حرف ناپلیون را در جلسه شورای انقلابی یاداوری کرد. به این ترتیب بطور غیر مستقیم از من در برابر تابییف جانبداری کرد. البته که سفیر این موضوع در دلم بیانداخت.

اکنون باید بطور قاطعانه بخاطر تحکیم قدرت در محلات به تقویت نقش کمیته مرکزی (ح. د. خ. ا) والی ها و کارمندان ادارات انها پرداخته شود.

من هم چنان به حملات خود بر منشی عمومی ادامه میدادم:

و طوریکه در این نقشه برای ماههای جنوری و فبروری نشانی شده اند مخوصاً با رسیدن بهار جنگ ها را تشدید ببخشیم.

سپاسی بو- سپاسی بو، تشکر!

ما برای فعال ساختن تشریک مساعی وظایفی را مشخص کردیم. قبل از هرچیز باید کمیته مرکزی و حکومت برای ارزیابی کارهای انجام شده طی سال ۱۹۸۰ و روشن نمودن وظایف برای تحکیم قدرت جلسات خود را دایر نمایند، انجام این وظیفه به کشتمند، نور و زیری باید محول شود. از جانب ما معاون من در امور سیاسی سامویلینکه و رئیس بزرگ امور سیاسی گل اقا اشتراک خواهند داشت. دیگر اینکه در بین روشنفکران کار های توضیحی باید صورت بگیرد. ما به نوبهء خود در سمت شوروی ها یعنی با منشی های کمیته های حزبی، کار نماییم. ضمن ان تا نیمهء دوم جنوری در مراکز تعلیمی اردوی ج. د ا. در اطراف کابل از طرف قول اردوی نمبر یک کارهای نمایشی اجرا شود. که در ان سطح عالی احضارات و تجهیزات نظامی توانایی رزمی، و فاداری به رهبری افغانی به نمایش گذاشته شود. و سلاحهای چینایی، امریکایی، اسراییلی و ایتالوی که در اثر جنگ بدست امده نیز به نمایش گذاشته شوند. اما از برای خدا سلاح های شوروی بنمایش گذاشته نشود، با انکه مقدار زیاد سلاح های شوروی هم نزد مجاهدین بود. اینها همه از طریق تلوزیون نشان داده شود. و به سلطان علی کشتمند وظیفه داده شود که در رابطه به کار های انجام یافته طی سال گذشته از طریق رادیو و تلویزیون بیانیه ایراد کند و در ان از پیروزی های درخشان کمیته مرکزی تحت رهبری رفیق ببرک

کارمل منشی عمومی آن صحبت شود. ما بدین ترتیب می خواستیم برروحیهء جنگی "رهبران پشاوری"، و قوماندانان مجاهدین یک فشار روحی وارد نماییم.

ببرک با صمیمیت فراوان و یک کمی بصورت غیر عادی این همه پیشنهادات را پذیرفت.

در ختم جلسه از او تقاضا کردم که زمینهء ملاقات مرا با پدرش مساعد سازد. پدر او دگرجنرال متقاعد محمد حسین قبلاً قوماندان قول اردو بود.

ببرک یک کمی نرم شد، با انگشت بطرف رفیع اشاره نموده گفت:

ـ بلی، خوب وقت ها بودند، ... پدر او هم دگرجنرال و قوماندان قول اردو بود، پدران ما افسران حسود بودند، ابتدا برای نزدیک شدن به شاه و بعد به داود بریکدیگر حیله میکردند و ما هم در مقابل یکدیگر حسادت داشتیم...

جلسهء ما دو ساعت ادامه داشت، تمام اینوع جلسات با هم شباهت داشته میباشد. ما تا جایی بر یکدیگر نیرنگ میکردیم و برای پیاده ساختن خط مشی خود تلاش مینمودیم. گاهگاه ببرک اما بیشتر من موًفق میشدم، اگر هیچ چیز دیگر هم نباشد پشت سر من مسکو ایستاده بود... (قابل یاد آوری است که جریان تحریر شدهء این جلسات هنوز هم با من است).

در ختم جلسه ببرک اصرار داشت که چاشت همرایش باشیم، هنگامیکه وارد طعامخانه شدیم، همه چیز روی میز گذاشته شده بود. و از روی گیلاس ها دانستم که تنها شربت می نوشیم، بسیار خوب شد الحمدلله!

صرف غذا آغاز شد: غذای سرد، سلاد و ماهی را ببرک بسیار خوش داشت، ببرک پیش از غذای اصلی مینچه و سوپ کله وروده

- بسیار خوب، فکر کن ما به توافق رسیدیم، متباقی همه چیز را خودت ضمن پرواز بچشم سرخواهی دید. در پرواز ها و مسافرت ها من یا اخرامییف همرایت خواهیم بود. از فرقه های مهم دیدن نموده و به مراکز قول اردو ها و ولایات سرخواهیم زد. اما پیش از همه....، سوکولوف بسوی اخرامییف نگریست: فردا در چه ساعتی نزد باریس کارلوویچ (آنها بین خود ببرک کارمل را به این نام یاد میکردند) میرویم؟

اخرامییف جواب داد:

- ساعت ده.

سوکولوف چشمانش را بحالت نیمه بسته در آورده پرسید:

- کی کی میرویم؟
- سرگی لیونیدوویچ اگر مخالف نباشید من با الکساندر مایوروف میروم.

پس از اندکی سکوت دوباره اضافه کرد:

- به خاطر حفظ مناسبات نیک خود با سفارت لازم است... سوکولوف با عصبانیت سگرتش در خاکستر دانی خاموش کرد و سگرت دیگری روشن کرده با بی میلی اظهار داشت:
- دعوت اش کن.

حرف بر سر سفیر شوروی تابییف بود.

سوکولوف در وقت خدا حافظی دستش را دراز کرد:

- خوب الکساندر میخایلوویچ فردا خواهیم دید، پیش از پیش برایت چیزی نمیگویم، کارمل را از نزدیک می بینی و روشت را خودت معین خواهی کرد. همکاری درازمدت و پر از جنجال را با او در پیش رو داری.

اخرامییف بر سخنان او افزود:

- و (همکاری) خسته کننده.

ما از هم جدا شدیم.

های مرغ را ترجیح می داد و بعد پلو. غذا را با نوشیدن شربت ام تمام کردیم.

روی میز غذا ببرک بطور ضمنی گفت که کسی که از امر سرپیچی نماید به پلچرخی یا گیوتین* خواهد فرستاد. من از گوش منشی عمومی گذشتاندم که ماکسیمیلیان روبیسپیر انسان ها را به زندان های زیر زمینی و یا گیوتین فرستاد و سرانجام خودش...

ببرک با گفتن: میدانم، میدانم، ادامه داد:

ما شرقی ها هستیم... مسلمان ها... اینجا همه چیز طور دیگریست... و بعد مثل اینکه متوجه اشتباه خود شده باشد گفت: ما لیننیستها هستیم. چشمانش درخشید، به آهستگی مثل اینکه زمزمه کرده باشد ادامه داد. لیونیدایلیچ (بریژنف)، یوری ولادیمیرووویچ (اندروپوف) دیمتری فیودورووویچ (اوستینوف) [با گرفتن این نامها چنان با نظر خاص بمن نگریست که بنظر من تا حدی مکارانه معلوم شد]. و اندره اندره ییویچ (گرومیکو) مصروف است که بمن نشان بدهند چگونه پیروزی انقلاب کبیر ثور را تحکیم و توسعه بخشم.

در آن موقع تنها پیالهء شراب کم بود که آنرا با شعار (توست) بالا کند.

من با این اطمینان از نزد ببرک خارج شدم که وی همین امسال در تمام کشور به استحکام حاکمیت و آنهم بدون جابجای ساختن قطعات اردوی چهل و قوای مسلح افغانستان (که به ساده گی تابییف وعده کرده بود) با امکانات خود قناعت کرده بود. بر علاوه چنان حالت احساساتی ببرک را هم از نظر دور ساخته نمی توانستم، به مانند سابق کمی عجیب معلوم می شد. لباس نظامی به تن و مسلح. تعداد زیاد محافظین مسلح در هر دروازه و هر طرف ارگ جابجا شده بود!

---

* گوتین وسیله ای بود که در فرانسه طی قرن هجده سرگنهکاران را بآن می بریدند

این روز شنبه بود و من شام ناوقت درویلای خود بودم. یاور من جگرن (والیری بوردینیوک) و درایور موتر (مرسدس بنز) من بریدگی (لیونیا ارتامونوف) در منزل دوم عمارت دراطاقهای خود استراحت می کرد. (اننا وا سیلفنا) در اطاق من به کار مشغول بود (او درین لحظه کتاب تحلیل منطقی و احساس اثر هنری را نوشته می کرد) برونینکس با خبرمسلسل دیگر رسید. من در دهلیز نشسته بودم و مکتوبی را که آورده بود می خواندم که چراغ ها خاموش شد، زنگهای خطر به صدا در آمد و باران فیرها آغاز شد.

قبلاً هم چنین شده بود: در سپتامبر در پنجشیر بعد از جنگهای موفقانه ما و با سرکوب مجاهدین در انگور باغهای کندهار...... آن تهاجمات به عقب زده شده بود و به دشمن تلفات زیاد وارد شده بود. حفاظت ویلا شدید صورت می گرفت محافظین قابل اعتماد و خوب مسلح هستند.

مگر این فیرها شدید بود و از گذشته ها این بار فرق داشت. بوردینیوک و ارتامونوف فوراً از ویلا بر آمدند که اگر ضرورت باشد در کنار محافظین قرار گیرند. اننا واسیلفنا هم از منزل دوم به دهلیز دوید. گوشی تیلفون را بلند می کنم کار نمی دهد. باز هم من به مخابره خاص (بولاوا) دست بردم با چیریومینخ تماس گرفتم که تا کنون به دفتر بود او به صدای رسا گفت:

- همین حالا برای کمک یک کندک می فرستم....

- سانیا! من می ترسم، و اننا واسیلفنا به چیغ بلند گریه کرد. من در ان لحظه چه کرده میتوانستم؟

- تو ارام شو، ارام شو زن! محافظین جلوگیری کرده می توانند و بعد مانند برق در فکرم گذشت که اه من هنوز برای روزهای بد هیچ اسلحه ندارم، مگر خود وزن خود را که به این باندیتان تسلیم نمی کنم!

زن من همین طور گریه می کرد.

ـ سانیا، و صدای وی با انفجار یک مرمی بزرگ ناپدید شدند.

یک صدای مهیب ویلا را لرزاند... معلوم می شد که از توپ های (بی پسلگد) کوتاه استفاده می شود. پلستر (گچ) روی دیوارهای اطاقها توته توته ریختند، شیشه ها شکستند و بوی سوختگی بلند شد. مرمی توپ درمنزل دوم در خانه خواب انفجار کرد... خدای بزرگ از تو امان می خواهم...

ـ دراز بکشید!

این جمله را به چنان زور به اننا واسیلفنا و برونینکس گفتم که در مقابل من نه اینکه دو نفر باشد مثل اینکه به پیشروی من یک غونډ ایستاد باشد.

گلوله های توپ یکی بعد دیگری اصابت کرد. دود و بوی سوختگی... معلوم می شد که در دام آفتاده ایم. دیوارهای ویلا را پارچه های مرمی توپ به صدا در آورده بودند.

در حالیکه ما خود را ناتوان احساس می کردیم بر روی زمین افتاده بودیم و ناگهان صدای : الله اکبر، الله اک ک بر ! آ آ آ !

این جمله است که به حد فیصله کن نزدیک شده است. مگر اینکه صدای ماشین ها و فیر سلاحهای اتوماتیک را بصورت فزاینده و رسامی شنویم، مرمی ها بر دیوار ها، بر بام وبر آن شیشه ها که هنوز در پنجره ها سلامت مانده اند و بر دروازه ها اصابت می کند.

مانند اینکه قطعه (دیسانت) کماندو به کمک رسید، نجات یافتیم.

ـ ای مادر ما زنده ماندیم و خانم خود را که می لرزید و گریه می کرد به آغوش گرفتم.

این نبرد ۴۰ تا ۵۰ دقیقه جریان داشت و برای من واننا واسیلفنا جان های ما خالی و ناتوان معلوم میشد. در اطراف ما بوردینیوک و ارتامونوف با ما شیندارها ایستاده بودند. و برونینکس را که او هم آنجا بود، همه را این حادثه تکان داده بود.

در دهلیز باد به وزیدن شد، هر طرف توته های شکسته شیشه افتاده بود. دروازه ها و چوکات های پنجره ها از جای خود جدا شده بودند چنان بوی دود است که بعد از حریق بلند می شود.

این حمله به بسیار چشم سفیدی صورت گرفت، مگر محافظین هم مردانگی کردند و کندک کماندو هم به وقت رسید، مگر بدون زیان جانی هم نماند...

چگونگی حمله، ناگهانی بودن و سختی آن نشان می داد که چه افکاری در مغز دشمن است که ما تا کنون از آن خبر نداریم.

بلی، نزدیک بود فراموش کنم (یا ممکن تکرار باشد) که خانه مشاور بزرگ نظامی در آن محلی قرار داشت که سفارت خانه های در آنجا مقیم بودند و ازین سبب مجاهدین میخواستند با این حمله به نمایندگان غربی نشان دهند که ثبات قایم شده بوسیله شوروی، بجز مبالغه چیز دیگری نیست. و اگر در کابل به ویلاهٔمشاور عالی نظامی حمله صورت می گیرد، این چه ثبات است و نام پیروزی راکه نباید گرفت.

تقریباً یک ساعت بعد از برخورد که من و برونینکس در منزل دوم در یگانه اطاق سالم باقی مانده عمارت (یعنی) در اطاق من به کار مشغول بودیم واننا واسیلفنا در کنار ما به چوکی نشسته بود و در حالت استراحتء خواب الود بود. وزیر ای دفاع، خاد و داخله در سه ماشین زرهپوش به ویلا آمدند. چیریومنیخ و ترجمان کوستین با آنها بود. ولادیمیر چیریومنیخ از حالت عادی پریشانتر معلوم می شد.

چیر یو منیخ به مجرد داخل شدن به بی صبری گفت:

– اینست مدافعین انقلاب بزرگ ثور را آ ورده ام

آفغانها (این سه وزیر) دست به سینه و نیمه خم ایستاده بودند و به اننا واسیلفنا را تسلیت می گفتند ولی او معذرت خواست و از اطاق خارج شد.

ـ چیر یو منیخ همین طور غـر غر مـی کـرد کـه: جنگجـو هسـتند، پـر زور هسـتند...

افغانـها همچنـان اظـهار همـدردی مـی کردنـد، و تـأثرات خـود را نشان مـی دادنـد و معـذرت میخواستند.

بـس اسـت ایـن پـس پـس دیـگر!... اینـرا گفتـم و در حـالی کـه خطاب من با همه بود تـیره بسـوی نجیـب مـی نگریستم و پرسیدم:

ـ چرا استخبارات درسـت کـار نکـرد؟

کوستین مشغول ترجمه بـود. افغانـها خـاموش نشسـته انـد.

چیر یو منیخ و برونینکس گوشـهای خـود را بـاز گرفتـه انـد.

ـ بـه محـافظین ارگ خـبر حلمـه احتمـالی مجـاهدین را چـه کسی داده بـود؟

کوسـتین ترجمـه مـی کـرد. افغانـها خـاموش نشسـته انـد و رنـگ و روی نجیب سـرخ گشـت.

ـ نجیب تو چرا به ما هـم خـبر نـدادی هـا! چـرا!

نجیب روی چوکی خـود را جابجـا مـی کنـد...

انـا واسـیلفنا بـا پتنـوس داخـل شـد کـه درآن یـک بوتـل کنیـاک گیـلاس هـا و شـیرینی گذاشـته بـود او وقتـی ایـن چـیز هـا را روی مـیز گذاشت به عجله از اطـاق خـارج شـد.

چیر یو منیـخ مداخلـه کـرد و گفـت. اینـها و معـاونین شـان همیشـه یـا دروغ می گویند و یـا اطلاعـات کهنـه را مـی دهنـد!

ـ چیر یو منیخ کمی نرم شو، نـرم شـو، مـن تـلاش مـی کنـم کـه او را آهسته آهسته نـرم کنـم.

ـ به این ترتیـب جنـگ صـورت نمـی گیرد.

افغانها فکر شان را باختـه انـد و خـاموش نشسـته انـد.

چیر یو منیخ مـی پرسـد:

- بریزید، بنوشید، شما خودتـان هـر چـیز را مـی دانیـد.

همه نوشـیدند (و مـن مـانند همیشـه از آن خـود داری کـردم).

- حمله امروزه برویلا برای همه ما یک درس غمناک است و شرم است.

- باز هم خاموشی است.

- باز هم بریز؟

- بریزید و باز هم بریزید!

- فهمیدم!

افغانها دو سه پیاله را پیهم نوشیدند و به تعقیب آن دست به چاکلیت بردند.

- مرده ها را تا صبح به مسجد برسانید بگذارید که ملاها جنازه شانرا بخوانند.

مجاهدین در جنگ کشته شده اند.

کوستین ترجمه کرد.

افغانها بلند شدند و دعا کردند (؟؟)

من با انها بدون بغل کشی خدا حافظی کردم، چیریو منیخ از دروازه با آنها بیرون شد و وقتی برگشت زبان باز کرد و گفت:

- نجیب چوچه سگ است، خاین است!

من اضافه کردم که:

- و نفر اعتمادی اندروپوف است.

- او خوب اگاه بود!...

چیریو منیخ هیچ رذالت را تحمل نمی توانست و وقتی که رهبری افغانها را که ما به حمایت شان سرهای خود را بدست گرفته بودیم، دو رو می دید آتش می گرفت.

ولی در آن لحظه من هیچ نمی خواستم که با چیر یو منیخ یا برونینکس در باره این موضوع صحبت کنم.

من به ایشان اجازه دادم که به منازل خود بروند. (اگر چنین گفته درست باشد) فردا که من در قرارگاه بودم و تقریباً بین ساعت یازده تا یک، سه انفجار پیهم شد. معلوم گردید که صالون سینمای

اریانا و به نزدیک سفارت ما "نماینده گی کتاب های شوروی" منفجر شد و همراه با ان در بازار کراچی یی منفجر شد که در انجا ازدحام مردم زیاد بود.

هر قدر روز میگذشت اوضاع بیشتر خیره می شد . از کندهار ،از مزار شریف، از هرات و کندز تیلفون ها می رسید که حاکی از انفجارات بود. این انفجارات یا در سینماها و یا در بازارها یا در موتر ها و یا هم در جریان حمله بر قطعات نظامی صورت گرفته بود. خلاصه اینکه از طی دو روز در شهر های بزرگ، جاده ها و در کوتل سالنگ اضافه از (۲۰۰) عملیات تروریستی بسر رسید. نه تنها تعداد زیاد نظامیان افغان و شوروی مرده شد بلکه مردم عوام و سیعاً یا از بین رفتند یا معیوب شدند.

طوری معلوم می شد که مرحله جدید مبارزه اغاز می شود. مجاهدین به کمک راههای تروریستی و ویرانکاری کامیابی جنگهای وسیع سال گذشته ما را هیچ ساختند و برای بدست اوردن این موقع به ترسانیدن و وحشت مردم مستقیماً کمربسته بودند.

بحیث یک نتیجه این طریقه باختن روحیه افغانهای طرفدار شوروی در مرکز و ولایات می توانست باشد.

از جانب ما به روشهای عاجل و سریع جوابیه ضرورت بود.

و درین جریان یک فکر در ذهن من گشت و گذر میکرد و من نمی توانستم خود را از ان خلاص کنم. سوگند است که خود را از ان خلاص کرده نمیتوانستم! این شک بود که پیش از شروع عملیات وسیع تروریستی و ویرانگری، به ببرک کارمل از کدام طریقی خبر رسیده بود، اگر چنین نبود در روزی که بامن ملاقات داشت اسلحه باخود حمل نمی کرد، حفاظت ارگ را تقویه نمی کرد و چنین صحبت های معنی دار نمی کرد، مثلاً جبهه و یا اینکه خود وی به مبارزه مسلحانه اماده است.

" اگر هر قدر بی خیری (شر) باشد به همان اندازه به خیر ماست...

اینست ببینید که وضع مملکت بسیار پیچیده شده است و دیگر به عساکر دیگر شوروی ضرورت است. اردوی افغانستان، خاد و خارندوی خوب جنگیده نمی توانند تنها اردوی شوروی توان مقابله با مجاهدین را دارد.

لیونید ایلیچ (بریژنف)، یوری ولادیمیر یوویچ (اندروپوف)، دیمیتری فیودوروویچ (اوستینوف) کندک های بیشتر را بفرستید و باز بفرستید و گرنه انقلاب از بین می رود و جمهوریت دموکراتیک افغانستان می میرد و امپراپالیزم منفور حاکم منطقه خواهد شد."

هم سفیر، هم نماینده گان کمیته مرکزی حزب کمونیست و ک، گ، ب و ما هم، هر یک بصورت جداگانه مگر از روی مجبوریت از این تقاضا های ببرک کارمل حمایت می کردیم اخر ما هم کامیابی انقلاب ثور را می خواستیم.

خوب، اینطور قبول کنیم که او معلومات دقیق نداشت و ویرانگری جاری و نیروی اصلی تروریستی و انکشاف آن بوی معلوم نبود. ولی برای وی از طریق استخباراتش چنان دلایلی حتمی و ضروری رسیده بود که مشوش می گردید و او میتوانست همین معلومات را به ما هم بدهد. مگر ببرک فریب بکار برده به رسم شرقی با ما دوستی بازی می کرد :" و اگرمن دچار مشکلات هستم خداوند خواهد رسید و تو بی دین را خواهد کشت پس زود- زود کمک بده".

و از شوروی هم غندها وکندک ها روان بودند و تعداد "قطعات محدود نظامی" را زیادتر می ساختند و اورودوی چهل را بیشتر تقویه می نمودند. و این آن چیزی بود که رهبر افغانی می خواست.

به این ترتیب این فکر در ذهن من می گشت: که اگر ببرک انکار خود را با ما یکی می کرد ما هم تدابیر امنیتی می گرفتیم او

ما را مطلـع نساخت. معنـی آن اینست کـه او بـه وقـوع چنین حـوادث ضرورت داشـت.

ای ببرک، ببرک! چگونـه و چطـور از نیات تـو خبر و براعمال تـو قبلاً فـهمیدن را بیاموزم؟

بدینـترتیب در چنـد روز تـرور از مرکـز تـا ولسـوالی و علاقـه داری رهبری افغانی بکلـی فلـج شـد. رفـت و آمـد عسکر بسیار محـدود شد و امـور کمـک رسانی شـوروی از طریـق هـرات و سـمنگان بـا مشـکلات مواجه شـد.

چه باید کـرد؟

در روز سوم چـیر یـو منیـخ خـبر داد کـه نـور، زیـری، وطنجـار، قـادر، کشـتمند، راتـب زاد، نجیـب و گلابـزوی بخـاطر بررسـی سیاسـت ضـد تروریستی و ویرانکاری تقاضـای ملاقـات مـرا کـرده انـد.

(راستی هـم مـا در اداره مشاور عـالی نظـامی اطلاعـات مکمـل و غنی را جمـع میکـردیم)

در جلسـه مـا تصویـب کـردیم: اول اجـرای پـلان عملیات محـاربوی برای ماههای جنوری- فـبروری جریـان داشـته باشـد کـه اینرا هـم وزیـر دفـاع رفیـع و قومـاندان اردوی چـهل(شـوروی) تـائید کردنـد. دوم : از کـابل گرفتـه تـا تمـام شـهرهای بـزرگ از طـرف شـب قیـود شـب گردی وضـع شـود. سـوم: اردوی افغانسـتان، خـاد و څارنـدوی مشـترکاً و بـه همـین ترتیـب گزمـه هـای اردوی چـهل (شـوروی) تقویـه گردنـد. قطعـات انجنیری و اسـتحکام اردوی چـهل (شـوروی) و قـوای مسـلح افغانستان قبل از هـر تجمـع بـزرگ بـا دقـت کـامل شـاملین و عمـارات را جستجو کننـد. بـه همـین ترتیـب فیصلـه نمـودیم کـه در مقـابل مراکـز رسـمی گروپ هـای نـیرومند گماشـته شـوند. بـاید در شـاهراه سـمنگان در (راه زنـدگی) پوسـته هـای دایمـی و کمـین هـا بوجـود آورده شـود. قطارهـایی کـه در حـال عبـور انـد بـرای حمـایت هـوایی شـان هیلیکوپترهای جـداگانـه اختصـاص داده شـوند و هـر نـوع رفـت و آمـد

در چنان قطارهـــایی صــورت گیرد کــه از هــوا توســط هلیکـــوپترهــا مراقبت گردد. بدینـترتیب توصیـه شـد کـه یـا نوریـا زیـری یـا کشتمند (و یا خوبتر خواهد بود که هـر سـه نفـر یکجـا) از طریـق تلویزیـون بـه مـردم بیانیه دهند که بر قلب آنـها اثـر کنـد یعنـی ترسـی کـه ناشـی از تروریـزم و ویرانکـاری مجـاهدین بوجـود آمـده بـود خنثـی گردد. تمـام جلسـاتی که قبلاً تعین شده بود بـه سـر رسـانیده شـود.

بعـداً معلـوم گردیـد کـه: همزمـان بـا حملـه بـر ویـلای مشـاور عـــالی نظامی (شوروی) بـیرون از شـهر کـابل سـی یـا چـهل کیلومـتر دورتـر بـه بند برق سروبی هم حمله قـوی آغـاز شـده بـود. یـک غنـد دفـاع هـوایی کـه تـوپ هـای ۸۵ ملـی مـتر اتومـات داشـتند و یـک کنـــدک دیســـانت اردوی چهل شـوروی، یـک کنـدک موتوریـزه و هیمـن طـور یـک کنـدک اردوی افغانی حفاظت ایـن بنـد را مـی کردنـد. ایـن یـک حملـه سـخت بـود. مجـاهدین میخواسـتند کـه شـــهر هـــای و قـــراء زیـــاد را از بـــرق محـروم سـازند مـگر ایـن کـار نشـد. بـاز هـم در جریـان چنـد روز موفـق شدند که تقریبـاً بیسـت پایـه انتقـال بـرق را از بـین بـبرند مـگر آنـها هـم تقریباً هفتاد نفـر را از دسـت دادنـد.

بدینـترتیب در جمـــهوریت دموکراتیـک افغانســتان اوضـــاع ســخت خـراب شـد، مـا ضـرورت داشــتیم تـــا در شـــرایط وســیع خرابکـــاری و تروریستی عمـل کنیـم...

من درین روزها تصمیــم داشـتم تـا در نزدیکـی کندهـار نـزد (شـکید چنکه) بـــروم کـه وی همـراه بـا معـاون اردوی چـهل (شـوروی) در مسـیر شـاهراه کـابل- کندهـار مشـغول عملیـات نظـامی بـود.(ایـن عملیـات بـا دیسانت ۸ هلیکوپـتر- تقسـیم گروه هـای مجـاهدین و تصفیـه شـهرها آغـاز شده بود) مگر شـرایط از مـن مـی خواسـت کـه بـه کـابل بـاقی بمـانم و تمـام توجـه خـود را بـه مقـابل بـا تـرور و ویرانکـاری و آمـادگی بـــرای حمـلات متقـابل صـرف کنـم. تمـام اداره مـن نـیز شـــب و روز مشــغول همین کار بـــود.

تا نیمه های شب مصروف گفتگو با جنرالان و افسرانی بودم که پیش از آمدن من با سرمشاور نظامی همکاری داشتند. با آنکه طبق معمول نخستین ملاقات شکل رسمی داشته و از مرز، شناسایی متقابل خارج نمی شوداما بسیار دلم می خواست با مجموع آن پرابلم هایی آشنا شوم که در جریان ملاقات با کارمل احتمال بروز آن وجود داشت. صبحگاه روز نهم اگست پیش از دیدار با رهبر افغانستان امر مربوط به شروع ساعت رسمی کار را امضا کردم، طوریکه سوکولوف گفته بود یونیفورم نظامی پوشیدم. بگذار ببرک کارمل یک سترجنرال را با همهء ویژه گی هایش ببیند، این حالت بر او تأثیر خواهد داشت.

ساعت پنج کم ده در جوار ارگ جمع شدیم، سوکولوف و اخرامییف لباس نظامی پوشیده بودند، تابییف پنج دقیقه دیر رسید، به این علت بدفتر کارمل ناوقت رفتیم. با این عمل علایم بی نزاکتی تابییف و روابط تیرهء او تبارز نمود که بار سنگین آن هم اکنون بر شانه های من سنگینی می کند.

ببرک با خوشی از ما پذیرایی کرد. سوکولوف بخاطر ناوقت رسیدن معذرت خواست گویا این امر ناشی از بی نظمی نظامی ما بود... بسادگی آغاز به گفتن حرفهایی کرد که لازم بود سفیر آنرا میگفت. ببرک بزبان روسی پاسخ داد:

خیر است، خیراست.

در کنارش وزیر دفاع رفیع و شخص دیگری که تا آن زمان نمی شناختم ایستاده بودند. آن شخص قامت کوتا، سرطاس و چهرهء پریده داشت، دریشی خاکی و قیافه اش آسیایی نبود، معنایش اینست که "ازما" است. اما این کیست؟

سوکولوف مرا با تشریفات کامل معرفی نمود:

رفیق منشی عمومی کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان. رئیس شورای انقلابی و صدراعظم! به اساس فیصلهء

وقت ملاقات با پدربـبرک کـارمل رسـیده بـود.

چنین فیصلـه کـردم کـه ملاقـات در عمـارت ریاسـت دولـت صـورت گیرد و اینرا هـم فیصلـه کـردیم کـه هـر دو بـه لبـاس نظـامی مـی آیـم. شـاید پـیر مـرد میخواسـت بـه چشـم خـود ببینـد کـه یـک سـتر جـنرال قوای مسلح شوروی چگونـه معلـوم مـی شـود.

ما بـرای صحبـت مطـالب زیـاد داشـتم. بحیـث یـک افسـر بـا تجربـه نظـامی و بحیـث پـدر رئیـس دولـت عقیـده و قضـاوت هـای وی بـرای من ارزش زیـاد داشـت.

... دگر جـنرال محمـد حسـین ۱۲ تـا ۱۳ سـال از مـن بـزرگـتر بـود. اندام خوب داشـت کمـی بـاریک و قـد بلنـد داشـت خطـوط چـهره وی از خدمت طویل مـدت وی در قـوای نظـامی نمـاینده گی مـی کـرد.

مطـابق رواج از یکدیـگر اسـتقبال کـردیم و ببـین کـه چـه واقـع مـی شود: و یک بار دیگر یـک چنـان مـردی چنـان سـخن میگویـد کـه هیـچ معنـی نـدارد، مـگر بـرای مـدت طویـل در ذهـن بـاقی مـی مـاند. او از من پرسـید:

ایـن چگونـه اسـت کـه در تمـام اردو هـا روی شـانه بـرای رتبـه سـتر جنرالی ۴ ستاره می باشد و از شـما صـرف یـک سـتاره کـلان اسـت؟

مجبـور شـدم کـه بـرای واضـح سـاختن یـک سـتاره کـلان روی شـانه مفصل برای وی قصـه کنـم. مـن بـه او گفتـم قبـلاً سـتر جـنرال هـای مـا هم ۴ ستاره روی شانه خـود داشـتند، مـگر بعـداً بـه فکـر رهـبر مـا رسـید که در اردوی اتحـاد شـوروی بـاید صـرف یـک مارشـال باشـد و ایـن هـم بـاید سـر قومـاندان اعلـی و منشـی عمومـی کمیتـه مرکـزی حـزب کمونیست شوروی باشد. ولی تـا ایـن وقـت چنـد نفـر مارشـال شـده بـود و ستر جنرال های زیـادی هـم خـواب هـا مارشـالی را مـی دیدنـد. پـس اینطورفیصله شـد کـه چنـدان بـه عقـل جـور نمـی آیـد. مـگر میتوانسـت یـک نـوع سـازش رابوجـود آورد. هـر چـه باشـد بـه همیّن وضـع فعلـی گذاشـته شـود ولی بـرای اینکـه مارشـال هـای آینـده شـوروی خفـه

نشوند در شانه های انان ۴ ستاره نه بلکه یک ستاره بزرگ زده شود، مگر این نشان دولتی این ستاره باید کمی کوچک باشد و برنکتایي سیاه جمپر نظامی همرا با الماس یک ستاره طلایی زیاد شود وانها را (جنرال اردو) (یعنی ستر جنرال) نه، بلکه (مارشال اردو) نامداده شود، مگر یا از روی پیری ویا خرابی حافظه هرچه که بود این فیصله تا اخر عملی نشد. مارشال های اتحاد شوروی به جای خود ماندند، مگر ستر جنرال ها به همراه یک نشان دولتی کوچک روی شانه یک ستاره بزرگ یافتند. اصطلاح (مارشال اردو) زود ازبین رفت و انها همین طور به نام ستر جنرال یاد می شدند.*

و در صفوف مختلف (مسلک های) اردو مارشال ها قبلاً هم بودند: مارشال توپچی، مارشال مخابره، مارشال انجنیری وغیره.

درشروع صحبت ما می کوشیدیم که یکی بر دیگری راه جورکنیم، راجع به هر چیز صحبت کردیم و لباس نظامی یکدیگر را تمجید نمودیم.

و بعداً وی واضح از من پرسید:

– چطور ایا وقت ان رسیده است که قوماندانی فرقه های اردوی افغانی به (مطرب ها) سپرده شود؟

– تا حال هنوز وقت ان نرسیده است، مگر مردم به سرعت از یک طبقه به طبقه دیگر بلند می شوند.

او پرسید:

– مثلی که پرچمی ها بسیار هستند؟

– پایان این کاربسیار تاریک معلوم می شود.

---

* در سال ۱۹۹۷ رئیس جمهور روسیه بوریس یلتسن فرمانی صادر کرد که طبق ان از شانه سترجنرال های شوروی یک ستاره در دوران شوروی دور ساخته شد ودو باره ۴ ستاره مانند سابق تعین شد.

بعداً وی قصه کرد که با زیادت عمر خواب وی هم خراب شده است او گفت که از سبب سرنوشت وطن پریشانی وی زیاد شده است.

او گفت:

– چنان معلوم می شود که هر چیز به پرتگاه می افتد.

– تو این چرا؟

– شما انقدر ثروتمند نیستید.

– مگر ما نیرو مندهستیم.

– امریکا هم در نیرو کمتر از شما نیست...

بعداً ما درباره هوشیاری یک تعداد رهبران در تاریخ با هم صحبت کردیم زمانیکه در قرن گذشته درسالهای ۷۷-۷۸ روسیه در جنگ با ترکیه موفق شد و قبل از امضای قرار داد با ترکیه، ویانا، برلین و پاریس و لندن جریان امضای قرار داد را متأخر می کردند که ترکها و اساساً روسها ضعیف شوند.

او به صحبت خود ادامه داد که:

و ما تا این وقت لشکر متجاوز انگلیس را درهم کوبیده بودیم و امیر ما با وزیران خود قاطع فیصله کرده بود که با پایتخت همسایه شمالی خود سفر کنند تا که همسایه حامی ما شود و درزیر بالهای خود موجودیت شان را نجات دهد تمام تحفه های طلا و نقره، پوست های قیمتی و سلاحهای باستانی را باخود گرفت و شاه شخصاً به رهبری هیئت حرکت کرد. در نزدیکی ترمز، کدام جایی قوماندان نظامی ارینبورگ از وی استقبال کرد، مگر هدایت پیترز بورگ به این جنرال روسی این بود که شاه را درنقاط مختلف و تاریخی تا زمانی درگردش نگهدارد که امضای قرار داد با ترکیه در باره بلغاریا امضا شود و این بخاطری که از خرابی مناسبات با انگلیس جلو گیری شود و زمانی که معاهده امضا شد او را به پترز بورگ رهنمایی کند. والی ارینبورگ مدت زیادی پادشاه را مصروف

ساخت ، مگر از بخت بد پای پادشاه التهاب و اماس پیدا کرد و به کانگرین مصاب گردید و پادشاه از همین مرض وفات کرد.*

درین وقت در کابل هم کودتا شده بود، حکمران دیگری بر قدرت رسید و افغانستان همینطورهم از همسایه شمالی و هم انگریز مستقل ماند.*

من این قصه را از یاداشتهای دیمتری میلیوتین که شخص معتمد الکساندردوم بود می دانستم مگر رفیق هم صحبت من ازین قصه یک نتیجه عمیق بیرون کرد وگفت:

– و شما ها نه تنها بال حمایت خودرا بر افغانستان گستردید بلکه برای تسلط کردن بر ان هم کمر بسته اید.

– من در جواب وی گفتم که این رهبران خود شما بود که ۱۲ مرتبه از شوروی تقاضای اعزام عساکر به افغانستان را کرده بودند.

– او گفت این رهبران به مانند شمارناداان بودند.

من نمی توانستم به همین روحیه صحبت را دوام بدهم لهذا من جریان صحبت را ناگهان عوض نمودم:

---

* منظور از پادشاه امیرشیرعلی خان است که متاسفانه این قصه با اسناد تاریخی سرنمی خورد.گرچه امیر شیر علی خان از جنگ با انگلیسها ابا و رزیده به عوض مراجعه به مردم سوی کمک روس به سوی شمال روان شد و بخاطر کنگره برلین قطعاً داخل خاک روس شده نتوانست و در مزار شریف وفات کرد. برای مزید معلومات مراجعه شود به خاطرات داکتر یاروسکی درکتاب سفارت روسیه تزاری به دربار امیرشیر علی خان، طبع کابل. (مترجم دری)

* *تبصره مترجم فارسی کتاب*: باز هم معلومات نویسنده درین مورد غلط است و مترجم روسی هم که اضافات زیادی بخاطر هویت سیاسی خود در این کتابنموده است حقایق را نمی دانسته که بعد از امیرشیرعلی‌خان پسر وی یعقوب خان از زندان رها و بجای شیرعلی خان نشست مگر او همان شخص بود که با تعرض انگلیس به عوض مبارزه، معاهده ننگین گندمک را امضا کرد که طبق ان قسمت های زیادی از خاک افغانستان جدا شد که اکنون در تحت تسلط پاکستان است و افغانستان تا سال ۱۹۱۹ ازادی واقعی خود را حاصل نتوانست باوجود اینکه حماسه های بزرگی را مردم ما افریدند.

هر چه باشد پیروزی امروز یا فردا از ماست.
او گفت: نه هیچ کس بر افغانستان پیروز شده نمی تواند. تنها خریدن افغانستان امکان دارد، مگر شما نظر به تناسب شیخ های نفت دار و امریکا، غریب هستید... چندی بعداین نظر را دو نفر دیگر هم به من گفته بود.
من نمی خواستم در مقابل پدر ببرک در صحبت بحیث چنان شخصی تبارز کنم که شکست خورده باشد و من براین تاکید می کردم که ما به کمک اردوی افغانستان برحالات مسلط می گردیم و در کشور قدرتمند هستیم، اردوی افغانستان ۱۸۰ تا ۱۹۰ هزار پرسونل دارد و این نیروی بزرگ است... وغیره مطالب.
او به اواز اهسته گفت:
شما میخواستید که من نظر خود را به شما بگویم، من انرا گفتم و شما میتوانید بر نظر خود استوار باشید ...
وقتی من صحبت های پدر ببرک را تحلیل کردم به این نتیجه رسیدم که رهبران شوروی ما باید تاریخ افغانها را ، خوب می اموخت. انها به چگونه کشوری عسکر فرستادند انها تذکرات نظامیان شوروی مخصوصاً (نیکلای اگارکوف) را در نظر نگرفتند که جنگ افغانستان میتواند طویل گردد و میتواند که اتحاد شوروی با تمام دنیای اسلامی رو برو گردد.
تنها بر جاسوسان خود که بسیاری انها یا خاین هستند یا قضاوت ذهنی می کنند، عمل کردن کار نا سنجیده بود. مخصوصا که جاسوسان از افراد بلند احزاب، جنبش ها و سازمان ها انتخاب می شوند.
این یک اشتباه نا بخشودنی اندروپوف بود! مگر در کنار وی یک چهره دیگر هم قرار داشت یعنی (اندره گرومیکو) که رتبه داکتری و مقام بزرگ دیپلماتیک داشت و یک شخص تحصیل یافته دیگر اکادیمیسن پوناماریوف بود که در کنار اندروپوف قرار داشت

پس چرا انها مخالفت نکردند؟ رفیق و شخص اعتمادی بریژنف چرنینکه چطور! این چرا مخالفت نکرد؟

یک یک گیلاس کنیاک برای مایان اوردند.

جریان صحبت به امور عادی روزمره زندگی برگشت و حسین اینطور درجریان صحبت و شاید از روی ازردگی و کمی غصه گفت: برین بدمعاش من بسیار باور نکنید وی از جوانی همینطور ضدی است.

مردی که اضافه از چهل سال عمر خود را در اردو گذشتانده و خود را به خدمت پادشاه و ادامه دهنده پادشاهی وی یعنی رئیس جمهور (داود) وقف کرده بود به من بدون ترس این سخن را گفت مگر فکر می کنم که پدرببرک بر پسر خود و کشور و اردو وی هیچ اثری نداشت.

در راپورخود به مسکو من در باره این جلسه معلومات دادم که دلچسپ و مدنی خوانده شد.

و از ذهن ما تا مدت زیادی این گفته وی نمی رفت که : (شما افغانستان را گرفته نمی توانید تنها شما انرا خریده می توانید مگر کشورهای ثروتمند تر از شما وجود دارند).

من و ستر درستیز قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان و وزیر دفاع (محمد رفیع) طبق مقررات حالت نظامی یک سیستم خاص کار را شروع کردیم شب و روز، شب و روز از اردوی افغانی و شوروی کار و یا رهنمایی این افواج... جمع اوری معلومات و بعداً به رهبری افغانی و سفیر شوروی و ادارات وی رسانیدن... اگر چه در تمام کشور تروریزم و ویرانکاری همانطور جریان داشت مگر در جریان چند شب و روز یکبار معلومات عینی بدست امد که در هر روز از کشتار تعداد بیشتر افراد خبرمی رسید که تعدادی هم ملکی بودند.

• ما هم اقدامات خود را جدی ساختیم و تخریبکارانَ و تروریست ها را بیرحمانه مجازات میکردیم. در شهرها از سوی شب قیود شب گردی، گرفتاری، تلاشی شهرها و قصبات، اجرای کمین و گزمه های تقویه شده. اینها همه کار هایی بود که مطابق به پلان جنوری- فبروری قطعات اردوی جمهوری دموکراتیک افغانستان و لشکر چهل (شوروی) و با سریع عملیات نظامی انها یکجا اجرا می شد. قول اردو ها، فرقه ها، غند ها، کندک های مستقل، حوزه های نظامی، سیاسی، همه مشاورین قوای هوایی و مدافعه هوایی افغانستان هر جایی از خود زحمتکشی و قهرمانی نشان می دادند و وظایف خود را در هرنوع شرایط سخت و خراب انجام میدادند. مرگ افراد ما جریان داشت، تابوت ها... تابوت ها بود که به خاموشی و بدون سروصدا به طیاره ها انداخته میشد و به تاشکند ارسال می شد.

مگر افغانها بسیارتر کشته می شدند. تروریست ها وطنداران خود را یکی پی دیگر می کشتند و خدا می داند که در قرانکریم برای تجلیل از اعمال انها کدام حرفی یافت شود . و چیر یو منیخ بر سخن خود پافشاری می کرد که:

وقت تغیر یابو است، کاملاً وقت انست. این سخن مرا یاد خواهید کرد مگر کار از کار گذشته خواهد بود.

ویکتور ساموبلنیکه همراه با گل اقا با رهبری کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبری حکومت جمهوری دموکراتیک افغانستا، با روشنفکران کابل و فعالین جنبش زنان پلان جلسات سیاسی را اجرا می کردند. از سخنان ساموبلینکه معلوم میشد که روحیه اشتراک کنندگان جلسات کاملاً سرکوب شده است هریک به فکر زندگی و نجات خود و خویشان خود بودند.

تروریزم انتقام گیری است، سخت مگر انتقام موقتی است! و شک نیست که در جمهوری دموکراتیک افغانستان با داشتن اردوی مسلح بزرگ و از جانب ما با موجودیت رهبری سیاسی و دولتی که

اختیار ان بدست ماست. بدون شک و به سرعت چنان راههایی را خواهیم یافت که تلاشهای حیوانی مجاهدین جنگ طلب را خنثی کنیم. مگر از ان روش دشمن ترس داشتیم که درقدم اول به انسان معلوم نمی گردد، دشمن دربین مردم جای‌داشت که اگر چه به شکل کمی فعال مگر حاکمیت مرکزی و ما (استعمارچیان) هردو را از خود می راند. زیرا که دو بر سه قصبات و علاقداری های کشور هنوز هم بدست کمیته های اسلامی و ملاهای طرفدار به مجاهدین بود. قدرت واقعی مجاهدین هم درین بود که هم ما را و هم رژیم ببرک کارمل را تهدید می کرد.

به یک چرخش روحیاتی و نظامی ضرورت بود، ورنه ما در چند ماه به حوادث سالهای قبل از ۱۹۸۰ بر می گشتیم.

من شب و روز در دفتر به کار مشغول بودم. ویلا تحت ترمیم بود زیرا نزدیک بود ازبین برود. تنها اطاق کار من سلامت مانده بود که اننا واسیلفنا در ان بود و باش میکرد. چیریومنیخ حفاظت از ویلا را بیشتر ساخت.

در مخابره با اوستینوف مواجه هستم، وقتی که گذارش در باره وضع او پراتیفی را تکمیل کردم، گوشی تیلفون را سخت به گوش چسپانده بودم که باز وزیر چه رسوایی می کند.

خاموشی ادامه می یافت معلوم می شد که در دفتر تنها نیست، یعنی اینکه با کسی مشوره می کند، بعداً گفت، انرا تائید می کنم، با نظر شما موافقه دارم به اجراات شما هم موافق هستم تمام این ها را کتباً برایم تقدیم کنید.

اینرا هم پرسید:

- من چه کمک میتوانم بکنم؟

وزیر میدانست که اینجادرجمهوری دموکراتیک افغانستان مشکلات است...

- اجازه بدهید که به اندرو پوف عرض خود را تقدیم کنم...

ـ موضوع چـه اسـت؟

ـ سـرحد... و از ایشان تقاضا کنم که چند کندک مستقل (الفا) کوبالت و (کارپاتی) را غرض مبارزه با تروریست ها و تخریبکاران به ما بدهد.

ـ اوستینوف با صدای بم خود پرسید:

ـ ایا ان چیزی را که میخواهید به اندروپوف بگوئید با رفیق (او) بررسی شده است؟

ـ من به عجله گفتم:

ـ بلی صاحب! و به دل می جوشم که باز هم این... شیطان، رفیق!...

(او) این چاپلوسی که وزیر دفاع به اندرو پوف می کند مرا اتش می زند، مگر یک خارمنحوس که در مغز من غرس شده و ان گفتار (بلی صاحب) است. با این حامی ببرک در باره اقدامات خود مشوره کنم. بلا به پس ان، مگر باز هم از ترس دروغ گفتن شرمم می اید.

خاموشی است، خاموشی دوام دار.

ـ اجازه است، خدا حافظ و بعداً صدای خودء مخابره بالا شد.

ومن درباره اوستینوف فکر می کردم: افرین، مرد ملکی است و باز هم غریب بوی جنگ را می شناسد، شامه جنگ دارد.

وقت را ضایع نکردم و فوراً از طریق سوچبورد مخصوص در تلیفون خاص تقاضای صحبت با اندروپوف را نمودم.

ـ السلام علیکم الکساندرمیخائیلوویچ (مایوروف) چه حال و احوال دارید؟...

بعد از احوالپرسی با اندرو پوف،فوراً گذارش اوضاع اوپراتیفی را شروع کردم...

ـ می فهمم، می فهمم همین لحظه قبل وزیر دفاع تلیفون کرده بود. من با حس ششم خود دانستم که اندرو پوف سخت

مصروف است و برای صحبت زیاد وقت ندارد (او به گفتار خود چنین ادامه داد):

– هر چیز مثبت ختم خواهد شد... به رفیق سپولنیکوف درین باره معلومات رسانیده خواهد شد... بخاطر تقدیم معلومات تشکر می کنم به صحت خود توجه کنید. شما به خاطر ما هستید... کمیته مرکزی به هرچیز مطلع است و کردار شما را حمایت می کند... تشکر، خدا حافظ!

... بلی ایندو نفر از وزیران به حملات کوتاه و روبروی بی نظیر بودند و در گروه اطراف بریژنف همتا شان وجود نداشت. این مکتب ستالین و خروسچف و تعلیمات شان بود این تصمیم گیرندگان بیوروی سیاسی و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی بودند که به پیاده کردن تصمیم را اراده خود متانت و قاطیعیت اهنین داشتند.

... پنج- هفت روز بعد اندروپوف به تائیید پیشنهادات ما فیصله کرد و به جنرال سپولنیکوف امر کرد که دهل خود را بنواخت.

نه کندک! سه (الفا)، سه (کوبالت) و سه (کارپاتی) و تورنجرال مکاروف بحیث معاون شما و همچنان معاون ما با یک گروه کوچک او پراتیفی عازم هستند و حالا سرحد کاملاً بسته خواهد شد! و تروریست و تخریبکار... و دشنام هم داد.

من از او تقاضا کردم که به سفیر تابییف هم خبر داده شود، گرچه مطمئن بودم که قبلاً به اطلاع او رسانیده شده است.

همچنانکه من تصمیم داشتم باید از ببرک کارمل گرفته تا بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق با همه اعضای ان ملاقات صورت می گرفت و در باره پلان جلو گیری از ترور و تخریبکاری برایشان معلومات داده می شد که چند روز قبل تهیه شده بود. این کار را باید چهار نفر مشترکاً انجام می دادند. رفیع، چیر یو منیخ ، ساموبلینکه و من. وضع کشور باید زود تحت

بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، پیشنهاد وزیر دفاع اتحاد شوروی اوستینوف. موافقت وزیر امور خارجه گرومیکو و رئیس کا، جی، بی اندروپوف، سترجنرال الکساندر میخایلوویچ مایوروف معاون اول قوماندانی عمومی نیروهای زمینی اتحاد شوروی، بحیث سرمشاور عمومی نظامی جمهوری دیموکراتیک افغانستان در اختیار شماست.

پس از این حرفها سوکولوف دربارهء من توضیحات مثبت زیادی ارائیه نمود، که دارای اهمیت تاکتیکی بودند.

- "او چین کاراشو" (بسیار خوب) را ببرک به مشکل با زبان روسی ادا کرد و سپس ترجمان این چنین ادامه داد:
- خوشحال هستیم که از شما پذیرایی میکنیم.

میزبان به نشستن دعوت کرد.

- با اجازهء شما من و سرگی اخرامییف چند لحظه بعد تر مرخص میشویم، با مایوروف در شناسایی اوضاع کمک خواهیم کرد، سپس شما مستقیماً با او همه مسایل را ارزیابی می کنید.

سوکولوف اضافه کرد:

- البته به همکاری سفیر کبیر و نمایندهء فوق العاده رفیق تابییف.

ببرک کارمل در پاسخ گفت:

- کار- راشو (خره شو) یا (بسیار خوب).

در وازه باز شد و گارسون روسی خود ما با پطنوس پر از ودکا داخل سالون گردید. موقعیکه میزبان سخنان حاکی از باور به توسعهء روابط آینده بخاطر تحقق آرمانهای انقلاب ثور را شعار مخصوص (حرفهای بخصوص شرابنوشی) میداد برایم ثابت شد که او بیشتر از سفیر به سوکولوف تا حد چاپلوسی احترام می گذارد.

کارمل میدانست که در ماسکو از این دو تن کدام یک نیرومند است. البته این یک اختراع بزرگ نبود اما بخاطر آیندهٔ آنرا به حافظه سپردم.

فصل اول

(اغاز جگر خونی های مایوروف (پرواز اول به طرف افغانستان)

بیست جون ۱۹۸۰ هنگامیکه من بحیث قوماندان نظامی حوزهء بالتیک قوماندانی مرکز تعلیمی "دابره ولسک" را به عهده داشتم، مارشال نیکلای واسیلوویچ اگارکوف لوی درستیز قوای مسلح اتحاد شوروی، بطور خاص برایم تلیفون کرد:

- فردا میتوانی مسکو بیایی؟
- البته، چه چیزی با خود بگیرم؟
- سرت را، الکساندر میخائیلوویچ.

وارسی از امور آموزش را به معاون خود سپرده، باهمسرم سوی مسکو پرواز کردیم. حتی بداخل طیاره دلم میگفت "افغانستان". این

کنترول دراید ورنه اگرهیچ نشد برای کشت بهاری راه را هموار می کرد. و این بود یکی از کارهای بنیادی ما. بدینترتیب ما یک موضوع مهم را هم فراموش نکرده بودیم چند هفته به کنگره ۲٦ حزب کمونست اتحاد شوروی باقی مانده بود و در انجا در مسکو در برابر افکار عامه تمام مردم دنیا قضیه های افغانستان ارزیابی می گردید. و ببرک کارمل هم برای کنگره باید بیانیه پیروزی را می داد.

شاید رهبران مقیم پشاور هم در هنگام طرح ریزی تروریزم و تخریبکاری وسیع در افغانستان این مطلب را به نظر گرفته باشند.

بغیر از انا هیتا راتب زاد دیگران همه دعوت را پذیرفتند. اناهیتا تقاضا کرد که او و گل اقا تنها دردفتر با من ملاقات می کنند، من با ایشان موافقه کردم و تخمین من این بود که صحبت پیچیده خواهد بود. شکل مذاکره با رهبری دولت ج. د. ا بااینطور بود: چیر یو منیخ راجع به عملیات جنگی و ساموبلینکه راجع به استحکام حاکمیت ملی دموکراتیک در قصبات بیانیه می دادند. رفیع گوش فراداده بود و به هر چیز کله می جنبانید و تائیید می کرد درپایان من بخاطر تقویه روحی و مورال نظامی اعضای رهبری (ج. د. ا) نکات عمده صحبت با اوستینوف و اندرو پوف را گفتم و درباره ان تدابیر معلومات دادم. که ما و مسکو برای مسدود کردن سرحدات طرح نموده بودیم.

تمام ملاقات مانند گذشته با خوشی، تبسم و بوسیدن ها به پایان رسید. البته که ببرک کارمل بیشتر از دیگران خوشبین معلوم می شد! تشکر، شوروی!... سپاسی بو...

تا کنون هم این چهره برایم مرموز معلوم می شود. خارج از منطق و یک چهره که قابل تشریح نیست. وطن در اتش می سوزد، صد ها، هزار ها نفر از هم وطنان وی می میرند، اقتصاد کشور رو به ویرانی است ولی وی ارام است و خوشحالی می کند. من به این

حیران هستم ولی تا چه وقت باید هرچیز را می پذیرفتم و قبول می کردم! چیر یو منیخ البته که سخن خود را بار بار تکرارمی کرد:
که دیگر وقت تبدیل کردن یابو است.
بعد از ختم ملاقات با رهبری با گروه های اوپراتیفی یکجا درسه ماشین زرهدار و سه ماشین محاربوی دردامنه های کابل به مرکز تعلیمی رفتیم. باید این موضوع را واضح می کردیم که امور پلان گذاری چگونه به پیش می رود.
و قبل از هر چیز چیر یو منیخ یاد اوری کرد که:
پس فردا به ساعت یازده بجه انا هیتا و گل اقا نزد شما می‌ایند.
ایس کریم پنج تسم!
– ایا من و سامویلنیکه هم اشتراک کنیم یا چطور؟
– نه! وبه تو خو بکلی اجازه نیست!
– چرا؟
– وقتی که تو به او (اناهیتا) می نگری از چشمان تو ریزه- ریزه شیطان های زرد می بارد... پایان این کار را خوب نمی بینم.
– ها ها... ها ها مرا درک کردی... و گرفتارم کردی هاها...
روز کوتاه زمستانرا درمرکز تعلیمی گذاشتاندیم و دوباره به کابل برگشتم پوره ساعت یازده بدون تک، تک دو رفیق جنگی من درلباس نظامی، دو تورنجنرال: والادیمیر چیریومنیخ و ویکتور سامویلینکه در حالی که اناهیتا را تب زاد و جنرال گل اقا را از خود پیشتر ساخته بودند دروازه اطاق را باز کردند و داخل شدند.
انا هیتا لباس سیاه انگلیسی پوشیده بود به گردن مرغابی مانند خود یک فیته سرخ به بی اعتنایی فقط حلقه انداخته بود که پیراهن سفید او را چسب نگه می کرد موهای نقره یی که به بالا و بطوربلند شانه شده بود، زیبایی روی جوان و باریک او را بیشتر ساخته بود...

طبق دستور سه دفعه روبوسی کردیم و باهم خوش امدید گفتیم با گل اقا هم احوالپرسی کردیم.

_ اناهیتا من چقدر خوش هستم که شما را درمیان این نظامیان زشت می بینم امیدوارم که صحت شما خوب و طبعیت شما عالی باشد؟...

گل اقا سخن مرا به وی ترجمه کرد ومن دیدم که در روی مهمان سایه یی بوجود امد: نمی دانم که سایه پریشانی بود یا عدم رضایت!

_ درکشور ما خونهای زیادی می ریزد، خون زنان و اطفال. گل اقا گفته او را به من ترجمه می کند که من اینجا برای کارمهم امده ام.

من فوراً زبان چرب خود را گشتاندم و با ارتباط خود گفتم که: ای چل باز پیر.

گل اقا با صدای گرفته گفت: خانم تقاضای چای خوشذایقهء شمارا دارند و به من هم مانند همیشه یک گیلاس کنیاک بیاورید.

چیر یو منیخ و ساموییلینکه خدا حافظی کردند و رفتند و همزمان با خارج شدن ایشان دو دختر گارسون روسی ما با پتنوسها داخل شدند. میوه، شیرینی، چای و باز هم پنج قسم ایسکریم! من دیدم که اناهیتا ازین سبب کمی ناراحت شد مگر نه مانند ملاقات قبلی مخصوصاً با ظاهر شدن این دختر ها که هم جوان بودند و هم زیبا و تا جایکه معلوم است زیبایی زنانه ودانش، درمقابل جوانی شکست می خورد. انا هیتا راتب زاد هر چیز را احساس می کرد. او قبل از هر چیز زن بود و بعداً چهره سیاسی. بر علاوه چنانکه من و چیریو منیخ اینبار عبث بسیارخواری کرده بودیم ایس کریم و دختران زیبا با هدف ملاقات کاری اناهیتا راتب زاد با سر مشاور نظامی جور نمی امد. یک قرن زندگی کن ولی یک قرن بیاموز بخصوص مسایل نازک دیپلوماتیکی را.

اناهیتا به گل اقا چیزی گفت:

خانم به شما خبر می دهد که در اینده نزدیک در کابل سه کندک زنانه تشکیل می شود. در هر یک ۲۰۰ نفر دختر تنظیم می گردد. گل اقا صحبت می کند و انا هیتا اهسته اهسته سر می جنباند و به نظر تیز بسوی من می نگرد که عکس العمل مرا معلوم کند.

گل اقا به گفتار خود دوام داد:

- یک کندک نرسها، دیگری از مخابره چی‌ها و سوم برای تنظیم راهها و کوچه ها خواهد بود.

من که دفعتاً چیزی نیافتم گفتم که:

سخن عالی است! چقدر دلچسپ است، زنان وطنپرست در افغانستان برای تحکیم پیروزی های انقلابی دست بدست می دهند...

ناگهان ازین سخنان ساختگی که نه وقت ان بود و نه جای ان عرق شرم بر من نشت مگر مرغ سخن پریده بود ...

او (گل اقا) پیاله کنیاک را به یک باره نوشید وگفت که خانم هه- هه به من اجازه دوم را داده اند.

انا هیتا اهسته ایس کریم مغزدار می خورد و بعداً چای نوشید.

ایا او صرف برای گفتن همین یک مطلب که سه کندک زنانه بوجود می اید اینجا نزد من امده بود؟ فکرنمی کنم...

گل اقا در حلقوم گفت:

خانم‌ازین سبب مشوش است که اینجا در کشور ما و از اینجا در خارج پیروان احکام راستین اسلامی باقی نماندند... انا هیتا با چشمان شوخ مرا می دید. در قران کریم قتل زنان و اطفال بکلی ناروا خوانده شده حتی در دوران جنگ... انا هیتا کمی احساساتی شد! ای خدای بزرگ چقدر زنان و اطفال افغان کشته شدند، زجر دیدند و شکنجه شدند... من برای گل اقا پیاله دیگر ریختم که انرا نوشید.

او گفتار خود را چنین ادامه داد که: همین مدتی قبل مجاهدین برخانه شما حمله کردند. انناواسیلفنا در خطر مرگ قرار گرفته بود.

انا هیتا ارام ولی به سرعت از جای برخاست و دستهای خود را بلندکرد روی خود را بسوی شرق کرد و به تیزی چیزی دعا کرد من هم برخاستم و گل اقا پیشتر برخاسته بود و سر خود را پائین گرفته بود.

ای خدا! در تمام زندگی این دعای زنانه راکه حالت سماع داشت و اشک هایی را که بر رخسار چیچکی این جنرال سرازیر می شد یاد خواهم داشت.

معلوم می شد که یک قرن تیر می شود و به یک چشم زدن تغییر می کند... بلی این زن به راستی از سرنوشت کشور خود رنج می برد و رنج می کشید و مشت مبارزه را گره کرده بود و یا برای وطن و یا بر خلاف ان؟

در ان لحظه نزدیک بود قلب من بترکد. پشت هر چیزی که باشد اتش بگیرد. مردم زندگی می خواهند، انها به صلح نیاز دارند و ما... اینجا... برای تسکین عقده های حکمرانی کسی به کشتار مشغول هستیم.

انا هیتا انقدر حق به جانب معلوم می شد که راستی لحظه تکان خوردم.

- خانم می خواهند با شما پیاله شراب بنوشند...

من دو پیاله دیگر را پر کردم.

- خانم می گویند که خداوند باز هم... اننا واسیلفنا را ازین خطر مرگبار نجات دهد... وخانم به خداوند چنین دعا کرده است...

- بسیار تشکر!

- من و اناهیتا به یکدیگر می نگریم. هرکس در فکر خود است. در حالیکه از پیاله کوچک جرعه های کوچک می نوشم گل اقا پیاله ها را یکی پی دیگر خالی کرد.
- مثل اینکه هه- هه وقت رفتن است...

انها بیرون شدند: گل اقا با گام های سبک و اناهیتا مثلیکه در یک لحظه سال خورده شده باشد مگر با گامهای مغرور و باوقار.

من به فکر رفتم... و اینجا گفته خلیل به یادم امد که کمی بیشتر در مرکز تعلیمی هنگام ملاقات به من گفته بود:

من دیروز به نزد امام مسجد مرکزی رفته بودم و از او خواستم تا به خداوند عذر کند که ویلای شما را...

مگر در این لحظه چیر یو منیخ و برونینکس امدند و خلیل خاموش شد.

وقتی که به خانه امدم همه چیز را با جزئیات به انناواسیلفنا گفتم او مرا هم شریک ان چیزها کرد که درذهن شان گشتانده بود:
- سانیا! زن مسلمان به شیوه سنتی دوستی پاک را خوش دارد و انا هیتا از تو و از ما ازین سبب سپاسگذاری کرد که تو به موقع معبود زمینی او را از دند شراب کشیده بودی.

از همین وقت به بعد در تمام دوران اقامتم در ج.د. ا، هیچ وقت برخانه من حمله نشد، راستی هم که اناهیتا بین مجاهدین جنگجو و رهایشگاه کابلی من چادر سفید بلند کرده می باشد، هه؟

زاری اناهیتا، شراب گل اقا که یک پیاله را پی دیگری خالی می کرد و گفتار خلیل که نیمه تمام ماند... و کدام رابطهء نامرئی که بین این چهره های باقیمانده بود تا حالا هم گاهی مرا به تفکر وامی داردو سلسله حلقه های یادهای اینده و گذشته را به ارتباط جنگ افغانستان، راز های ان و واقعیت های ان را از سر تازه میکند.

هر اشتراک کننده این جنگ لعنتی شاید صداقت خود و تصورهای خود و حلقه خاطرات خود را داشته باشند و تمام این چیز هم باید همین قدر عمیق در عمق شعور شان نشسته باشد و هریک را به ان چیزی که باز بر نمی گردد می گرداند.

فصل دهم

(هراتی ها در استانه مرگ و میر به دست نجیب الله)

ما در مرکز تعلیمی قول اردوی نمبر یک امور اکتشافی را تکمیل کردیم و تا زمانیکه هوا روشن می شد به کابل بر گشتیم.
شهر خالی بود مگر هر قدر که به شهرنزدیک می شدیم همانقدر گزمه های مشترک مکرر به نظر می خورد. در چهار راهیها، بالای پل، و در کنار تعمیرات دولتی ماشین های محاربوی و موتر های زرهپوش دیده می شد. در همه چیزها نا قراری پر از تشویش دیده می شد. رهبران نشسته در پشاور از طریق تروریزم و تخریبکاری واضحاً تلاش می کردند تا نشان دهند که نه وضع ثبات یافته و نه نشان کامیابی هایی که سپاه افغان و شوروی در آخر سال ۱۹۸۰ بدست آورده بود می باشد و همزمان با آن در کشور نشان کدام حکومت نیرومند هم وجود ندارد.
این نگرانی نزد ما موجود بود که در مراکز ولایتی قدرت به دست رهبران پشاوری و قوماندانان جهادی رسیده می تواند. و در

صورت وقوع چنین حادثه دشمنان ما از لحاظ سیاسی دیگربیشتر قوی می شدند یعنی اینکه موقف ما ضعیف می شد بدون گفتن واضح است رژیم کابل و با آن در منطقه تاثیرات ما با خطر واقعی رو برو می شدند.

از هشت بجه شب به بعد در کابل اجرای مقررات سخت نظامی آغاز می شد از همین سبب بر گشت ناوقت ما نتیجه خراب داشته می توانست. گزمه ها یا گشتی های نظامی وظایف خود را جدی انجام می دادند، مگر هر گزمه از افراد زنده تشکیل شده است و هر شخصی جداگانه قدم برمی دارد.

گاهی سرپیچی از امر دریژو نشان نه دادن اسناد سبب می شد که حوصله این افراد از بین برود و خاموشی شب با فیرها مسلسل بشکند و باران مرمری بر موترها و بر زنجیرها و تایر های عراده جات صورت گیرد. و اگر کسی بخاطرمقصد خراب یا تبارز شجاعت و یا نادانی به سرعت تصمیم به فرار می گرفت لهذا فوراً به تعقیب وی مرمی های ماشیندار مسلسل سوی وی رها می گردید.

با رسیدن به دفتر همزمان گرد راه را از تن دور کرده و باز همه یکجا شدیم برونینکس، چیریومنیخ و معاون جدید التقررا ونیکلای ایوانوویچ ستیپانسکی و ساموییلینکه.

ما درین مورد فکر می کردیم که در هفته ها آینده چه حوادثی بوقوع خواهد پیوست و حوادث به کدام سمت روان است من نظریات هر یک را شنیدم.

تخریبکاری و تروریزم درتمام کشور ادامه دارد. همین امروز که ما در مرکز تعلیمی بودیم در هنگام نان چاشت زمانیکه قاشق سربازان به طرف نان تماس کرد به بند برق سروبی حمله شروع شد. این حمله به مقایسه حمله اولی که هنگام شب صورت گرفته بود، سخت و شدید تر بود مگر گارنیزیون به مجاهدین جواب لازم داد. این نبرد یکونیم یا دو ساعت دوام داشت دشمن تنها به

انداختن چند پایه برق کامیاب شد. کندک های دیسانت ما، یک کندک پیاده افغانی و یک غند مدافعه هوایی با توپهای ۸۵ ملی متری (۲۴ توپ ۸۵ ملی متر اتومات یک نیروی نهایت مدحش است)این حمله را هم به موفقیت به عقب زد.

تخریبکاری از کارهای ارزشمند دیگر و کدام حمله وسیع مجاهدین توجه ما را به سوی دیگر جلب می کرد. کدام حمله؟ استخبارات افغانی و شوروی تا اینوقت کدام اطلاعات تقدیم نکرده بودند و اگر راست بگویم من بر هیچ یک اعتماد نداشتم و چیریومنیخ هنوز سخت نگران بود.

آنها تماماً خود فروشان اند!

مگر باز هم گاهگاهی از جانب استخبارات ما معلومات بسیار مفید بدست می آمد. مگر ناوقت یعنی اکثراً اطلاعات بعد از وقوع حادثه بدست می امد (من این مسله را از امکان بدور نمی دانم که بعضاً تعلل قصداً صورت می گرفت).

دامن عملیات جنگی برای سرنگونی حاکمیت ملي- دموکراتیک به جمهوریت تاجکستان شوروی سوسیالستی (بدخشان و کندز) و به جمهوریت ازبکستان شوروی‌سوسیالستی(از مزار شریف و سمت غرب ان) نزدیک می شد. واضح است که این کار به این منظور می شد که به دنیای اسلامی و به قوت های زیرزمینی شوروی نشان دهد که وقت عمل مشترک رسیده است. به من این واضح شده بود که رهبران پشاوری مسلمانان مسکون درخاک شوروی را به جهاد علیه کفار یعنی قوای شوروی در افغانستان و رهبری حزبی و دولتی در جمهوریت های اسیای میانه تحریک می کند. این چنین تلاش ها بارها صورت گرفته بود اخلاف (باسمچی ها*) در تاجکستان و ازبکستان بر پوسته ها حمله می کردند این

---

* اشرار ضد انقلاب اکتوبر.

معلومات را بـه مـن جنرال وادیم ماتروسوف قوماندان قـوای سرحدی اتحاد شوروی داده بود. در جمهوریت های آسیای میانه شوروی پوسته های سرحدی با احضارات درجه اول وظایف خود را آغاز کردند. از همه خبر بدتر از کندز رسید. آنجا به شمول والی و نماینده ببرک (که دوست شخصی وی هم بود) از همه رهبری ولایتی را سربریده بودند.

همچنان درکندهار و حوالی جلال اباد و بعضی جاهای دیگر هنوز حملات بیشتر صورت میگرفت، مگر تعجب آور این بود که در خود کندهار آرامی بود و ازین هم بیشترآرامی در هرات بود. فرقه ۱۷ پیاده که وضع الجیش آن در هرات بود با فرقه پنجم موتوریزه اردوی چهل شوروی یکجا در دامنه های کوهای شمال شرق و شمال غرب مشغول جنگ بودند و گروهای مجاهدین را از بین برده بودند. از پرسونل فرقه ۱۷ هرات فقط پهره دارها و قطعه انضباط باقی مانده بود و بس آنها هم به حفاظت دفتر والی، رادیو، بانک دولتی و اداره آمر زون شمال غرب مشغول بودند.من به قوماندان فرقه پنجم موتوریزه دگروال (باریس گروموف) امر کردم که حفاظت خانه های والی و آمر زون، رادیو، بانک و سایرعمارات دولتی را تقویه کند و طوری که معلوم است این امر اجرا شد.

دکانهای هرات باز بود و زندگی روزانه در آن عادی جریان داشت، شب همزمان با قیود شب گردی مقررات خاص اجرا می شد. شهر به آرامی به زندگی خود ادامه می داد. این خبر موجب دقت من گردید مگر هیچ نوع اطلاعات استخباراتی قابل تشویش نرسیده بود. این موضوع را جنرال پیترو خالکه هم تائید می کرد که وی مشاور رئیس استخبارات قوای مسلح ج.د.ا بود (ما درمیان خود او را (بر کلی د وتلی) می خواندیم زیرا که چهره وی مشابه آن قهرمان سال ۱۸۱۲ بود) او همیشه معلومات زیاد داشت که از طریق ما و کشافان اردوی افغانی و ریاست استخبارات اردوی

آنگاه که نوبـت "توسـت" (شـعار خصـوص شرابنوشـی) بمـن رسـید، بـه رهـبر افغـانی اطمینـان دادم کـه دوشـادوش قـوای مسـلح افغانسـتان بخـاطر بسـر رسـانیدن انقـلاب ثـور تـلاش خواهـم کـرد. عـلاوه بـرآن بـه مقالهء انگلـس مبنـی بـر اینکـه افغـان هـا مردمـان بـا شـهامت و جنگجـو هستند اشاره نمـودم (البتـه مـن ایـن تحلیـل را قبلاً انجـام داده بـودم!) ببرک از این حرفـها خوشحال شـد. ایـن نـه تنـها بخـاطر آنکـه هرکسـی از شـنیدن حـرف هـای خوشـامد گونـه خوشـنود مـی شـود بلکـه یاددهـانی از کلاسیکهای کمونـیزم بـه او موقـع داد کـه بـا حرکتـی ضعیف امـا معنـی دار وانمـود سـازد کـه بـا آثـار مـارکس، انگلـس و لینـن آشنایی دارد و اینکـه "البتـه خوانـدیم، خوانـدیم..." کـارمل از ایـن حـرف نـیز خوشـحال شـد کـه افغـان هـا مـردم شجاع انـد و کسـی آنـرا تسخیر کرده نمـی توانـد.

من برایش گفتـم:

- ما در این مبـارزه شـما را همکـاری خواهیـم کـرد.

ببرک قُلـپ قُلـپ جامهای پـراز ودکـا را یکـی پـی دیـگری خـالی میکرد. کسی کـه دریشـی خـاکی رنـگ بـه تـن داشـت و بـا توجـه کـامل از او مواظبـت میکـرد مـن متوجـه ایـن حـرف شدم، بـا منشـی عمومـی از هر باب که صحبت میکـردیم مخفیانـه بـه آن مـرد عجیـب ناآشـنا نـگاه میکـرد، مـرد نـا آشـنا نـه در آغـاز و نـه در پایـان صحبـت هـا خـودش را معرفی کـرد.

نتوانسـتم تـا زمـان برآمـدن از ارگ انتظـار بکشـم و بـگوش اخرامییف گفتـم:

- این کیسـت؟

- رفیـق "او".

وقتی خـارج شـدیم اخرامییـف معلومـات بیشـتری داد.

- این دگروال کا جـی بـی و سـادچـی اسـت، همیشـه در کنـار ببـرک میباشد، ازش احتیاط کن. ما هربـار کـه بـه ببـرک تلیفـون کنیـم و یـا

شوروی جمع می کرد. خبر این شخص قابل شنیدن بود او آدم نهایت دقیق بود و اگر کدام عدد یا احصائیه را می داد تا آخرین عدد درست می‌بر آمد و اگر کسی شک می کرد پیترو خالکه با سینه فراخ می گفت:

_خود تان می توانید آزمایش کنید...

برو حالا امتحان کن! ضرور بود که با وی موافقه کنیم. جنرال پیترو خالکه این آرامش موجود را چنین بر رسی می کرد:

ایران که با عراق در جنگ درگیر است درین وقت از پیچیده گی روابط با ما خود داری می کند ازین سبب است که در هرات و به عین ترتیب در کندهار آرامی است...

مگر ما آن حقایقی را هم مد نظر می گرفتیم که بدست آمده بود، و آن این بود که در کشور روزانه حدود صد واقعه تخریبکاری و تروریستی صورت می گیرد مگر باوجود این ما می کوشیدم که تحمل داشته باشیم. تقریباً دوی بر سه حصه افواج ما که مشغول آموزش نظامی بودند همچنان به این کار دوام میدادند حصه سوم (یعنی یک بر سه) مطابق پلان جنوری _ فبروی نبرد را ادامه می دادند از احتیاط درهنگام وقایع عاجل استفاده می شد. مثلاً در هنگام حمله بر بند سروبی یا قطار های کوچک گارنیزیونهای ترانسپورتی وغیره و برای دفاع سایر حملات.

به رسم پنجشنبه ها فردا باید نزد سفیر میرفتم.

گرچه این موضوع حالا گذشته است مگر حالا هم از اثر یاد آمدی آنچه با نمایندگی سیاسی خود گفتم احساس نا آرامی می کنم .(ملاقات های قبلی سوکولوف و اخرامییف با سفیر هم جنجالی بود) من آن وقت با آنها نزد تابییف می رفتم و خوب بیاد من است که حتی یکبار هم توافق نظر صورت نگرفت.

سفیر همیشه سرخ میگشت و روی چوکی شور می خورد و در صحبت چشم سفیدی می کرد. سوکولوف از ادب و حوصله

خاموش می ماند و به اخرامییف اجازه می داد که این صحبت نفرت آور را ادامه دهد. اخرامییف گاهی موضوع را بالا می کرد و گاهی جان خود را نگهمیداشت مگر هر چیز با حرف نان چاشت پایان می یافت. بعداً ما خارج می شدیم. زمانیکه از دروازه بزرگ سفارت می برآمدیم سکولوف دردل به این هر چه هست لعنت میگفت : (خداوند تو را درآتش سبز بسوزاند) و بعداً به اخرامییف می گفت " بار دیگر تنها می آیی!" و اخرامییف صبورانه جواب می داد:

- مگر با تو یکجا.

حتی در دوران سکولوف و اخرامییف من فکر می کردم که باید راهی برای نزدیک شدن به سفیر بیابم. سفیر، سفیر است و در تحت رهبری اداره وی همه افراد متعلق به کمیته مرکزی، حکومت و سایر ادارات یکجا می شوند که از مسکو به افغانستان فرستاده شده اند. هر چه باشد باز هم پرچم دولت بدست سفیر است و لازم است همه در تحت این پرچم امور خود را به پیش ببرند.

به رهبری افغانی این اختلاف بین سفارت و نظامیان (شوروی) افشأ بود و شاید در وقت ضرورت به نفع خود از آن بهره می گرفتند.

- سالهای متمادی کار کردن بر چوکی رهبری حزب کمونیست تاتارستان در (تابییف) چنان یک احساس پافشاری و قاطعیت بوجود آورده بود که تنها فیصله خودش برایش درست و صحیح معلوم می شد. مگر من تمام قضاوت ها و کینه های قبلی را (که شاید بجا بود یا نه) در مورد همین شخص یکطرف گذاشتم و قاطع تعهد کردم که در افغانستان به شمول وظایف تعین شده از جانب وی و انجام هرنوع کاری با سفیر روابط خوب فعال ایجاد کنم.

من با خود گفتم که آخر باید انسان بر هرنوع احساسات خود غلبه کند و راه حل های مسایل را جستجو کند (البته که در مسایل

اساسی انحراف لازم نیست) و این به خاطری که تا درین جنگ لعنتی و درین کشور بیگانه راه حلی بدست آید.

عقیده من این بود که جای خود خواهی را عقل و کار با مشوره بگیرد و در گوش رفقایم، چیریومنیخ و ساموبلینکه هم همین مطلب را می گفتم.

چیریومنیخ به خنده می گفت: یک چاره بی فایده و بی جا است یک روز نه یک روز ترا به زمین می آورد...

ما مدت زیاد نشسته بودیم و سلوک خود را درجلسه بعدی با سفیر ارزیابی می کردیم. از کجا شروع کنیم، چگونه ادامه دهم، بر چه مسایل پافشاری کنیم و در کجا خاموش بمانیم؟ چگونه خود را هم نزدیک کنیم و چگونه استقلال کامل خود را در تعین چگونگی عملیات محاربوی حفظ کنیم " البته که بدون شرط به مسکو گردن ماندن بجا بود" در انجام پلان عملیات محاربوی حوزه نظامی ترکستان هم با ما یکجا بود که اردوی چهل (شوروی) درتحت امر آن بود (باید یاد آوری کنم که از لحاظ اوپراتیفی این اردو تحت امر من بود).

من از چیریومنیخ تقاضا کردم که ملاقات هر سه ما را برای فردا نزد سفیر قبول کند و خودم برای گذشتاندن شب به دفتر ماندم. در درستیز والی اداره مشاوریت عالی نظامی مانند سابق احضارات بود. در ویلا کارساختمان مجدد جریان داشت مگر هنوز برای رهایش آماده نشده بود. اننا واسیلفنا در اطاق کارمن بود. فشار روحی خانمم مرا سخت رنج می داد، این جنگ بر جگر من فشارمی آورد و آن غریب چرا و برای کدام منافع (انترناسیونالستی) باید این همه را تحمل می کرد.

خود سفیر ما مشاور حزب کمونیست اتحاد شوروی در کمیته مرکزی حزب د. خ. ا سرگی کازلوف، جنرال ویکتور سپولنیکوف مشاور رئیس خاد، و عجیب اینکه حتی سکرتر سوم سفارت که یک

جگرن قد بلند ک، گ، ب بود درنزدیکی دروازه سفارت از ما استقبال نمودند این جاسوسک به نظرم خوب نمی امد و این هم واضح بود که وی در هنگام ملاقات سفیر با کسی به خود حق می داد که حتی سخن تابییف را هم درست کند. البته که سفیر برین کار عصبانی میشد مگر بارها دل نمی کرد که این جگرن را از محل صحبت بیرون کند. بعداً من هم همین را می‌خواستم تابییف زبان خود را می گرفت و بعداً موافقه میکرد.

بدینترتیب ما از یکدیگر استقبال کردیم، سفیر به من گفت که بدفتر با اوبروم، ولی من ازین کار مطلق انکار کردم. واضح بود که دردفتر او تمام صحبت ها باید بروی کاغذ نوشته می شد و من این کار را نمی خواستم،لهذا به وی اطاق پهلوی نانخوری را پیشنهاد کردم تا صحبت کنیم و این به طبعیت سفیر سازگار نبود. وی به عصبانیت گفت: بحیث صاحب خانه حق دارم از شما برای صحبت به دفتر خود تقاضا کنم. (وقتی در هنگام ادای این کلمات روسی به سبک بیگانگی پافشاری سفیر معلوم شد. که خود را عصبی می سازد و کنترول را از دست می دهد) و من به او گفتم: با استفاده از حق مهمان بودن تقاضا می کنم که به دفتر نرویم.

سفیر موافقه کرد:

- برو خوب است.

من از او خواستم که فیصله سابقه خود را نگهداریم و سه به سه صحبت کنیم سفیر تاکید می کرد که نفر چهارم بحیث منشی اشتراک کند ولی من مخالفت کردم. دراینجا من متوجه شدم که رخسارها وی کاملاً سرخ گشته و رگهای سبز ان ورم کرده. حتی من فکر می کردم که شاید دیدار امروزه ما به همین جا خاتمه یابد.

کازلوف به مزه زمزمه کرد که: اتش در مسکو درگرفته دود ان را بروی دریا گسترده.

تابییف شرایط ما را پذیرفت و گفت: خوبست.

و اینک ما در ان اطاق بزرگ نشسته ایم که به شکل سنتی در هنگام مهمانی های سفیر غذاها را از ان پاین و بالا می برند.

من نقشه خود را هموار کردم و به رفقای سفارت خطابه رسمی را اغاز کردم و با نام هر یک کلمه (محترم) را هم زیاد کردم. جدی بودن وضع، رفتار جدی و رسمیت خوب محکم را طلب می کرد. -

- میخواهم در باره اوضاع دو سه ماه اخیر (۱۹۸۱) ارزیابی خود را و برای ما های جنوری- فبروی پلان های خود را تقدیم کنم!

هنوز من اولین گفته ها خود را تکمیل نکرده بودم که سفیر یاد اوری خود را شروع کرد و گفت:

- کدام پلان ها؟ ابتکار که از دست شما بیرون شده است!

- ولی این به ان ارتباط دارد که شما چگونه انرا می بینید.

- چطور، چطور! در تمام کشور مرگ و میرو انفجارات است...

- سفیر صاحب این از وضع عمومی مملکت نمایندگی نمی کند تمام مراکز ۲۹ ولایت، مراکز مهم حیاتی کشور و راهها بدست ماست.

- پس فایده ان ها چیست که در تمام مملکت بیداد ترور است، هرطرف تخریبکاری روان است و شما به تعلیم و تربیه نظامی مشغول هستید و دارید کدام احتیاط محتیاط را هم جمع می کنید...

البته دیگر چیریومنیخ خود را گرفته نتوانست و گفت:

- مگر کوتوزوف* بیچاره گفته بود: " تا زمانیکه با جنرال احتیاط (قوا) باشد کسی پیروزی را از وی گرفته نمی تواند."

سفیر پرسید: پس تلاشهای شما چه مفهوم دارد؟

---

* جنرال کوتوزوف قوماندان و قهرمان ملی مشهور روسیه در قن ۱۹ بود.(د.ج)

- مطابق پلان جنوری- فبروی ازادی ۱۲ ولسوالی و ۱۲ علاقه داری در نظر گرفته شده و در ۳۲ علاقداری و ۱۳ ولسوالی پایه های حاکمیت مستحکمتر میگردد.

- و بعد از پنج یا هفت روز عساکر دوباره از محل کشیده می شود و حاکمیت دوباره از بین می رود؟

- بلی این طور است. ولی وقتی که چنین است ازین هم مطلع شوید که درین چند هفته گذشته اثار ان چیز هم نماند که ما از سپتمبر تا دسمبر از مجاهدین گرفته بودیم.

- و مثلیکه از شما اردو نیست!

- سفیر صاحب اردو خو از افغانستان است که شما در ان بحیث نماینده فوق العاده...

- این اردو- این اردوی لعنتی باید تار و مار گردد.

باز هم در گفتار سفیر احساسات و تا حدی کینه اشکارا شد. من باخود می گفتم که... کلان و فوق العاده صاحب اگر میخواهد که صحبت مارا گوش کند بگوید که بگو ورنه ما میتوانیم که نقشه خود را جمع کنیم و محترمانه برویم.

ساموییلینکه کوشید تا سفیر را کمی ارام کند وگفت:

- چگونه ممکن است که اردوی افغانی را تارو مار کنیم؟

- اینطور به مانند نر! این اردو کاملاً خلقی است در ان سیزده و نیم هزار خلقی است؟

من زیاد کردم که:

- صاحب از میان ۱۸۰ تا ۱۹۰ هزارنفر صرف سیزده و نیم هزاران خلقی است.

- و پرچم درتمام کشور تنها ۱۳۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر دارد.

ساموییلینکه به سخن خود ادامه داد که: شما می خواهیدکه پرچم را بالا نصب کنیم نه اینکه در پاین ان...

– مگر شما جلو مارا می گیرید.

چیریو منیخ با قهر گفت:

ـ اگرما جلو شما را نگرفته بودیم تا حال اثاراین اردو هم باقی نمی ماند اختیار به افراد ممتاز پرچمی می رسید و بعداً کسی نمیبود که به میدانهای جنگ بروند...

چیر یو منیخ پس از خاموشی طویل حمله خود را بیشتر ساخته گفت:

– پرچمی ها زمینداران هستند، به جنگ تن نمی دهد همه سرهای خود را در دفاتر نگهداشته و در تعمیرات بسر می برند.

سفیر با الفاظ واضح مخالفت خود را نشان داد :

ـ پرچمی ها که هستند در ایدیولوژی پخته و رسیده هستند و بر اساسات مارکسیزم- لیننیزم خوب می فهمند...

ها ها ها، و چیریومنیخ با چشم سفیدی و صدای بلند خنده کرده گفت : اینجا به تفنگ احتیاج است که به گردن افتاده باشد و فیر کنی تک تک تک به اساسات که... مغلوب نمی شود.

تابییف بروی غرید که:

ـ جنرال تو متخصص نظامی هستی، مگر سیاستمدار نیستی!

چیریومنیخ بار دیگر بر او حمله کرده گفت:

ـ و به این افتخار می کنم.

سپولنیکوف کوشش می کرد تا صحبت را به یک جریان ارام بیاورد:

ـ بیائید بچه ها هرچیز را به ترازو وزن کنیم، ارزیابی کنیم و بعداً یک نتیجه از ان بکشیم.

و تابییف همچنان از غصه جوش میخورد: مثلیکه ما نتیجه را گرفته ایم و یا درست باشد که بگویم ازین صحبت هیچ نتیجهء گرفته نمی شود.

وی چرا خود را اینطور گرفته بود؟ این کاردلایل جدی داشت. من قبلاً نوشته ام که در سال ۱۹۷۹ (٦ جدی) کودتا (که سبب ورود عساکر ما شد) کار پرچمی ها بود قبل ازین امین تمام گروه پرچم را تارومارکرده اعضای انها را قتل عام کرده رهبرانی چون ببرک، نور، راتب زاد را به ممالک مختلف بحیث سفیر تعین کرد و انانیکه باقی ماندند. انها در زیر زمینی مخفی شدند. همین ها بودند که به رهبران خود که در خارج و یا زندان بودند، اطلاعات می رسانیدند.

امین درصدد شد تا گروه خلقی های خود را زیاد سازد وتوجه بیشتر وی هم به اردو ثارندوی و استخبارات بود و زمانیکه کودتای پرچمی کامیاب شد و اردوی چهل شوروی درافغانستان جای گرفت. اردوی افغانستان بحال خود باقی مانده پرچمی ها صرف دستگاه استخباراتی امین را سقوط دادند و در عوض ان دستگاه خود را ساختند و رهبری انرا بدوش نجیب گذاشتند و ثارندوی را که چندان مجهز نبود گرچه تعداد ان زیاد بود مگر قابلیت جنگی ان بلند نبود و ازین سبب اینقدر در امور مملکت رولی نداشت. خلقی ها هنوز هم بحیث یک سازمان درتولی ها، کندکها و غندها باقی مانده بود مگر در فرقه ها تعداد شان روبه کمی بودلهذا پرچمی ها به این وظایف تعین گردیدند. سفیر هم با تعقیب مشی پرچمی سازی راه خود را جدی دنبال می کرد او میخواست این کار دریک وقت در اردو هم اجرا شود و ما خوب می دانستیم که اگر یک بار دامن پرچمی گری بر تمام اردو قایم شد بحیث یک سازمان موجودیت ان خاتمه می یابد اردو منحل و ازبین خواهد رفت. هر چه باشد هنوز سیزده و نیم هزار نفر از خلقی ها (خورد ضابطان- افسران- پاین رتبه و بعضاً افسران بلند رتبه و حتی جنرالهای که از کوبیدن پرچمی ها باقی مانده بودند) ستون فقرات اردو را می ساختند این افراد تعلیمات جنگی دارند و با دشمن جنگیده

اند، مگر بـه پـرچمـی هـا بـه نظـر نفـرت مـی نگرنـد، اگراز اردو خـارج شوند با انها یکجـا بنیـاد اردو ویـران مـی شـود. سـفیر ازی روی نفـرت و قصداً غـافل ازیـن حقیقـت (یـا اینطـور نشـان مـی داد کـه نمـی دانـد، لهـذا تصـور ایـن موضـوع بسیار مشـکل اسـت کـه ایـن همـه موضوعـات واضح برای وی معلوم نباشـد) در ارزیـابی خـود تـا سـرحد حمـاقت مـی لغزیـد :" ایـن اردوی لعنتـی را تـار و مـار کنیـد" طوریکـه بـه عـین شـکل در سـال ۱۹۱۷ اردوی سـلطنتی روسـیه از بـین بـرده شـد و در عــوض ان اردوی نوین بوجـود امـد. بـه مـن خطـر تشابه تـاریخی ایـن مسـله از دور معلوم مـی شـد.

و مـی دانسـتم روی همـین مسـله در پهلوی سـایر مسـایل ان مبــارزه اشتی نـاپذیـر انعکـاس مـی یـابد کـه قبـلاً بـین سـفیر، سـکولوف و اخرامییف جریـان داشـت.

شک نیست کـه نظریـات سـکولوف و اخرامییـف یـا بـالاتر از ان وزیـر دفاع به من بـه میـراث بمـاند انـرا مـن از خـود دانسـته و بـا قـاطعیت از ان دفـاع مـی کنـم. مـن میدانسـتم کـه کسـی در پشـت مـن قــرار دارد. من مانند کـوه بـر موقـف خـود ایسـتاده بـودم. سـفیر هـم بـا قـاطعیت از موقـف خـود دفـاع مـی کـرد او همــان انــدازه موقــف گرو میکــو را منعکـس نـه مـی کـرد. همـانقدر کـه انـدروپـوف یعنـی ان شـخصی کـه پرچمی ها را بـه قـدرت رسـاند وپـرچمـی سـازی اردو را مـی خواسـت. خـدا را شـکر کـه اوسـتینوف کـه زیـر تاثـیر سـکولوف و انـدرو پـوف بـود اینبـار خـود را بـه پاهـای انـدرو پـوف نیـانداخت : (مـن ازیـن حقیقـت مطلـع بـودم و بـه سـخنان تلـخ تـابییف رونگردانیـدم، همــین موضــوع البتـه کـه سـفیر را وارخطـا میکـرد و همـه چـیز از دسـت او ویـران مـی شـد. مـا بـه ایـن هـم مـی دانسـتیم، اعضـای شـورای انقلابـی نظـامی و بیوروی سیاسی که همیشـه بـا او مـی نشسـتند بـا وعـده هـای چـرب او از مـا حمـایت نمـی کردنـد و او همنیطـور بـه دادن وعــده دوام میـداد و در نتیجه وعده خلافـی بـه اعتبـار او زیـان مـی رسـید. و ایـن ان چـیزی

بود که او انرا پذیرفته نمی توانست و با اداره مشاور عالی نظامی هنوز اتش کینه او بیشترمی شد.

موضوع همه همینطور بود، پیچیده و پر از حماقت. دراصل یک نماینده دولت شوروی، صاحبان چوکی های بلند، که در بیوروی سیاسي (به ارتباط افغانستان) رهنمودهای کمیسیون بیروی سیاسی را پیاده می کنند باید به تفاهم کار کنند مگر در حقیقت هیچ تفاهمی وجود نداشت و تلاشهای ما باز هم برای پیدا کردن یک راه حل اشتی پذیر ولی فعال خنثی شد. این مبارزه هم در وقت من و هم بعد از رفتن من همین طور روان بود.

از جریان این ملاقات وسایر ملاقات ها این عقیده من تقویه شد که با سفیر برای اجرای کارمشترک رفیقانه و از لحاظ اصولی یک نظر واحد پیدا کردن مانند سایه عنقا است.

سفیر کوشش می کرد همه چیز را در ان جریانی عقایدی بیاندازد که وی از حوادث داشت و راه حل را بر اساس تعبیر خود از اوضاع میکشد. ما و معاونین ما این کار را نمی خواستیم و هم باید برای کردن انهم اجازه نمی دادیم.

به جریان ملاقات باز برمیگردم سامویلینکه هنوز هم مصروف قانع ساختن سفیر است:.

- سفیر صاحب هنوز هم درولسوالی ها و علاقه داری ها مخصوصاً دردهات حاکمیت ملی، دموکراتیک از لحاظ سیاسی قایم نشده است.

- مسئولیت این بردوش شماست!

- چگونه بردوش ماست؟

- من چندین بار گفته ام و بازهم می گویم که باید قطعات نظامی در قصبات تا حد توان برای مدت بیشتر باقی بمانند.

من گفتم:

هر مشوره ایکه بدهیم (بچــهء ...) همــه را بگونــهء دیــگری و بدلخواه خــودش تفسیر میکنـد. بیـاد داشـته بـاش کـه ایـن شـخص مورد اعتماد خــاص رئیـس کـا جـی بـی بـوده بـا او رابطـهء مسـتقیم دارد.

از نظر من بسـیار عجیـب بـود کـه در نخسـتین گفتـگوی "سـری" بـا رهبران کشور شـخصی نـیز حضـور دارد کـه ممکـن اسـت همـین لحظـه بلافاصلـه پـس از خـروج مـا همـهء انچـه را کـه گفتـه شـده تفسـیر وتعبـیر نمـوده از ان گزارش تهیـه نمـاید و بعـد احتمـالاً همـهء جریـان ملاقـــات به اندروپـوف برسـد.

احسـاس کـردم کـه در وجـود مـن نوعـی حـالت کینـه و نفـــرت در حال شـگفتن اسـت.

اینطـور کـه هسـت بیـایید ایـــن مفکـــوره را کمـــی بررســـی کنیـــم، عقیده ما اینست کـه ایـن کاراضافـه از دو هفتـه بیشترشـدنی نیسـت.

- این عقیـده شماسـت.

- چیریو منیخ معلومـــات بــده!

مـن قصداً درمـورد گارنـیزیون سلســـله صحبـــت رابـــه چـــیریومنیخ سپردم، او مرد قاطع است و بخاطر پـول جیـب هـا را نــه مــی پـالند.

سفیر از قهر جوشـید کـه:

- بزرگ مجلـس کیسـت، هـه؟

من با نشـان دادن ناخوشـی گفتـم:

- محـترم ســـفیر صـــاحب، مـــهربانی کنیـــد، مجلـس را خود تـان بـه پیـش بـبرید و بـا ان، بیـائید مشـکلات مشـترک خـود را هم فیصله کنیـم هـر چیـزی را کـه مـا اینجـا در دفـتر نمـاینده فـوق العاده فیصلـه کـردیم همـانرا مـا فـردا از طریـق بیـوروی سیاسـی ح. د. خ. ا و حکـومت و وزیردفـــاع پیـاده مـی کنیـم.

- خوب اگر اینطور اسـت مـن موافـق هسـتم.

چـیر یـو منیخ کتابچـه خـود را بـاز کـرد واز احصائیـه شـروع کــرد: درمملکت به چه تعداد قریـه هـا اسـت؟ چنـد ولایـت اسـت؟ چـه تعـداد ولسـوالی اسـت؟ بـه کـدام تعـداد علاقـداری اسـت و دریـن هـا بـه چـه تعداد بزرگ و بـه چـه تعـداد میانـه انـد درکجـا قطعـات عسـکری جابجـا شـود.؟

سـفیر صـاحب! بدینـترتیب اگر مطـابق پیشـنهاد شــما اجـرات شـود وقطعـات عسـکری بـرای مـدت طولانـی گذاشـته شـود مجبـور خواهیـم بـود. در اردوی افغـانی ۱۲-۱۳ فرقـه نـو بوجـــود اوریم و ۵ تـــا ٦ فرقـــه دیگر شوروی را نـــیز بطلبیـم.

- این حرفـها را در کلـه کـدو بـبرک بـه تلفـظ نادرسـت(د. ج) روسی پـف کن به من مکـــن.

من دیگر دهان خـود را بسـته گرفتـه نتوانسـتم و گفتـم:

– صبر کن! نماینده فوق العاده صبر کن! در بدل چنین صحبت ها رفیق سفیر، بگیر، کوتاکین باش، کوتاکین باش *.
تابییف بر چوکی تکیه زد مثلیکه می کوشید کدام سخنی سخت را بیابد وبه من بگوید مگر مثل اینکه برخود مسلط شد وگفت:
شما زبان تاتاری هم می دانید؟
من جواب دادم:
– شما چه فکر می‌کنید که با من درین دوسیه تنها کاغذات است؟
او به عجله به دوسیه دست برد ولی من جلو او را گرفتم:
چالان نیست *
وضع نهایت خراب شد، جدایی کامل نزدیک بود و به هیچ تفاهم متقابل با او نرسیدیم. ومن میدانستم که هیچ گاه هم نخواهم رسید. او به نظر خود تاکید می کند والبته که سپولینکوف از او حمایت می کند. هم در تلاشها برای پرچمی کردن اردو و هم به انداختن قطعات عسکری به دهات و طویل شدن مدت ان و هم در قسمت چگونگی عملیات جنگی. کازلوف با خونسردی گفت:
– تمام تلاش ها بی فایده است. فقط حرف است. و نام (ودکا) را هم کسی نمی گیرد .
سپولنیکوف گفت:
راست می گوید سفیرصاحب، مثلیکه وقت نان چاشت نیست؟.
مذاکرات ما اینطور اخرشد. بی ادبی و گد ودی، تمام جریان دونیم ساعت دوام کرد.

---

* این دشنام دادن به زبان تاتاری است و معنی ان اینطور می اید که :اینسر..... ما.... (د.ج)

* نویسنده می خواهد بگوید که سفیر را از دوسیه خود بنام تایپ ریکارد اول ترسانیده و بعدا به او گفت که چالان نیست(د.ج)

من و سفیر مثلیکه بکلی افراد جداگانه بودیم که یکجا شده نمیتوانستیم. تجارب زندگی ما از هم جدا بود. در جریان ۲۰ سال از قوماندانی فرقه تا قوماندانی حوزه در تحت امر قوماندانهای بلند رتبه، هوشیار و سنگینی قرار داشتم. و از جوانی بخود می گفتم که پسرانه تنها از بزرگان چیزهای خوب بلکه خراب را هم بیاموز که از کردن ان خود را نگهداری. سفیر در دوران سالهای بسیار متمادی در تاتارستان صاحب اختیار سیاسی بی انتها بود. منشااین خوی تلخ و زبان بد وی درین بود که وی به حلقهء بلند حزبی مربوط بود که مطابق دستور از پاین کسی توان انتقاد برو را نداشت.

و از نظامیان سروکار وی با قوماندان ان فرقه تنقیص شده میکانیزه بود که در کازان جابجا بود. من به نوبه خود با بسیار سفیران و سیاستمداران بلند رتبه نشست و بر خاست کرده بودم و تقاضای این کار این بود که عقل و ورح خود را خوب نگهداری، حوصله داشته باشی، دقیق باشی، توجه خود را به نکات اصلی معطوف کنی و برای بدست اوردن چیز مهم از لحاظ ارزش، چیزهای کوچک و درجه دوم را قربان کنی.

من بصورت واضح با تابییف جور نمی امدم و کلمه (کله کدو) که سفیر ناسنجیده از دهان کشید یکروز نه یک روز برای من بلا خواهد شد : (از کسی بترس که از تو می ترسد).

البته که ما از قبل به این جلسه اماده بودیم و (واریانت ها) مختلف را پیش از پیش همه جانبه بررسی کرده بودیم. با من افراد بسیار هوشیار رفیق بودند. ولادیمیر چیریومنیخ اگر چه زبان او گاهگاهی تلخ می شد ولی وی قبل از هر چیز بخاطر دانش نظامی خود در خشش داشت و ویکتورساموبلینکه بدون شک میتوانست اوضاع را از لحاظ سیاسی همه جانبه تحلیل کند.

برای شناسایی ساموبلینکه هم چند نکتهء را یاد اوری می کنم.

ویکتور گیواگیویچ ساموبلینکه در اولین روزهای ورود خود به افغانستان با رهبری افغانی با توافق و هوشیاری مشغول کار شده بود. وی در امور سیاسی معاون مشاور عالی نظامی و سر مشاور ریاست امور سیاسی اردوی ج.د. ا کار می کرد. قبل از امدن به افغانستان عضو شوروی نظامی حوزه نظامی اورال و امر حوزه سیاسی بود که درین وظیفه پنج- شش سال را تیرکرد بود. در قوای مسلح در یک حوزه نظامی جوانترین امر سیاسی بود.

مارشال اندره گریچکو * به او بسیار علاقه داشت و اپیشیف هم با او روابط خوب داشت. ساموبلینکه با قوماندان حوزه دگر جنرال نیکلای سیلچنکه درفضای خوب همکاری می کرد. قابل یاد اوری است که بوریس یلتسن هم (که ان وقت منشی اول کمیته حزبی سویردلفسک بود) عضویت این شورا را داشت وروابط وی با ساموبلینکه بسیار خوب بود. من ساموبلنکه را یک رفیق واقعی و کار کن یافتم که لیاقتء حمایت از منافع مارا داشت .او مرا یک روز گفت: در جلسه کمیته حزبی سفارت بار بار کوشش صورت گرفته تابین هر دوی ما اب را گل الود کنند و ساموبلینکه از من دورشود. و طوریکه اشکار است ساموبلینکه سخن انها را نه شنید.

دوباره به جریان مذاکره با سفیر برمیگردم. تخمین ما این بود که جلسه بدون کدام نتیجه بپایان می رسد ولی جدا ما از ان سرپیچی نمی توانستیم. چرا که هر چه باشد باز هم این یک جلسه رسمی بود. ما از عقب فقط به اعتبار وزیر دفاع تکیه کرده میتوانستیم. ولی این مطلب را هم باید یاد داشته باشیم که روابط من و اوستینوف پیچیده بود. جانب سفارت از وزارت خارجه، کمیته مرکزی و (ک، گ، ب) نمایندگی می کرد. (تابییف، کازلوف و

* مارشال اندره گریچکو قبل از اوستینوف وزیر دفاع شوروی بود (د.ج)

سپولنیکوف) ازین چشم پوشی ممکن نبود و ما مجبور بودیم که بازی پر از فریب و سنجیده شده متقابل را به پیش ببریم.

... میز به شکل بسیار خوب برای شش نفر از خوردنی ها پر شد ما نشستیم. دو دختر گارسون در لباس ملی تاتارها به عجله از دو طرف بسوی سفیر نزدیک شدند، مگر وی به انها به زبان تاتاری چیزی گفت و انها بسوی من امدند سفیر حتی در حرکات عادی استبداد عنعنوی خود را نشان میداد. درین نه انکه چه میکرد (فرستادن گارسون به سوی مهمان یک کار کاملاً رسمی است) بلکه درینکه چگونه انرا انجام میداد... برو گم کن حالا مسئله روی چیز دیگر است.

سفیر اولین توست (کدام صحبت در هنگام شراب نوشی یا به اصطلاح کابلی (شعار) خود را شنواند. چنانکه میبایست بخاطر یگانگی عمل ما، برای محکم ایستادن بخاطر مارکسیزم- لیننیزم، بخاطر حزب کمونست شوروی، بیوری سیاسی و برای بسر رسانیدن وظایفی که شخصاً از جانب لیونیدایلیچ بریژنف سپرده شده برای پیروزی.... این سخن را هم گفت که من الکساندر مایوروف (نویسنده این کتاب) در نماینده گان کنگره بیست و ششمین حزب هستیم و باید در وظایف خود گامهای محکم وقاطع برداریم... افغانستان به جمهوریت شانزدهم شوروی تبدیل می شود و هر چیز مثلیکه به همین سمت به پیش می رود.

چیریومنیخ دهان خود را بسته.گرفته نتوانست:

_ سفیر صاحب هر چیز به این سمت نمی رود!

مگر سفیر به سخنان خود ادامه داد:

هر چه باشد کامیابی از ماست!... و یکبار دیگر راجع به مارکسیزم لیننیزم و لیونید ایلیچ بریژنف سخن راند.

در مقابل ما تابییف دیگری قرار داشت، ان نبود که چند لحظه قبل در اطاق مجاور راجع به وضع سیاسی افغانستان سخن می راند

و کوشش وی این بود که اجراات مشترک سیاست دانان و نظامیان را تعین کند، او یک عوام فریب بود که پیاله شراب بدست با سیاست بازی می کرد.

صحبت در هنگام صرف غذا هم روی مسایل فعال، تروریزم و تخریبکاری و برای اجراات متقابل ما متمرکز بود. ما البته میتوانستیم فعالیت خود را سخت تر سازیم ولی قلبم به من میگفت و علایم غیر مستقیم هم موجود بود که پشاور می خواهد ما را گمراه کند واز فعالیت های جدی توجه ما را به سمت دیگر منحرف کند. باید چگونگی این فعالیت ها واضح شود. یا اقلاً همینطور همه جانبه اماده وهوشیار باشیم.

مگر جنگ- جنگ است و از سبب فعالیت دشمن وضع ما میتواند دیگر هم خرابتر شود مگر نمی خواهیم که ابتکار از دست ما خارج شود. عملیات محاربوی را هم انجام میدهیم و تعلیم نظامی را هم دوام می دهیم. وضع مملکت هر شکلی که بگیرد مگر اختیار اوضاع بدست ما باقی خواهد ماند.

من به تابییف نگاه کردم از چهره او معلوم میشد که به سخنان مثل اینکه از دور گوش می دهد و نیم گوش می شنود...

او به این کار نداشت که ما در باره عملیات جنگی چه می گوییم به این فکر هم نبود که ما چی را بررسی می کنیم و چه نتیجه از ان میکشیم، چرت او را چیز دیگر خراب کرده بود و ان فقره (کله کدو) ببرک بود که ناگهان از زبان او بر امد. البته که سپولنیکوف به کمک وی پرداخت و گپ را اینطور اورد که گویا درین جلسه همه قهر بودند و حتمی نیست که تمام سخن های گفته شده درین جا را جدی بگیریم... یعنی او میخواست بگوید که سخنانی که در حال هیجانی گفته شده باید به اوستینوف گفته نشود که از ان فوراً اندروپوف و گرومیکو هم خبر شده میتوانستند.

ضرور بود که وضع کمی سرد شود. هر چیز به من وابسته بود و من به ان خوب می فهمیدم. من بعد از سنجیدن تمام جنبه های مثبت و منفی و بعداً برای بجا ماندن عزت وخود خواهی سفیر. روبرو به او گفتم:

_ سفیر صاحب، تشویش نکنید، من فراموش کردم و رفقای من نیز از مغز خود انرا بیرون خواهند کرد. در زندگی هر چیز می اید، ولی می ترسم که شما خودتان انرا فراموش کرده نتوانید.

او خاموش ماند، خوراکه ها هنوز روان بود.

بعداً کازلوف بعد از خوراک اصلی (دویم) جام (واین) را دردست چپ و بوتل ودکای "سمیر نوف" مانند را در دست راست گرفته پیاله خود را تا اخر پرکرده و به صدای خوش زمزمه کرد:

به تنهایی به این راه بر امده ام
راه از لحاف غبار ان اشکار است
شب خاموش، صحرا به خدا گوش داده است
انجا به پیش نمایش ستارگان است

به یک نفس پیاله را خالی کرد و انرا به ارامی روی میز گذاشت، ایستاده شد و خاموشانه از انجا خارج شد...

ما نظامیان به تعجب به یکدیگری دیدیم.

سپولنیکوف به شکل یاد اوری گفت: حالا تا فردا دیده نمی شود. سرگی واسیلیوویچ کازلوف طبق فیصله بیوروی سیاسی از وظیفه منشی کمیته ولایتی بحیث مشاور سیاسی کیمته مرکزی ح.د.خ. ا به افغانستان فرستاده شد. بوداو در ذهن من بحیث یک شخص تحصیل یافته و با نزاکت تصور شده بود که صحبت وی دلنشین بود و وقتی فهمید که در چگونه شرایطی گیر مانده است و مخصوصاً به زیردست این سفیر قاطع، زور اور و از لحاظ عصبی ناارام، زمین او را جای نمی داد و شاید قبل از هر چیز به او معلوم

گردید که این پشم به ان راهی که نمایندگان شوروی شروع کرده اند ریشه نمی شود.

از او اشعار زیادی شنیده ایم. بعد از امدن ما به سفارت هر روز نان چاشت به عین صحنه خاتمه می یافت او پیاله را بلند می کرد شراب ودکای "سمیر نوف" به ان می ریخت یک بیت کدام شعر را می خواند و بعد تا فردا صبح گم می شد.

اینطور معلوم می شد که وی از پروگرام های هنری، پیوتر لیشچنکه، الکساندر ویرتینسکی، اناستاسییا و یالسیوا، وادیم کوزین، ایزابل یوریووا... خبر داشت و انرا می فهمید و گاهی زمزمه او انقدر موثر بود که از چشمانش اشک جاری می شد.

حالا درین زمانه
مانند سابق تنها هستم
هیچ امیدم از چیزی نیست
دراز تراز قرن

یا راستی هم اینقدر تنها و غریب بود ویا اینکه با این شعرهای خود با هوشیاری بیشتر از ما بر کینه خود ناشی از جنگ اب می پاشید و هیچ کس هیچ چیزی نمی توانست بکند: جبر زمان بود که باید مطابق رهنمود های مسکو عمل شود.

نمی دانم که به حدس های خود برحق هستم یا نه مگر کازلوف در قلب من جای پراز گرمی و همدردی داشت. مختصات وسایکالوجی وی برایم بعضی قهرمانان اثار چیخوف را بیاد می اورد:

ما از سفارت خسته، خفه و شاید بیروح (پژمرده) برگشتیم. ما وقت خود را تا چه حدی در تحت فشار به این صرف کردیم تا سفیر را برای بلند کردن گامهای معین بسوی وحدت معتقد بسازیم ولی درین فرصت با خود خواهی سفیر مواجه شدیم.

ساموبلینکه بی پرده گفت:

ـ در تاتارستانء خود به باداری تربیه شده است.

و باز هم افزود که مرد خطرناک است.

چیریومنیخ یاد آوری کرد که اخ چه مزه می کند که از گریبان او بگیری.

رفقای من از من پرسیدند. این چه به سفیر (به زبان تاتاری) گفتی که بیچاره وار خود را خطا کرد. من تیر امدم: این یک اصطلاح است و نوشته نمی شود.

چیریومنیخ گفت:

ـ میدانید من برای او به گفته کسی یک انتقام عجیب درنظر گرفته ام. چیریومنیخ نقشه خود را با ما در میان گذاشت.

از چهره ساموبلینکه برمی امد که او قبلاً با چیریومنیخ این نقشه پر از فریب را مشوره کرده و پذیرفته است.

از دهان من به او بر امد که:

ـ و بچه چیریومنیخ! بسیار چشم سفید هستی.

ـ ستر جنرال صاحب، اینرا همینطور برای زیبایی تاریخ می کنیم.

ساموبلینکه از چیریومنیخ حمایت کرد:

ـ بگذار که نقشه خود را عملی کند خداوند بخشنده است.

ـ هر چیز اینطور پاک و منظم خواهد بود... مانند موریس دریووان* که انجام داد.

چیریومنیخ می فهمید که من دراوقات بیکار ناول (اختیار داران ملعون) را می خواندم که پر از دسیسه ها، چل، و کردارهای نادری بود.

ـ اجازه است صاحب؟ هه؟...

* دریووان نویسنده قرن ۱۹ فرانسوی مولف کتاب (بیست سال بعد) (د.ج)

ان چیز که چیریومنیخ می خواست با اصول اخلاقی من جورنمی امد، مگر علاقمندی به ان زیاد بود و یک احساس رذیلانه مخفی به فیصله کردن ان مرا حکم می داد.

_ چیریومنیخ ، اینکه تو چه نه گفته ای، و من چیزی نه شنیده ایم...

_ فهمیدم!

من امروز هم حاضر نیستم جزئیات مکمل ان تحفه عجیب را افشا کنم...

تنها اینقدر می گویم که رسم مشهور هندسی، مثلث در ان حتمی بود که یک زاویه ان از زن تشکیل شده بود.

فردای ان من مطابق پلان با یک گروه بزرگ اوپراتیفی به کندز عازم بودم. چیریومنیخ برای اداره امور باقی می ماند. ساموییلینکه مطابق پلان ما با گل اقا یکجا وظایف سیاسی را به پیش می بردند. به حکومت می رفت و با وزیران و روشنفکران زون کابل می دیدند. وظیفه من در هشت یا ده روز تفنیش افواج بود. من باید با قوماندانان بخش های مختلف می دیدم مخصوصاً کوتل سمنگان (منظوروی کوتل سالنگ است(د.ج) که راه حیاتی از ان می گذشت و ارزیابی امنیت ان ضروری بود زیرا ترمز را به کابل وصل میکرد. درین راه بار بار ویرانکاری می شد. موتر ها حریق می شدند و یا منفجر می گردیدند درایورهای اسیر نهایت شکنجه می شدند و بعداً سوختانده می شدند. مطابق پیشنهاد چیریومنیخ باید پوسته های مورد اعتماد ما باز هم باید تقویه می شد. لازم بود که درهر ۲۰۰ تا ۳۰۰ متر راه پوشش های اهنی ایجاد شود که عساکر ما با عساکر فرقه ۲۰ افغانی یکجا شب و روز این راه حفاظت کنند تا از اتحاد شوروی به افغانستان جریان اموال رو... گردد.

فصل سوم

(مژده فتح پنجشیر "در رخهء پنجشیر" ۱۷ ستمبر ۱۹۸۰م)

سه هفته ایکه برای بررسی ماهیت و خصوصیات عملیات جنگی و در قدم اول آشنایی با جریان امور در ولایات و ولسوالی ها تعین شده بود به هیچ وجه کافی نبود. ضمن غور (بررسی) بر پلان مسافرت توسط طیاره به تمام ولایات همراه با درستیزوال (چیریومنیخ) آشکار شد که کم از کم برای این کار پنج- شش هفته لازم است یعنی تا اواخر اگست و اوایل دسمبر را در بر میگرفت. معین شده بود که پس از یک ارزیابی همه جانبهء اوضاع کشور و اردو، با هیئت رهبری اردوی چهل و فرقه ها و قول اردو های جمهوری دیموکراتیک افغانستان آشنایی بعمل آید، ویژه گی های همکاری بین آنها شناسا و طرح چنان یک ستراتیژی وتاکتیک پی ریزی شود که رهبران و قوماندانان مقیم پشاور انگشت بر دهان

در شروع صبح من باگروه اوپراتیفی خود با طیاره انتونوف ۲۴ بسوی کندز پرواز کردم. تعین شده بود که بعد از ما در اوایل صبح چهار هلیکوپتر بامحافظین زیاد بسوی ما پرواز کند.

در میدان هوایی قوماندان فرقه نمبر ۲۰۱ موتوریزه، دگروال دریوکوف به استقبال ما ایستاده بود. قد بلند و باریک، زیبا به شکل پهلوان، عمر وی نزدیک به چل. در کنار او چند نفر از نظامیان دیگر فرقه و یک تعداد افراد دیگر به لباس ملکی ایستاده بودند.

دریوکوف مختصر چگونگی اوضاع را بیان کرد و بعداً دعوت رفتن بسوی قرارگاه فرقه را داد.

او قاطع گفت که در کندز حاکمیت تنها با گزمه های فرقه ۲۰۱ موتریزه مستحکم است. تلاش برای ساختن حاکمیت دولتی از مردم محلی تا حال نتیجه نداده است و مخصوصاً بعد از قتل فامیل والی که دوست نزدیک ببرک کارمل بود هیچ کس به انداختن این گردنبند به گردن خود راضی‌نشده است. از کابل هم کسی فرستاده نشده است و این طور معلوم می گردد که تا حال به انتخاب شخص لازم موفق نشده اند، با تلاش قوماندان در فرقه وضع عادی است و غذا هم مطابق معیار است و تا جائیکه حرف برسر تلفات فرقه است، بدون ان هم امکان ندارد زیرا جنگ، جنگ است.

از اوضاع فرقه دیورکوف از حوادث ساحه مسئولیت وی خوب با خبر بود به من معلوم شد که افراد ما تحت قوماندہ وی به او احترام زیاد دارند. در ذهن من گشت که اینده این قوماندان خوب معلوم می شود، جوان است، هوشیار است و حالا تجربه جنگی هم دارد و ان که (اقای بری) تصمیم گرفته بود، روزی از وی روی برگرداند.

قضیه ازین قرار بود:

زمانیکه سرگی سوکولوف به سلسله سفرهای خود بار دیگر به افغانستان امد و به فرقه دیورکوف هم رفته بود و در جومهء کندز به

یک قطعه نظامی شوروی رفته و جریان عملیات جنگی را می دید. سوکولوف از امادگی های مسلکی قوماندان فرقه بسیار لذت برد بعد از روز دشوار ناوقت شام نان خورده بود (باید یاد اوری کنم که سوکولوف گاهی نان چاشت را نمی خورد تا کاروی باقی نماند و وقت ضایع نشود.)

میز نان خوری در چنان یک خانه گک گذاشته شده بود که به شکل مخصوص برای شرایط افغانستان ساخته شده بود این اطاق ها کلکین های کوچک داشت که منظرهٔ اطراف از ان تا حدی‌دیده می شد، مگر صدا از خود اطاق بلند شنیده می شد. دروقت صرف نان شب کمی شراب هم نوشیده شد و حوالی نیمه شب رفقای نظامی به اطاق های خود رفتند تا بخوابند، ولی سوکولوف که حالا دوره جوانی وی تیرشده بود برای استراحت صرف امید چند لحظه ارام راداشت، مگر وی نمی دانست که هنگامیکه وی مشغول صرف نان بود معشوقه میدان جنگ قوماندان فرقه به بي صبری چشم براه او بود...

خلاصه اینکه دیورکوف بعد از صرف نان و شراب نتوانست که جلو هوس تحریک شده خود را بگیرد.

(کمی بعد از ملاقات با سفیر دوباره تعین ملاقات بعدی این شعر را کازلوف گفته بود:

انجا صدا های شیرین، شیرین در شب به گوش می رسید)

سوکولوف دندان برجگر محکم گرفته بود، به دیوار نه کوبید و تقاضای خاموشی را هم نکرد ولی خستگی وي هم رفع نشد.

فردا بعد از برخاستن، کارکنان شفر را خواست به مسکو شفر فرستاد و بدون انکه به دیورکوف خدا حافظی کند و صبحانه را صرف کند، مستقیماً به میدان هوایی رفت و به کابل پرواز کرد.

به همان روز شام به نام قوماندان فرقه ۲۰۱ موتوریزه از ماسکو از طرف وزیر دفاع اتحاد شوروی تلگرام شفری رسید که واضح در

ان گفته شده بود : " دگروال دیوروکوف از قوماندانی فرقه نمبر ۲۰۱ موتوریزه برطرف شد." البته که دلیل این برطرفی واضح نشده بود، ولی این کار بعداً در تابستان اتفاق افتاده بود مگر حالا هفته سوم جنوری بود.

بعد از ظهر قوماندانان کندک ها و غندها را جمع کردیم، جلسه را من افتتاح کردم باید سخن افسران شنیده می شد. همه به یک زبان می گفتند که حاکمیت فقط به زور اردوی شوروی قایم است. جائیکه تولی یا کندک ما باشد انجا حاکمیت هم است جزو تام های فرقه بیستم پیاده جمهوری دموکراتیک افغانستان که قرارگاه ان در بغلان بود بدفاع راه ها مصروف بود مگر تمام این دفاع زمانی موثر بود که با یک تولی افغانی یک دلگی سرباز روسی هم میبود...

درین جریان درجه حرارت در مناطق کوهی به منفی ۲۰ تا ۳۰ درجه پائین امده بود در قله های کوها که ۳ تا ۴ هزار متربلند واقع شده بود کمبود اکسیجن کاملاً محسوس بود.

من به نظامیان خود چه میتوانستم بگویم؟ (وظیفه انترناسیونالستی است قابلیت های جنگی خود را حفظ کنید... چیزی که از دست من می شود کرده ام و می کنم).

یاد کشته شدگان همیشه درخشان است. و از انانیکه زنده مانده اند تشکر، بر انها انجا زحمات زیادی گذشته است، می پرسیدند، به عوض وی کسی دیگر می اید؟ و من صریح جواب می دادم که تحول فقط در چوکات فرقه شدنی است. تمام فرقه های اردوی چهل به وظایف خود مصروف هستند و عسکری کافی نیست و دیگر عسکر که نخواهیم واست؟

جواب می دادند.

دیگر (عسکر) نخواهید، ما خودما یک چاره می کنیم.

من برای افسران و عساکر خود در اجرای وظایف سپرده شده تقاضای پیروزی کردم و توسط سه هلیکوپتر عازم بدخشان شدم. در انجا غند نمبر (۸۶۰) مستقل موتوریزه جابجای بود که مستقیماً در تحت امر قوماندان اردوی چهل بود. غند از دیگران جدا افتاده بود و در چنین یک حالت می جنگید. در کوها و دره ها مسئولیت وظایف جنگی بر دوش خود شان بود و مجاهدین هم درین جا نمایش کامل قدرت می دادند و این غند مستقل موتوریزه با تمام توان خود می کوشید تا در سلسله های هندوکش در ساحه دور شمال شرق حاکمیت ملی دموکراتیک قایم گردد.

و اینجا هم مسله تغییر را می پرسیدند و من هم اینجا جواب می دادام که تغییر نیست سلاح کافی بود، مهمات بسیاربود و غذا هم بس بود. افسران ما درینجا هم گفتند که اردوی افغانستان با دستان ازاد نمی جنگند. اینجا هم بار بار می گفتند تا زمانیکه در گارنیزیون یک دلگی ما موجود است حاکمیت هم است و زمانی که افراد ما بیرون شوند حاکمیت هم ختم است.

در فرقه و غند مشاهدات مانشان داد که وضع روحی پرسونل ما خوب است و انها انچنان وظیفه پر زحمت را در مجموع به نیت نیک انجام می دادند که به ان احتیاج نداشتند فقط این وظیفه بدرد مسکو می خورد و مورد ضرورت کابل بود و شاید بحیث سر مشاور و پیاده کننده این مشی نظامی و دولتی مسکو به کارمن هم می امد، ولی به انها چه می رسید؟ از قوماندان کندک و تولی چه که اطفال خود هم دور بودند و شیطان می داند که برای چه اینجا افتاده بودند... شاید فقط کسانی که این محیط را دیده باشند میتوانند احساس مکمل افراد جنگی مارا ارزیابی کنند. تنها کسانی که چشم های سربازان را دیده باشد و سخن او را شنیده باشد شاید که چیزی را بفهمند.

هرچیز اردو عالی بود و بیجا نبود که مدال ها و نشان ها داده می شد و بی مفهوم نیست که هنوز هم افغانان (در روسیه سربازانی را که در افغانستان جنگیده اند افغانان می گویند. د.ج) را یاد می کنند ولی همان فرقه و همان غند به زحمات مشابه در داخل تاجکستان درگیراند. حالا این جوانان، خورد ضابطان، افسران و سربازان به تحکیم حاکمیت جدید کمک می کنند. به ان حاکمیتی که بعد از بی نظمی هایی که در نتیجه تحولات ناگهانی گورباچف بوجود امد.

با تاریکی شام دوباره به کندز برگشتم، چیز هایی را که دیده بودیم ارزیابی کردیم و پلان روز بعد را تعین کردیم. در برابر ما سفر حتمی بغلان قرار داشت که دشمنان در شمال ان (سالنگ- د.ج) بودند. درانجا فرقه ۲۰ پیاده (افغانی) جابجا بود من باید با رهبری ان و قوماندانهای غند ها می دیدم و شاید خودم به تانک یا وسایل زرهی از راه (حیرتان- کابل) کمی بگذرم تا چگونگی حفاظت انرا به چشم خود ببینم به تخمین من تقریباً دو فرقه برای اینکار (حفظ راه-د.ج) لازم بود. شاید قوای اصلی فرقه ۲۰۱ (شوروی) و تمام فرقه ۲۰ پیاده (افغانی) به ان تخلیص می یافت. با من باید ستیپانسکی، اراکیلیان، کالامیسیف، برونینکس، سافرونوف، کارپوف و البته محافظین یکجا می رفتند. با چیریومیخ در باره اوضاع اطلاعات تبادله کریدم او به من گفت که مانند سابق در تمام کشور از ترور وتخریب کاری تقریبا (۹۰) حادثه رخ داده، مگر طبق گفته وی پلان عملیات جنگی تطبیق شده است. درمرکز تعلیمی امور تطبیقات در حالت امادگی است و مانند سابق در کندهار و هرات ارامی است.

شب من درباره اقدامات اینده چرت زدم، مشاهدات مرا مجبور می کرد که درخاتمه باید با سفیر و افراد نزدیک وی یکبار دیگر برای عادی کردن روابط تلاش کنم. به اتحاد نیاز داشتیم به اتحاد

درک نظر و اتحاد ارزیابی اوضاع. و دراخیر ان چیزی که ارزش داشت عینی بودن راپور به مسکو بود. این راپور ها هر روز به وزارت خارجه، کمیته مرکزی، حزب کمونیست شوروی، ک، گ، ب و وزارت دفاع روان بود. تنها به این شیوه میشد که در سیاست و ستراتیژی ما در افغانستان تحولی بوجود ابد. اگر چیز دیگر نباشد کم از کم از لحاظ انسانی من نمی خواستم که بین سفیر، نزدیکانش و اداره مشاوریت عالی نظامی تفرقه وسیع تر و عمیق تر شود. ما نظامیان همیشه قبل از دیگران به پای چپ به محکم کردن ارتباط پیش می شویم. یکبار دیگر برای رفع اختلافات موجود، اصلاح کردن و هموار ساختن ان باید تلاش صورت گیرد، مگر باز هم در سرپیچی از اصول گردن نهاده شود. سفیر و افراد وابسته به او همیشه درکابل نشسته و اوضاع مملکت را از روی نقل ها و راپور ها ارزیابی می کنند. یعنی اوضاع به چشم دیگران می بینند و فکر هم به مغز بیگانه می کنند، من که هستم همیشه با اعضای اداره خود از یک طرف کشور به سوی دیگران در پرواز هستم، چیزی که واقع می شود انرا می بینم و تعقیب می کنم و تامدت زیاد راجع به حوادث اینده فکر و تخمین می کنم، چگونه سفیر موضوع را نمی داند؟ و شاید هم برای فهمیدن ان علاقمندی ندارد؟ خود خواهی است؟ غیرت است؟ باید راه اتحاد پیدا شود... ولی فردا بسوی بغلان.

اگر که بغلان است باشد، بیا که حالا بخوابیم...

صبح وقت تقریبا شش بجه تلیفون صحرایی گذاشته شده در اطاق خواب به صدا در امد. البته که من هنوز امادگی کار را نداشتم، گوشی را برداشتم، از ان سو چیریومنیخ به صدای غیر معمول رسمی حرف می زد:

- رفیق ستر جنرال، اینطور معلوم می شود که هرات...

– چیریومنیخ، وقتی کسی می گوید که (اینطور معلوم می‌شود) با ان باید صلیب هم بکشد.*

– من قبلا صلیب کشیده ام مگر میدان هوایی تا حال بدست ماست، والی هم هنوز بر جای است، ستیشن رادیو هم محفوظ است به این سمت به پرواز شما ضرورت است.

– صبر کن برای یک چند دقیقه برای فکر کردن وقت بده.

ان اطلاع این بود که... تخریب پی تخریب، ترور پی ترور، مگر درعقب همه واقعه بزرگ در جریان بود رهبران پشاوری هم هوشیارند به تعقیب از این مثلی که نوبت کندهار است چطور؟ انجا هم هر چیز ارام است و این بخاطر اینکه والی، امر زون و قوماندان قول اردوی نمبر دو قوماندان میر طهماس روف را غافل کنند. بگذار شان هر چه می کنند. حالا موضوع هرات است. از سخنان چیریومنیخ فهمیده شد که هرات یا به دشمن تسلیم شده و یا نزدیک است که تسلیم شود و انجا در هرات فرقه موتوریزه نمبر پنج شوروی در تحت قوماندانی دگروال گروموف و فرقه ۱۷ پیاده دولت ج.د افغانستان موجود بود که غند های ان در شمال غرب و شمال شرق هرات در دامنه کوهها به جنگ مصروف بودند من همه چیز را مانند برق در حافظه خود اوردم، می کوشیدم که ما هیت اصلی اوضاع را به خود معلوم کنم.

چه باید کرد؟ من به چیریومنیخ گفتم به اجازه ببرک کارمل به همراهی وزیر دفاع رفیع، و همچنان، نور، زیری و نجیب یکجا بدون تاخیر بسوی هرات پرواز کنید. به همراهی خود درستیزوال اردوی چهل جنرال پانکراتوف را هم با خود ببرید، من هم بعد از ۲۰ تا ۳۰ دقیقه بعد بسوی هرات حرکت می کنم.

– یعنی تائید می کنید که میدان هوایی در دست ماست؟

---

* اینجا نویسنده به رسم عیسویها اشاره می کند که درحین وقوع حادثه خراب بالای روی و شانه ها توسط است صلیب کشیده میشود و بدین ترتیب خواستارکمک خدا میشود .(د.ج)

– بلی صاحب، هنوز بدست ماست.

من رفقای خود را خواستم، تغییرات ناگهانی در اوضاع را به انها گفتم و بعداً از سیتپانسکی، کالامسیف و اراکیلیان خواستم که باید با گروه کوچک محافظین به بغلان بروند و اوضاع را بررسی کنند که بعداً به من راپور بدهند.

و من با سافرانوف، شکیدچنکه، پتروخالکه، برونینکس، کارپوف و محافظین بدون وقفه عازم هرات می شوم.

و یکبار دیگر این موضوع به سرم گذشت که: این رهبران پشاوری چطور هوشیار هستند! در دو هفته تمام کشور را با انجام عملیات تروریستی و تخریبکاری در حالت رنج اور نگهداشته اند و حالا انیطور به مهارت درستانهء کنگره ٢٦ (حزب کمونست شوروی) که باید راپور اوضاع افغانستان در ان داده می شد، این ماجرای بد را برای ما بوجود اوردند.(بخاطر خوانندگان جوان یاد اوری می کنم که هر کنگره حزب کمونست حادثه با ارزش خوانده می شد که به افتخار ان راپور ها تهیه می شد، حساب ها می شد و هر کس کاری خوب طبق توان خود می کرد که خوب معلوم شود ازین سبب ما به کنگره اینقدر اهمیت می دادیم.)

تا زمانکیه در طیاره (انتونوف ٢٤) تا هرات می‌رفتم، فکر های گران در سرم تاو بالا می شدند.

از دست رفتن هرات به معنی تشکیل یک ولایت مستقل مخالفین یا تشکیل جمهوریت هرات بود (هرات درسابق ها زمانی پایتخت افغانستان بود). بعداً حکومت ساخته می شد و به ملل متحد رو می اوردند. به این ترتیب در حالیکه این کشور در چنگال تجاوز شوروی است به یک جنگ شدید داخلی مواجه می شد.

من از راپور چیریومنیخ نتیجه گیری می کردم، بنیاد سخن او باز هم به اظهارات کسانی متکی بود که در باره انجام و انکشاف

حوادث معلومات داده بودند و البته که چیریومنیخ صورت حقایق را به من نرمتر جلوه می داد.

با رسیدن به هرات این وظیفه در مقابل من قرار داشت که از هر چیز نتیجه گری انرا خودم کنم. احساس می کردم که چقدر بار گران مسئولیت بر شانه های من می افتد. و هیچ کس نبود که این بار را با من به شانه بگیرد. باید فیصله می شد و بعد برای پیاده کردن ان امرها صادر می شد و بعد این راه جستجو می شد که صبرکن ببین چه نتیجه حاصل می شود و به همین نتیجه گیری سرنوشت من تمام مملکت بسته بود. من به این فکر میکردم که برای حل مشکلات و حوادث چگونه پای رهبران افغانی هم کشیده شود. بالاخره این میهن انهاست و باید ما درنظرداشت منافع دولتی و شخصی انها به مهارت این بازی را به پیش می برديم حالا در ارگ کابل حالت وارخطایی است. چیر یو منیخ طوریکه به ببرک اطلاع داده بود. یقیناً که چشمان او را پریشان، وارخطا و برامده دیده است ان چشمانی که امادگی ارسال نور، زیری، نجیب، قادر، رفیع و هر کسی دیگر را به محل حادثه‌وان دیده می شد. همه فرستاده شود، مگر که شوروی ها وضع هرات را ارام کرده بتواند. انقدر دانش و هوشیاری داشت که از اوضاع شمالغرب نتیجه گیری میتواند و رفیق ما (او) * هم البته که در هر چیز سرتائید شور می داد و مانند برگ خزان می لرزید. جای تاسف بود... و جای حسرت بی مانند! ما به تکاچ قوماندان لشکر چهل، سربلند امر زون هرات و به تورنجنرال ویتالی بابنیسکی انگشت گذاشته بودم که : هوشیار باشید ارامی هرات می تواند که فریبنده باشد ولی اینطور معلوم می شود که سخن من برایشان تاثیر نکرده است. این میتوانست که چنین شود و همینطور هم بود. مجاهد انها را فریب

---

* نام مخفف برای کدام شخص بلند پایه روسی. که همیشه نزد ببرک میبود.

داده با من می دانستم که بابنیسکی طبق گفته اش با رهبر یک باند روابط خوب دارد و هر دو از یک پیاله و یک دیگ می نوشند و می خورند و در هفته یکبار حتماً یکدیگر را می بینند من به شوخی به وی می گفتم: میدانم که برای چه با هم ملاقات می کنید، هر دو پشت زن مرده اید و این نتیجه ان است.

در میدان هوایی یک گروه رنگارنگ از من استقبال کرد. قبل از همه تورنجنرال بابنیسکی امد که (ماسک ضدگاز) پوشیده بود و قطار های کارتوس را یکی بالای دیگر اینطرف و انطرف انداخته بود و در کمر بند بم های دستی را اویخته بود و در پاهای وی موزه های خوب بود، مگر بر سر خود کلاه افغانی مانده بود.

– رفیق ستر جنرال...

– ویتالی، مثلی که تو همین حالا در مالینوفکی از عروسی امده باشی *

– اینجا کسی خود را جور کرده می تواند، مثلیکه...

به او ترحم کردم و دیگر خود خواهی رفیق خود را نه کوبیدم. وقت این مسایل نبود مگر تا سرحد تاسف خندیدنی بود.

بعد از او سربلند که از تیوریسن های پرچمیزم بود به پیش شد او هم ماسک ضدگاز پوشیده بود موزه های ساده روسی درپایش و کلاه شاپوی عساکر روسی بر سر او بود.

سومین کسی که امد، مبلس به لباس شیک و صاحب رخساری های سرخ و روی پهن، قوماندان فرقه پنجم موتوریزه دگروال گروموف بود که درپاهای وی موزه های کج نشونده جنرالی که تا سرحد در خشندگی پاک بود. وقتی من درپاهای او این موزه ها را

---

* عروسی در مالینوفکه فلم مشهور طنزی شوروی بود که دو عاشق دهاتی بعد از مشکلات زیاد به هم می رسند (د.ج)

بگذارند و طی دو سه ماه یا حد اکثر شش ماه بر مجاهدین پیروزی کامل حاصل گردد.

فردا صبح سر وقت من و چریومینیخ به دفتر سوکولوف رفتیم، او را در حالیکه دود سگرتش در فضای اتاق پیچیده بود خوش و سرحال یافتیم، اخرامییف نیز با او بود.

من سوکولوف را مخاطب ساخته گفتم:

- مارشال صاحب! برای اینکه پس از عزیمت شما مسئولیت کامل اوضاع را گرفته بتوانم و درعین حال بی کفایت نیز وانمود نشوم لازم است تا همراه با شما برای پنج- شش هفته به ولایات مهم پرواز کنیم و به گارنیزیون های اردوی چهل، قول اردو و فرقه های افغانی سربزنیم.

سوکولوف بدون تأمل گفت:

- خوب است پنج- شش هفته را به پرواز ها سپری خواهیم کرد.

ما همه روزه بدون رخصتی بیک طرف پرواز میکردیم، درستیزوال چیریومنیخ، معاون من در امور عملیات جنگی تورن جنرال پیترایوانوویچ شکیدچنکه، و یکتعداد افسران بخش اوپراسیون و استخبارات با من همراه میبود.

... این سومین هفته است که همه روزه ساعت پنج و نیم صبح با طیارهٔ نوع ایل ۱۴ از یکجا بجای دیگر پرواز میکنیم. و هربار از روی پرنسیپ بیکی از مراکز ولایتی جمهوری دیموکراتیک افغانستان میرویم. به سخنان والی، قوماندان قول اردو و یا قوماندانان فرقه های پیادهٔ جمهوری دیموکراتیک افغانستان گوش فرامیدهیم. (در همچو حالات منشی های کمیتهٔ مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان نور و زیری وزیر دفاع رفیع، رئیس خاد نجیب، و وزیر امور داخله گلاب زوی نیز در پرواز ها با ما همراه میبود)



دیدم در کله من گشت که " این شی مثلیکه تلاش برای رسیدن به جنرالی می کند".
من گفتم : ای ویتالی والیریانوویچ- واین سلام وعلیکم است که برای یک شخص بزرگ گفته می شود؟ وقتی دگروال گروموف کلاه عسکری خود را از سر بلند کرد من کاکل پیچ خورده او را به شکل نایان های پاریس دیدم و یک فکر نادرست به سرم افتاد ." تف لعنت بر شیطان، این چنین قواره ها برای گرفتن مقام من درعجله است" همان وقت این فکر به سرم امده بود و حال که همه می دانند بوریس گروموف به کدام رتبه رسیده است * شاید اینطور فکر شود که گویا این سخن من بی ارزش و کهنه است، ولی اینطور نیست. درین مرد چیزی وجود داشت که هیچ وقت قلب مرا بسوی خود کشانیده نمی توانست. من میدانستم که او را سرگی اخرامییف بالا کشانیده است و همین اخرامییف بود که به او از طریق ستر درستیز راه را برای قوماندانی اردوی چهل باز نمود، گم کن، این همینطور جزئیات است...
ما به موتر سواری قوماندان فرقه بالا شدیم از صحبت معلوم می شد که طی چند روز در هرات ارام، ارامی بود ادارات دولتی کار می کردند. دکانها،فروشگاهها و بازار ها بسیار خوب مشغول سودا گری بودند. قیود شب گردی نرمتر شده بود. هیچ اثار تغییر سریع وجود نداشت.
فرقه ۱۷ پیاده حالا هم در شمالغرب و شمالشرق هرات مشغول جنگ بود تنها بعضی محافظین و قطعات لوژیستیکی که چندتولی از ان ساخته می شد در هرات باقی مانده بود، مگر این قطعات بی نظم و از لحاظ جنگی امادگی کمتر داشتند. فرقه پنجم موتوریزه

* بوریس گروموف در افغانستان قوماندان اردوی چهل شوروی و پس از خروج از افغانستان قوماندان عمومی حوزه نظامی کیف و بعدا معاون وزیر دفاع روسیه شد .(د.ج)

گارد هم به تعلیم و تربیه نظامی و در ساحه به جنگ مصروف بود مگر بدون دفاع و حفظ مقام ولایت، رادیو، بانک و چند موسسه دیگر تماس دیگری با هرات نداشت.

و دیروز بعد از ظهر در تمام شهر دریک وقت جنگ شدید شروع شد بر تاسیسات مهم حمله شد مانند، ولایت، رادیو، اداره زون هرات و سایر موسسات، جنرال بابینسکی و سربلند از وسایل دست داشته خویش استفاده کرده بودند به سرک بر امده و بعد موفقانه جان خود را از مرگ نجات داده به میدان هوایی رسانیده بودند.

تا صبح تقریباً تمام هرات بدست یاغی ها افتاد، مگر مسله مهم اینست که انها طبق محاسبه من وظیفه خود را مکمل انجام نداده بودند مقام ولایت که سه تانک، چهار موتر زر هدار (BTR) و ماشین های محاربوی B.M.P و یک کندک فرقه پنج موتوریزه به دفاع شان ایستاده بودند. به همین ترتیب استیشن رادیو که همین اندازه قوا از ان حفاظت می کرد هنوز هم در هرات سنگرها مهم ما بود. از تولی لوژستیک فرقه ۱۷ پیاده تعداد زیاد کشته شدند. البته که فرقه پنجم موتوریزه هم خسارات جانی داشت. ما با باختن هرات مواجه بودیم مگر یکبار دیگر یاد اوری می کنم که جای اساسی یعنی استیشن رادیو بدست ما بود.

تا ساعت نه یا نه و نیم صبح فیرها قطع شد و در هرات باز ارامی شد. شاید دشمن به بررسی اوضاع و گرفتن تصمیم جدید مشغول شده بود. من هم کاملاً به همین کار مشغول بودم طوریکه به من خبر داده شد. رادیوهای خارجی خاموش بودند. یک نکته هم به ارتباط هرات گفته نمی شد. مفهوم ان این بود که (پیشاوری ها) در هرات در کدام جایی بند مانده و دیگر نمی توانند که پیروزی خود را توسعه دهند حلقه اجراات در کدام جای گسسته بود... من با گروه اوپراتیفی خود در میدان هوایی هرات بودم و در باره پاک کردن سریع هرات از مجاهدین فکر میکردم.

اوضاع در نظر بحرانی می امد و ایجاب چنان اقداماتی را می کرد که من دردل خود از ان نفرت داشتم. من میدانستم که اگر بر شهر حمله مستقیم را رهبری کنم مسئولیت سنگین اخلاقی بر شانه های من خواهد افتاد لهذا چنین ایجاب میکرد که هم هرات بدست اید و هم انسان از قوانین اخلاقی بیرون نشود مگر این کار چگونه صورت خواهد گرفت. من هنوز اینرا نمیدانستم، مگر یقین کاملم پیدا شده بود که از وقفهء که در فعالیت دشمن امده بود باید قاطع و فوری سود برده شود. ابتکار انها باید در نطفه خنثی شود و باید با تمام توان، با تخنیک خود، فیر و اقدامات منسجم یک ترس و واهمهء بوجود اورد که مورال دشمن از بین برود.

بدون تعلل بکار بردن هر چیز شروع شود، مگر چه گونه؟ به میدان هوایی، چیر یو منیخ ، نور احمد نور، زیری، محمد رفیع، نجیب، گلابزوی و قادر رسیدند. به این مفهوم که غیر از ببرک، کشتمند و راتب زاد همه رهبران بزرگ به اینجا امده بودند. درستیز وال اردوی چهل شوروی، پانکراتوف هم با انها امده بود. البته این برای من یک کمک بسیارخوب بود. برین صورت چنان یک نیروی فکری جمع شده بود که میتوانست برای اجرای فیصله ها و بررسی های به انان تکیه کرد.

از طریق تیلفون خاص اوستینوف زنگ زد.

او بەلهجه ارام و امرانه پرسید:

- هرات از دست رفت؟

هنوز من جواب نداده بودم که در گوشی صدای کار کن سوچبور بلند شد که:

- باخبر باشید که مکالمه شما کاملاً مصئون نیست و شنیدن ان بوسیله دیگر هم ممکن است .

- شهر در دست ماست.

- سنددارید؟

— اداره و مقام ولایت هرات از طرف ما محکم و مطمئن نگهداری می شود. مرکز رادیو ازین هم مطمئن تر حفظ می شود و از ان دفاع می شود. میدان هوایی که همین اکنون من در ان ایستاده هستم از ماست. در شهر ارامی است.

— برای تصفیه شهر چقدر وقت بکار دارید؟

— شیطان از ان خبر خواهد بود... حالا که ان وقت یادم می اید مثل اینکه انسان بر روی اب یخ زده خیز بزند، مگر ان وقت هیچ جایی برای احساسات نبود. به یک پلک زدن چشم حساب کردم و گفتم:

— دو، سی روز...

به سوال دیگر منتظر بودم، اگر وزیر دفاع سابقه مرحوم (گریچکه) می بود می پرسید که: به نظر شما راه حل چیست؟ یعنی از طریق تائید فیصله من که اگر تمام مسئولیت را نمی گرفت اقلاً نصف انرا بر دوش خود می کشید.

مگر اوستینوف برای چگونگی ختم جنجال هرات نپرسید و اینطورنشان داد که ای ادم مهربان انچه فیصله کرده ای خودت انرا عملی کن و مسئولیت انرا هم بردوش بگیر. بر دوش خود!

از همین سبب از گوشی همین یک صدا امد که:

— تائید می کنم.

ومتصل به این تماس تلفونی قطع گردید.

من تصویر اوضاع را به رفقای امده از کابل تقدیم کردم.

دیگر به معطل شدن ضرورت نبود، انها انتظار فیصله مرا داشتند.

مگر این بار تیلفون اندروپوف امد:

— چطور هستید الکساندرمایوروف؟ همین لحظه با دیمتری اوستینوف صحبت کردم، از هر چیز مطلع هستم، وقت تعین شده مورد تائید منست شروع کنید. او هم نپرسید که چگونه شروع می کنم، چطور؟

اینطور معلوم می‌شد که همین سوال بر اسمان سایه افگنده است. من با خواستن عفو از همه بدون چیریومنیخ تقاضا کردم که از موتر سرویس پائین شوند. باید فیصله مهم می کردم و تمام بار مسئولیت را بدوش خود می گرفتم. ما نشسته بودیم حرف نمی زدیم و گاهگاهی به چشمان یکدیگر می نگریستیم و بدون انکه دهان بگشاییم انچه را در ذهن ما می گشت به یکدیگر می گفتیم، کجا هستی تو ای یگانه فیصله درست؟...

نشسته ایم و چیزی نم گوییم.

صدای تلیفون شد هر دو لرزیدیم.

صدای اگارکوف بود:

— الکساندر مایوروف! السلام علیکم. همین لحظه با کنستانتین اوستینوویچ چرننکه صحبت داشتم.

خدای پاک بدادم برس! چگونه همه اینها به حرکت درامده اند.

— او برای شما ارزو مندی خوب خود را اظهار می کردند و گفت که خودش دردو سه روز راه جواب متبت را جستجو می کند ایا دانستی که مقصد من کیست؟

— بلی اگارکوف عزیز دانستم. مشوره شما چیست؟

— هرچیز برای تو صاف معلوم می شود، مگر هر چیزی که واقع می شود من در عقب تو قرار دارم.

همینطور خاموش نشسته ایم، فکر می کنیم و فکر می کنیم...

در خاتمه چیریومنیخ که به فکر های من وارد شده بود گفت:

— من می دانم جنرال صاحب که شما در باره چه فکر می کنید من در تصامیم شما خود را شریک می دانم اگر هرچه میشود، مگر هرات باید در ظرف دو روز بدست اید... من از حمایت رفیق خود احساس سپاسگذاری می کردم.

و به گفتار خود دوام داد:

- به تمام قدرت باید بکوبیم، بر زمین باید بمالیم شان، اینطورانها را چشم براه نگاه داریم که فکر کنند. حالا حمله میشود، حالا حمله میشود مگر...

وی درین باره فیصله و تصمیم کار رابه من گذاشت.

من از همین سبب وظیفه سرمشاور نظامی را اجرا می کنم که همه این اگر و مگر هارا به گردن بگیرم.

- دیگران را هم دوباره بخواهید.

به موتر سرویس همه ان کسانی که قبلا از انها تقاضای بیرون شدن کرده بودم دوباره بالا شدند. طبق رسم، قوماندان یا سر قوماندان اعلی قبل از ابراز فیصله اول نظریه خود را بیان می کند: چه می خواهیم واین (چه) را چگونه باید بدست بیاوریم بعداً فیصله خود را می سازد و به هرکس وظیفه می سپارد، مگر این فورمول کلاسیک با این اوضاع غیر کلاسیک جورنمی امد.

من به کمک ترجمان به همکاران خود گفتم:

- وظع خراب است. هرات عملاً از دست رفته است مگر هنوز در ما امید انست که دردو یا سه روز اینده دوباره انرا تصفیه کنیم. بعضی سنگر های قوای مستحکم شهر هنوز در دست ماست مانند، ولایت و رادیو و در حوالی هرات قوای مکمل که تقریباً دو فرقه میشود با ماست، همین حالا به اقدامات قاطع نیاز است ودرین مورد موافقه و حمایت شمارا می خواهم.

- بدون انکه از فیصله من و یا از وظایفی که به انها تعین کرده ام خبر داشته باشند همه گفتند که موافق و اماده اند.

امر کنید صاحب!

اول رفیق سافرونوف: بر فراز شهر در شروع چهاروامروز ساعت دو بعد از ظهر هشت پرواز هلیکوپتر را به نوبت تدارک کنید طوریکه تمام روز با کارتوس های بدون مرمی فیر کنند.

دوم ـ قوماندانان فرقه پنجم موتوریزه گارد و فرقه ۱۷ پیاده تا فردا صبح صد گروپ مخلط را بوجود اورند که در هریک، یک تانک دو یا سه موتر زرهپوش یا ماشین محاربوی و ۲۵ تا ۳۵ نفر شامل باشد.

مسئولیت اجرای این کار در فرقه ۱۷ جنرال شکید چنکه و درفرقه پنجم موتوریزه به پانکراتوف سپرده می شود.

سوم: در جریان روز تا شب قوت های فرقه پنج و ۱۷ از هر سمت هرات را محاصره کنند و راههای ورود به شهر را مسدود کنند.

چهارم: با پخش تاریکی شب با تمام انواع سلاحها بی وقفه، طوری فیر اغاز شود که هزاران مرمی رسام (روسنی‌دار) رااکت استعمال شود و نشان داده شود که گویا بر تمام هرات یک حمله وسیع اغاز شده است، مجاهدین مجبور شوند که بخاطر حمله حتمی برشهر دقیقه شماری کنند.

پنجم: اگر چه که وقت دقیق (چ) * بعداً اعلان می شود مگر از فردا گروپ های تعین شده از ۲۴ سمت و تقسیم شهر به چهار قسمت در عقب تانکها، زرهپوش ها و ماشین های محاربوی در سه یا چهار قطار بر شهر فرود ایند ودرمرکز شهربا رادیو و ولایت وصل شوند. خدا مرا ببخشد مگراگر کسی با تفنگ یک فیر کرد شما بر او باران مرمی ببارید. در اجرای وظیفه یک مطلب را بخاطر داشته باشید و ان جلو گیری از خونریزی است برای اینکه این موقع بدست اید پس امروز و شام بر شهر اوراق تبلیغاتی پاشیده شود. که

* یعنی لحظه ای دقیق برای یک عمل(د.ج)

دران اینطورنوشته شود. شهر محاصره است مجاهدین، تسلیم شوید، و سلاحهای خود را از دیوارها به بیرون بیاندازید کسی که مقاومت کرد جای بجای کشته می شود، تسلیم شده گان عفو می شوند.

منشی های (ح.د.خ.ا) سرهای خود را تکان می دادند که: موافق اند.

– در پائین این اوراق تبلیغات کی امضا خواهد کرد؟

اول نور احمد نور و بعداً زیری بلند شد.

ما انرا امضا می کنیم...

من به چیریومنیخ نگاه کردم چشم های وی مگیفت که (نه) من از نور و زیری تشکر کردم و گفتم وقت ان نرسیده که حزب بکار برده شود.

– فکر می کنم که بهتر است که این ورق را...

ما اندکی تاخیر نمودم و همین هنگام وزیر دفاع رفیع بلند شد...

– بلی، بهتر است که وزیر دفاع انرا امضا کنند.

نجیب بلند شد، من گفتم:

– خوبست رئیس خاد هم انرا امضا کند. سربلند هم دلنا دل از جا بلند شد که:

من هم درزون هرات بحیث نماینده با صلاحیت ح.د.خ.ا امضا می کنم.

– چیریومنیخ! تعین و تخمین عمومی قوت ها و وسایل، اجرای عملیات و رهبری پاکسازی هرات را به تو می سپارم!

– صاحب! امر کنید.

– برای همه اجازه رفتن است.

من با افکار خود تنها در موتر بس باقی ماندم. ایا تمام چیزها درست انجام شده است. خود را ارام می کردم که بلی، هر چیز درست است حالا از ان لحظه ها سالها گذشته است ولی حالا هم

من به خــود مــی گویم کــه در ان اوضاع تنـها همـین طـور عمـل کـردن لازم بــود.

تقریباً یکنیم، دو ساعت بعـد بـه ســاعت دوازده یــا دوازده و نیــم بجه اولین چهار هلیکوپتر بر فــراز هــرات پــرواز را شــروع کــرد. پیشــتر هــر چیز طبق پلان به پیش رفت حالا ببینیــم کــه: کــه برکــی حیلــه بکــار مــی برد. مرا فقط کامیابی بکــار بــود، فقــط کامیــابی.

تمــام رفقــای مــن کــه بــه انــها وظیفــه سـپرده شــده بــود بــه قطعــات عسکری خود رفته بودنــد. تنــها بــا مــن ایلمــار برونینکــس مــانده بــود کــه بدون وقفه، معلومات میگرفت. والی بــا تــاکید بــه او گفتــه بــود کــه قــاطع دفاع مـــی کنــد و ولایــت را تسـلیم نخواهــد کــرد مدافعــین مرکــز رادیــو هــم نــیرومند بودنــد و مــا بــه انــها مــی گفتیــم کــه کمــک برایتــان روان اســت.

ـ ایلمار! بر قــرار و فیصلــه مــن مــانند همیشــه بــدون چشــم پوشــی انتقاد کــن.

در جریـــان ۱۵ ســـال خدمـــت مشـــترک نظـــامی روابـــط مـــن بـــا برونینکــس شــکل بسیاردموکراتیک یافتــه بــود. مــن بـــه ایـــن شـــخصی لاتوپــایی کمــی (اهســته کــار) مــگر امــین ، صــادق و عاشــق کـــار علاقـــه فروان داشتم. و هوشــیاری او را احــترام مــی کــردم. مــن بــه او همیشــه محتـــاج بـــودم . اگر در (ایوانـــوه- فرانکوفســـک) در اردوی نمـــبر ۳۸ بــودم یــا در چکوســلواکیا در گروپ مرکــزی عســکر، و یــا در حــوزه ریــگا، این شخص همیشه مــانند وجــدان مــن بــود.

اور در جــواب دادن تاخــیر مــی کــرد. شــاید میخواســت هــر نکتــه را درست بســنجد.

ـ این مجــاهدین بــا همــه بــیرحمی و چشــم سـفیدی و بــی حیــایی خود، بسیار ترســو ــم هســتند. شــما درســت قــرار صــادر کردیــد. انــها بــاید چنین کوبیده شوند کــه در خــواب هــم ندیــده باشــند، خواهــد دیــد کــه هر چیز درســت خواهــد شــد...

ایلمار تشکر.

وقت شام، هلیکوپتر ها به فروریختن اوراق تبلیغاتی اغاز کرده بود. قطعات فرقه پنجم موتوریزه و فرقه ۱۷ در راه رسیدن به اطراف شهر بودند و تشکیل و تنظیم گروپ های محاربوی هم جریان داشت. من ترکیب انها را قبلا گفته ام و اگر انرا به صد ضرب کنیم چند هزار جنگجو می شود.

اینها صنوف خوب مجهز و تعلیم یافته بودند که باید کوچه های هرات را از مجاهد پاک میکردند، و جائیکه سخن برسر تلاشی خانه ها و حویلی ها بود این کار بر دوش نجیب و خادوی و خارندوی گذاشته شده بود.

شب بر من سخت مگر طبق پلان گذشت فیرهای شدید و فیر راکت پرانی روان بود. مفهوم ان اینست که فریب دادن همه جانبه دشمن روان بود. دشمن حیله های میکرد و ما هم به فریب وی کمربسته بودم انها می خواستند که بر هرات ما را به حمله تحریک کنند و بعداً به تمام دنیا نشان بدهند، که بیائیید ببینید که روسها چطور یک شهر افغانی را از روی زمین نابود کرده اند و ریش سفیدان و اطفال را چگونه کشته اند. البته که ما این کار را کرده نمی توانستیم، مگر این کار را هم نمی توانستیم که شهر را به دشمن تسلیم کنیم، و ما به انها وقت فکر کردن می دادیم که با در نظر داشت حمله بیرحمانه بر هرات باید چه کنند.

در جریان فیرها دراطراف هرات گردبادی بر خاست، فراز شهر رنگ طلایی گرفت. و این رنگ روشن و صدای مهیب توپها و تک تک ماشین دار ها و تفنگ ها مرا در فکر تاریکی می برد که با (اتش بازی) فراز شهر در تناقص بود. گویی که چهره های خشک شده شهریان از ترس در مقابلم قرار داشت... و ناپاکان منهدم می شدند اینطور که گویا اغوش مرگ و اتش بر انها باز گشته باشد. ان وقت چند فرد شعر پوشکین در دلم گشت: که در اثر ان (از روی

روزهایی نیز فرارسیده که با فرود آمدن از طیاره مستقیماً با وسایط زرهی به قرارگاههای اردوی چهل و یا قطعات مربوط به اردوی افغانستان میرفتیم و از آنجا به کندک های مصروف و یا به عبارت دیگر مستقیماً به صحنه جنگ میرفتیم تا جاییکهٔ برای من معلوم شد مارشال سوکولوف علاقه داشت تا بطور ناگهانی به کندک ها و حتی تولی های در حال محاربه سر بزند، در همچو حالات به قرارگاه های نامبرده با دوسه بال هلیکوپتر می رفتیم. وقتیکه سخن بر سر رفتن به قطعات در حال محاربه می بود، سوکولوف افراد محدودی را با خود می برد، آشکار بود که این تصمیم را به خاطر جلوگیری از تلفات احتمالی اتخاذ میکرد، از جانب دیگر زمانیکه لزوم ارزیابی مستقیم اوضاع و یا ضرورت گفتگوی رو در رو با قوماندانان بدون شاهدان عینی مطرح می شد (صحبت های رک و راست اما بدون شاهدان)، سوکولوف خوش نداشت در دور و برش سر و صدا ایجاد شود.

سوکولوف به زخمی های جنگ توجه زیادی معطوف میداشت. بارها دیدم که زخمی ها را بدون تأخیر با همان هلیکوپتری که چند لحظه پیش بآن به قطعهٔ نظامی پیاده شده بودیم امر انتقال داده است، و بدان علت ساعت ها در قرارگاه قطعه در حال محاربه منتظر می ماندیم. سوکولوف نه تنها با قوماندان قطعات در مورد نتایج جنگ حرفهای صریح و قاطعانه را مطرح میکرد بلکه گاهگاه مانند یک تانکیست سابقه دار بر تانک سوار می شد و من هم که خاطرات جوانی و تانکیست بودن خود را بیاد میآوردم بدون اراده از او تقلید میکردم.

چند بار که سوکولوف این عمل را تکرار کرد من بدون اینکه خجالت بکشم به او گفتم:

اشرار در نواختن رباب (کنایه از استعمال سلاح) بسیار ماهر هستند، آیا مارشال صاحب احساس خطر نمی کنند که سوار بر تانک



قران) امده است و بار کردار فشار سنگینی بر شانه هایم میانداخت که مرا به زمین می ساید. این اعتراف هم رنج اور بود که دیگر راه ازبین بردن دشمن وجود نداشت.

برونینکس از طریق مخابره راپور قوماندان کندک را شنید: ملا ها دعا ها را شروع کرده اند واز الله (ج) کمک می خواهند.

ای خدای بزرگ به انها عقل بده ورنه راستی هم همه چیز به قبرستان بدل خواهد شد!...

به تشکیل صد گروپ موفق نشدند در فرقه پنجم موتوریزه که این چاره جویی به شکل بهترانجام شده بود. چهل- پنجاه گروپ تشکیل شده بود و در فرقه ۱۷ که از میدان جنگ می برامد و به جریان خود دوباره داخل می شد (وقت هم بسیار ضیق بود) به مشکل ۲۰-۳۰ گروپ اماده شد. شب به اماده ساختن این گروه ها گذشت. یکبار دیگر از جریان امادگی نتیجه گیری شد و تمام امکانات را ارزیابی کردیم که پیروزی بدست می اید یا نه؟

من این فیصله را هم کرده بودم که: همزمان با روشنایی صبح طیارات بم افگن پی در پی بر فراز شهر پرواز کنند و بدینترتیب شهر را (اتو) کنند و با روشنی صبح یکبار دیگر بر شهر اوراق تبلیغاتی پاشیده شود گروپ های چهار- شش هلیکوپتربر فراز شهر با صدای ازاردهنده پرواز کنند و بدینترتیب از اطراف شهر به سوی مرکز حلقه را بیشتر و بیشتر تنگ بسازند.

دشمن باید از لحاظ روانی شکسته شود و به انها نشان داده شود که با چه نیرو یی مقابل اند مخصوصاً که دشمن به یک پیروزی ناگهانی و کامل نیز نرسیده است یعنی که انها وقت را از دست می دهند و حالا اختیار میدان بدست ماست.

تا ۹ بجّه به من راپور داده شد که اضافه از ۶۰ گروپ جنگی اماده شده است. همکاری نه وجود امده، افراد خوب به سلاح مجهز و به شکم سیراند. ممکن است که در قطار اول ۲۰ گروپ بعد

۲۰ دیگر و باز هم ۲۰ گروپ دیگر بـه کـار گماشته شـود. وقتـی ایـن کـار انجام یافت اینجا گروهـای دیـگر هـم خواهـد رسید.

لحظه (چ) ساعت ۱۰ بجـه تعین شـده بـود.

بـاران فیرهـا بوجـود امـد، مـگر فیرهـای منطقـه رهایشـی هـرات نبـود. طیـارات بـم افـگن درارتفـاع کـم پـرواز را شـروع کردنـد... هلیکـوپـتر هـا هـم بـا صـدای ازار دهنـده چنـان پـرواز مـی کردنـد کـه گویی بامـهای خانـه هـا را کـش می‌کننـد، همـه تـا ان وقـت روز جـاری باشـد تـا گروپ هـای، جنـگی درسـرک هـا وکـوچـه هـای شـهردر حـال پیشروی به ولایت و مرکـز رادیـو نرسـیده انـد.

در انجـام مجـاهدین بـه انداختـن سـلاحهای خـود از دیـوار هـا بـه بیرون اغاز کردند. عدهء انـرا بـه زیـر زمـین دفـن کردنـد و یـا در مسـاجد خـود را مخفـی کردنـد. یـگان جـا مقاومت هـم شـد و اواز فیرهـا بلنـد مـی شـد... گروپ هـای جنـگی، مخصوصاً زمانیکـه افـراد مـا کشـته شدند فیر را به باران فـیر جـواب مـی دادنـد.

تا ساعت ٦ یا ۷ شـام درهـرات ارامـی شـد.

تـا پایـان روز دوم هـرات کـاملاً تصفیـه شـده و حـاکمیت مکمـل در ان مستحکم شـده بـود. خسـارات؟ خسـارات بـزرگ بودنـد و ایـن قیمـت بلند انجام این وظیفه بـود. بـه سـاعت ۸ شـب بـه اوسـتینوف وزیـر دفـاع خـبر دادم کـه شـهر کـاملاً تصفیـه شـده اسـت. حـاکمیت برقـرار اسـت و من جانب کندهار پـرواز مـی کنـم.

فصل یازدهم

(- با او همان زن بود مگر "او" نبود!!)

اینکه زود تراز اینجا پرواز کنم، این چیزی بود که بر آن دلم وسوسه میکرد. مگر با رفتن به کندهار چیریومنیخ مخالفت کرد. مثل اینکه وی با مشاور قوماندان قول اردوی نمبر ۲ جنرال لیفنچنکه تماس گرفته بود و او به وی گفته بود که از سبب خرابی دستگاه فرستنده ورود نزدیک میدان هوایی برای پذیرش طیاره وزیر دفاع و سرمشاور نظامی آماده نیست. مرا این خبر حیران ساخت زیرا که میدان هوایی کندهار از جمله میدانهای درجه اول می آمد و دستگاههای رهنمایی کننده و سیستم های سمت دهنده آن میتوانست در شب و روز و درهرلحظه و هرنوع حالات جوی طیارات را بپذیرد. معلوم می شود که در آن لحظه هم قوماندان قول اردو هم والی و هم نماینده ح.د. خ. ا و نماینده حکومت ورود ما را نمی خواستند. آیا آنها برای پوشانیدن چیزی تلاش نمی کردند؟

بصورت عمومی این فقط اوهام بودند که به امید پرواز در حوالی هرات، مغز خود را با آن تمرین می دادم، دروغ ساختن و حقیقت را تنها در کندهار میتوان دید. با آنهم من تاکید نکردم. چه ضرورت که انسان بر سرنوشت خود بازی کند در حالیکه برایت می گوید که به شب در طیاره نه آئید؟

در داخل موتر بس در میدان هوایی دراز کشیدم، مگر رفیع، نجیب، سربلند، گلابزوی و سایر افغانها به هرات رفتند. مسئله ازین قرار بود که به نجیب اطلاع رسیده بود و من درین مورد معلومات قاطع داشتم که دشمنان با انداختن سلاحها به خارج دیوارهای مساجد خودرا در سه مسجد متحصن ساخته اندو به خداوند تضرع دارند که از آنها هر چیز (حوادث) بخیر بگذرد و اعمال نا هنجار ایشان را درهرات ببخشد.

بصورت تخمینی تعداد آنها به ٦٠٠ تا ٨٠٠ نفر می رسید وظیفه دستگیری آنها به دوش رئیس خاد بود. برعلاوه آنها در هرات، دیگر مجاهدین نیز اسیر بودند که براساس اعتماد بر اوراق تبلیغاتی، تسلیم شده بودند و از فاتح تقاضای عفو را داشتند. تعداد آنها هم به صدها نفر می رسید، زیرا بر اساس راپور جنرال پیتروخالکه، هنگام حمله بر شهر به تعداد ٢٥٠٠ تا ٣٠٠٠ تفر از دشمنان سهم داشتند، اگر تعداد کشته ها و افراد متحصن در مساجد از آن منفی شود از آن چند صد نفر می ماند. نجیب به رسم عنعنوی با خاد خود یکجا اسیران جنگی را طبقه بندی می کرد یعنی تعین می کرد که کی کجا فرستاده شود. به زندان یا کدام ولایت دور تر یا به گودال نیستی... این قبول شده بود که درین امور ما کاری نداریم و اگر کدام ارتباطی هم بمن میگرفت از لحاظ اخلاقی بود. مسئول اصلی نجیب بود که به نوبهٔ خود درباره عمل اجرا شده به کارمل راپور می‌داد.

رفیع به منزل قوماندان قبلی و والی هرات رفته بود تا از روی تخمین من مراسم فاتحه شهدا را بجای کند و طلب بخشایش شانرا بکند. در باره چیزهای زیاد صحبت کنند من چیزهای بیشتررا قربان می کردم تا از چگونگی صحبت شان خبر می‌شدم و اضافه ازین اگر میدانستم که در کله های شان چه می گذرد...

من از چیریومنیخ پرسیدم که با نور، قادر و زیری یکجا بدون درنگ به کابل بروند و از او خواستم که فردا صبح با آنها و ساماویلینکه خودرا به رهایشگاه ببرک برسانید. خوبتراست که اگر رئیس حکومت کشتمند و اناهیتا راتب زاد هم درین ملاقات حضور داشته باشد البته حق راپور دادن را نور و زیری دارند. بگذارید که آنها هرچیز را خود به ترتیب بگویند. یعنی اینکه اول چه موضوع بود و بعداً چه واقع شد. چیریومنیخ و ساماویلینکه گوشهای خود را تیز بگیرند و به حافظه بگیرند که افغانها چه می گویند، به چه ترتیب و چه چیز را نمی خواهند بگویند و چه را به چه ترتیب تعبیر و تفسیر می کنند.

من از چیریومنیخ خواستم که با قوماندان قول اردوی نمبر یک دگروال خلیل نیز ببیند و درمرکز تعلیمی برای انجام مسایلی که آغاز یافته، موضوعات را با ان بررسی کند. او ضمن قبول خواهش من اضافه کرد که خوب خواهد بود اگر در مرکز تعلیمی برای افغانها غم یک تحفه خورده شود.

- ای چیریومنیخ بعد از اینهمه سرگردانی، حالا وقت تحفه است؟

- جنرال صاحب هر چیز درست میشود فکرت را خراب نکن.

- چیریومنیخ با گذشت زمان هم راستی که هر چیز درست می شود ولی عزیزم تا حال این هم یک غم است.

حالا هم همان صحبت با چیریومنیخ با تمام جزئیات آن در دلم هست. گرچه این صحبت طویل نبود و طوریکه امروز معلوم می

شود کدام ارزش خاص نداشت، مگر همت و وجدان مارا بیدار می کرد و قبل از همه چیز مارا کمک می کرد که کارهای خود را از زاویه مسلکی سنجش کنیم.

ـ در هرات کامیابی از ما بود؟ از ما... و چه بدست آوردیم؟ هیچ چیز بدست نیاوردیم، دشمن را شکست دادیم، صد ها مرده به جای گذاشتیم و بسیاری ها را زخمی کردیم. در آینده دیگرچه خواهد شد؟ دیگر در آینده چه است؟

البته که ما یک بنیاد پلانهای عمیق، دشمن را قطع کردیم و البته که همین خبر بسیار زیاد ارزشتمند بود. همزمان با آن مطمئن بودم (ارگ) نشینان کابل که از وارخطایی اولی بیرون شده اند حالا بصورت عمومی از آنچه پیش شده خوش نه خواهند بود. زیرا که برای آنان هر اندازه ءکه خراب میشد، همان اندازه بهتر بود.

اینطور یک تناقص موجود بود.

ـ پس چی، با تحفه می خواهی یا بی تحفه، کارخودت هست. تنها نمایش را درست و به بازوی خود افغانها تیار کنید. بر قول «روی نمبر یک» اتکا کن. به کمک این امورباید ما خود را از لحاظ سازمانی و اخلاقی دوباره پاک (سفید) کنیم. بعد ازین هرات لعنتی. باید دوباره بر پاهای خود ایستاده شویم و برای این کار از قوه افغانها تا سرحد امکان فایده بگیریم.

من در موتر بس تنها ماندم، نمی خواستم هیچ کسی را ببینم، افکار ثقیل در سرم میگذشت. اگر میتوانستم که به دوران گذشته باز برگردم و آن وضع را از موقف حالیه تحلیل کنم، شاید به من لازم می شد تا از همه انکار کنم. زیرا حالا مخصوصاً از وضع آن معلوم می شود که آن یک تراژیدی بی انجام بود که متن آن نیمه، پرسوناژهای آن خراب و بازی کنان آن ازین هم بی مزه تربودند و من درین تراژیدی یک ختم کننده فعال کار بودم که نه به کار کسی بودم و نه جای من اینجا بود...

یک زمانی رایمون پوآنکاره (نویسنده فرانسوی) ظاهراً برای تنزیل ارزش مارشال ژوزف ژوفر قوماندان اعلی لشکر فرانسوی گفته بود که بالای جنرال ها اعتماد ختم جنگ نشود، ها اصلی سخن همین طوراست که اینجا باید، جنگ در پهلوی مبارزه مسلحانه بحیث یک بازی سیاسی، اقتصادی دیپلماتیکی و تصادم درنظر گرفته شود. اینطور معلوم میشود که به عقیده (پوآنکاره) جنرال ها توان شناخت مجموعی این تلاشها را ندارند.

شاید تا جائیی سخن او درست باشد، مگر باز رئیس جمهور سابق فرانسه به این عقیده نبود : که شروع جنگ باید بدست سیاستمداران نشود، زیرا به کسی که نمی داند جنگ چگونه پایان داده شود، اجازه شروع جنگ هم داده نشود!

به رهبری نیکلای اگارکوف ستر درستیز (شوروی) با شروع جنگ و اعزام عساکر به افغانستان مخالفت میکرد، مگر اینکه چگونه این جنگ خاتمه یابد، بگذار که جنرا لها به ان کله های خود را کدو بسازند.

مگر جنگ افغانستان بیرون از هر نوع دانش نظامی روان است حتی این جنگ افغانستان به مفهوم کامل کلمه یک جنگ استعماری هم محسوب نمی گردد در جنگ های استعماری دست نظامیان باز می باشد و با دشمن برخورد بسیار سخت و گاهگاهی حتی مخالف اخلاق می باشد مگر اینجا هم باید جنگ کنی و هم (جلای تکمه خود را حفظ کنی) زیرا که عسکر بر اساس تقاضای دولت دوست ارسال شده است. مگر جنگ را کی خواهد کرد و اگر آنهم بر خلاف خود افغانها باشد؟لهذا این نتیجه بدست آمد که جنگ را ما یعنی لشکر چهل به پیش می بریم و اردوی افغانستان با تمام قدرت از امور عملیات جنگی و از امحای تروریستها و تخریبکاران خود را میخواهد گوشه کند.

یک فورمول سابقه که از انسان دوستی خود بسیار برجسته است می گوید: پیروزی قبل از شروع جنگ حاصل می شود. به زبان دیگر دولت ها ذخایر سیاسی، ایدیولوژیکی وغیره خود را بر استحکام مردم خود مصرف می کنند. و بدین ترتیب حتی به شمول اهداف بسیار عظمت خواهی هر نوع موقع بدست آمده می تواند. اینطور سیاستمداردرکجا باشد که این فورمول را عملی کند؟ ورنه این فورمول بر ایدیالیزم (خیال) استوار است؟

... من خوب میدانستم که رهبران پشاوری در هرات به کدام سمت سعی لخشیدن مرا دارند نزدیک بود که درین دام بیافتم. تخمین آنها این بود که: اگر بر خلاف رژیم ببرک ولایات بزرگ به قیام کردن نه توانند، حمله برهرات توسط اردوی شوروی حتمی است، مجاهدین نتوانستند در جنگ وسیع شبانه، هرات را بدست آورند. ولایت، رادیو و میدان هوایی بدست ما باقی مانده بود. در سایر ولایت که کسی از جنگ شب گذشته هرات خبر نشدند، تلاش مجاهدین به حمایت مردم مواجه نشد مگر هرات خودش تقریباً همه بدست مجاهدین در آمده بود.

همین سبب بود که آقای سرمشاورنظامی به داخل شدن در شهر امر کرد و اگر امر میکرد که بم ها بریزند، هر چیز را بسوزند، ویران کنند و تصفیه نمایند، انگاه بیرحمی و حیوانیت شوروی ها در افغانستان به سرعت به تمام دنیا رسیده می بود.

در اول وقتیکه درروی چوکی دراز موتربس نزدیک خط رنوی میدان هوایی هرات افتاده بودم تا زمانی این مسایل در سرم می گشت که دروازه باز شد من چراغ را روشن کردم و جنرال پیتروخالکه را دیدم که بسیار احساساتی معلوم می شد.

– ببخشید... خبر بسیار مهم است.

– بگو.

– نجیب و خاد در هرات دیوانگی را شروع کرده اند، اعدام کردن جریان دارد.

– اسیران؟

– بلی صاحب، بدون پرسان و محاکمه.

من خبر بودم که داکتر طب نجیب الله بسیار مرد سنگ دل است ولی باوجود این تصور هم نمی توانستم که بعد از پخش اوراق تبلیغاتی ما که در آن گفته شده بود: اگر دشمن تسلیم شود عفو می گردد، باز هم امر اعدام آنها داده شود این مطلق حیوانیت است.

– من می خواستم که جلو اعدام ها را بگیرم ولی نجیب به من گفت که این امر ببرک است. ستر جنرال صاحب، آنجا زجر دهنده...

پیتروخالکه بر روی چوکی خم شد در حالیکه زبانش بند می شد گفت:

– و در مساجد ملاها برای رحم خدا دست ها را به دعا بلند کرده اند.

اینرا گفت و با هر دو دست روی خود را پیچایند و یک چیغ کوتا از دهنش برامد...

چوپ باش جنرال صاحب حوصله خود درست کن!-زود شو چیریومنیخ را خبر کن و بعداً گوشی تلیفون را بدستش دادم که:

زود کن او را خبر کن. ای ببرک، ببرک! حالا معلوم شد که تو رذیل هستی و چل باز هم، ما خو تعهد کرده بودیم که اسیران تسلیم شده را چیزی نمی گوییم خوب گفته اند که انسان کمزور هم بیرحم است و هم چل باز...

_ جنرال چیریو منیخ !؟ پیترخالکه گوشی تلیفون را به من داد:

- جنرال صاحب چیریومنیخ! بعد از سلام، کلام اینست که خوب درست بشنو... نجیب به رهبری ببرک در هرات به اعدام یک جانبه آغاز کرده است.

- فهمیدم...

- همین اکنون باید تو، ساموبلنیکه و گل آقا بدون ترجمان خود را به ارگ برسانید. و به زبان اولتیماتوم بخواهید که تا... و من که به ساعت نگریستم پانزده کم پنج بجه بود:

- ... تا ساعت ۸ بجه به هر شکل که باشد باید جلو این بی قانونی گرفته شود.

- فهمیدم.

- به تو و ویکتور ساموبلنکه امکانات هر نوع بیان است ولی یک سخن را باید در نظر داشته باشید و آن اینکه از برخورد فزیکی به این رذیل... خود را نگاه دارید.

چیریومنیخ جواب داد:

- صاحب هر چیز اجرا خواهد شد

- از ساعت هفت-هشت صبح پیشتر، باید به من معلومات داده شود.

- صاحب همینطور می کنم.

- و به پیتروخالکه امر دادم که:

- خود را به هرات برسان و جلو نجیب را بگیر با او برخورد جدی نمایید و (تقاضاء انجام رهنمود ها) را از او بنمایید.

از زبان من بی اختیار برامد که:

- همه اینها که هستند چوچه های سگ هستند مخصوصاً این... نجیب!

پیتروخالکه رفت.

من خودم به خود گفتم: ستر جنرال آرام شو، آرام شو، تو خو آدم های بسیار زیاد رذیل را دیده ای و این چنین!...

بسوی میدان جنگ میروند؟ به تو اجازهء این کار را نمی دهم، به این نوع شجاعت ضرورت نیست و بعد کمی متبسم شد و اضافه کرد:

من باید خود را برای پاسخ دادن به ماسکو در مورد چگونگی وسایط تخنیکی مان آماده بسازم.

برای سه روز به کابل بر نه گشتیم و در مزار شریف پیرامون اوضاع و فعالیت های جنگی مجاهدین تحت رهبری دوستم* تحقیق نمودیم.

این قدر مدت را در هرات نیز سپری کردیم و تا سرحدات ایران پرواز نمودیم، هرآنچه قوماندانان شوروی و افغانی می گفتند شنیده و می نوشتیم.

بهمین ترتیب ما در ولایات پکتیکا و پکتیا، غزنی و زابل در عملیات عقب جبهه دشمن برای وارد کردن ضربات اساسی بر دشمن اشتراک نمودیم. (قوماندهء قطعات قول اردوی نمبر ۳ در آنجا بدوش تورن جنرال غلام نبی بود).

سوکولوف خستگی نمی شناخت و من هم در همان شب و روز در هر بیست و چهار ساعت بیشتر از دو یا سه ساعت خواب نمیکردم، زیرا هرگاه که بکابل برمیگشتیم لازم بود بدفتر بروم و ساعتها با چیریومینخ و کارکنان اداری سرمشاوریت مصروف شوم. ما در نقشه های آمادهء محاربوی تغیراتی وارد نمودیم و بر وظایف سپرده شده به قطعات اردوی چهل و قطعات مربوط قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان تجدید نظر کردیم.

چنانکه معین شده بود چریومینیخ با مشورهء اخرامییف و قوماندان اردوی چهل باریس تکاچ پیشنهادات مربوط به عملیات نظامی آینده را با دقت تمام آماده میکرد. مگر تصمیم نهایی را (تا

* ممکن است جنرال مایوروف نام دوستم را با نام کدام قوماندانی دیگری که همان وقت در شمال افغانستان فعالیت میکرد، اشتباه نموده باشد (د.ج)

زود روشنایی خواهد شد. پرواز بسوی کندهار در پیش است.

صبح ایلمار برونینکس خبر داد که نجیب تا کنون با امامان مساجد در باره مجاهدین مخفی شده در مساجد به کدام موافقه نرسیده است ولی به گفته برونینکس اعدام ها تا حال هم روان است.

من با خود فکر کردم که معنی ان اینست که چیریومنیخ به رفتن به ارگ موفق نه شده است و ایلمار ادامه داد که:

در شهر اداره باز هم مستحکم شده گزمه ها جریان دارد. والی ارام است. سربلند و جنرال بابینسکی در اداره زون جای های خود را اشغال کرده اند.

کندهار خبر ورود طیاره را پذیرفت.

برونینکس گوشی تلیفون را بلند کرد به گوش چسپان و به من گفت:

- چیریومنیخ است.

- جنرال صاحب بی پرده (بدون شفر) صحبت می کنم، اگرمی‌شنوی اطمینان* صدای چیریومنیخ از دور می امد اما ظاهراً واضح بود:

- فهمیدم، اطمینان.

- من، رفیق (او) و چیچکی نزد او رفته بودیم. اطمینان.

- ایا او تنها بود؟ اطمینان.

- با او ان زن بود مگر (او) نبود، اطمینان.

- عکس العمل شان چه بود، اطمینان.

- در اول یک هنگامه بود. مگر بعداً هر دو خویشتن داری کردند او هنوز خود را دلاور- دلاور میگرفت، اطمینان.

- مطلب اصلی را بگو، اطمینان.

---

* در اصطلاح مخابره چیان"اطمینان" دراخر جمله برای‌این هدف اورده میشود که به طرف مقابل خبر انجام بدهد و خبرخاطر جمعی فهاندن را از وبدست ارند.(د.ج)

ـ من از او پرسیدم که: به داکتر شما گفتید که عملیات بکنید؟.
او گفت که: بلی تمام شبش های خانه باید کشته شوند و بعداً به مشت روی میز زد. من از او پرسیدم: و آن تعهدی را که تانکیست، داکتر و فیلسوف کرده بود؟ از آن سرپیچی شد. جواب او اینست که (من با آنها این اجازه نداده بودم این خانهء دیوانه هاست!) او در اطاق از یکسو به سوی دیگر می رود او (اناهیتا) چپ است و چیچکی (گل آقا د.ج) ترجمه می کند.
ـ اینجا رفیق دیگر (که با چیریومنیخ رفته بود) رشتهءسخن به دست گرفت که:
ـ از تعهدکه برادران دوگانه، زیری و نور هم حمایت کرده بود.
ـ او گفت که مسئولیت هر چیز فقط بر من و داکتر (نجیب د،ج) است.
ـ من :الله چه شد؟ قرآن و شریعت چه شد؟
ـ او :" من اته ئیست (لامذهب) هستم و داکتر نجیب حتمی این عملیات را انجام خواهد کرد!!"
ـ رفیق : "لعل ها* از آن خبر خواهد شد و به بازی های ۲۶ تکت اشتراک به شما نخواهد داد*. عملیات را توقف دهید!
و بعداً به او (اناهیتا) دید و گفت: (من فکر خواهم کرد) و بعداً همین (لا مذهب) به خدا زاری میکرد.
من و رفیقم بر او فشار آوردیم : (موضوع را ختم کنید ورنه به (لعل ها) همین حالا خبر میدهیم.

---

* چون صحبت از طریق مخاره صورت میگرد که غلیم نیز توان شیندن ان رادارد بناً هر دو جنرال روسی گپ های خود را در شفر می پیچاند. (د.ج)
* هدف از بازیهای بیست و شتمین (کنگره ۲۶حزب کمونست اتحاد شوروی) است که ببرک نیز رسماً به ان دعوت شده بود. اینجا جنرال روسی اورا تهدید نموده، اگرخواسته ها را نپذیرد دران شرکت کرده نمیتواند. (د.ج)

آنها یکبار دیگر به سوی (اناهیتا) نگریست او چادر سفید بلند کرد و آهسته آنرا تکان داد. اینجا ما فهمیدم که موضوع ختم است. اطمینان.

– از شما و رفیق تشکر می کنم، اطمینان.

– به جان او چپن تیاره شده از تکه سرخ بود که تار های زری بر روی آن کشیده بود و روشنایی زرین از آن می تابید در پاهای وی چپلی های تیمور لنگ بود. یک چپلی نسبت به دیگری کوتا بود. و بردامن سبز او خط های سرخ تیرشده بود از گردن پوستین نازک را پیچانیده بود به پاهایش چپلی چینایی (امپراتوریسي سیسی) بود.

– تو آدم بسیار دقیق هستی، اطمینان.

– زیبایی او انسان را می خورد، اطمینان.

– من وقت مزاح ندارم جگرم خونین است مثلیکه پیشک ها خورده باشد.

– نیم پیشک ها را خودم می گیرم، نیم آنرا به رفیقم می دهم وارخطا نشوید.

– از حمایت شما تشکر می کنم عزیزانم.

با همین رابطه مخابر وی پایان یافت ومن دستگاه را خاموش کردم. تا کندهار ۲۰-۳۰ دقیقه پرواز باقی بود. رفیع به الفاظ صریح روسی گفت:

نجیب روباه بوی ناک.

من هم به وزن (گفته وی) اضافه کردم:

ببرک راهم همین طور حساب کن.

رفیع با این سخن خاموش ماند او محتاط بود، طیاره خود را برای فرود آمدن آماده می کرد.

در میدان هوایی قوماندان قول اردوی نمبر دو تورنجنرال میر طهماس رووف از ما استقبال کرد. این آدم لاغر پنجاه ساله که قد وی نسبت به عوام الناس کمی بلند تر و چهره اش تا حدی ساختمان

مقبول داشت، لباس خوب و جدید نظامی پوشیده بود. در چهره وی چنان تبسم وجود داشت که از آن چاپلوسی و تا حدی نشانه ملامتی دیده می شد.

مشاور قوماندان قول اردو، لیف چنکه، مشاور سیاسی زون کندهار که در نامش حرف (ش) بود و البته قوماندان لوای هفتاد (شوروی) دگروال شاتین هم با آنها بود. من به رفیع وقت دادم که اولتر از من از طیاره پائین شود. جنرال لیف چنکه به عجله و زود- زود و طوری که کسی نشنود گفت:

- جنرال پیترو خالکه از هرات به شما خبر داد که دشمنان نشسته در مساجد دستگیر شدند. اعدام ها توقف یافت، در شهر آرامی است.

باری مانند کوه از شانه ام فرود آمد. ولی باوجود این چیزها در باره هر چیز یک تحقیق عمیق درپیش بود.

پلان ما این بود که : رفیع در قول اردوی نمبر دو به کار مشغول شود. یک غند فرقه پانزده، از لوای هفتم تانک یک کندک و میتواند همراه آن غند ۴۳ پیاده را معاینه کند.

قول اردوی دوم از سمت غرب تا زون کندهار و مسئولیت حفاظت شاهراهی را که از قندهارتا کابل امتداد یافته بود به عهده داشت در سیستم مبارزه مسلح افغانستان این قول اردو از سبب مجهز بودن ان خوب نام داشت تا جائیکه به من معلوم بود قوماندان قول اردو میر طهماس رووف به خلق یا پرچم تعلق نداشت. او یک نظامی عنعنوی بود که خوب خدمت کرده بود و بحیث قوماندان قول اردو وظایف خود را خوب میدانست مناسبات وی هم با مشاور (لیف چنکه) خوب بود.

والی کندهار نور الفک (نورالحق علومي د.ج) بود که رتبه وی دگروال و به یک فامیل اشرافی سابقه ارتباط داشت. درین زون

مسئول کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان برادرزاده ببرک کارمل (پسر برادر اندروی) بود.

معلوم است که هردو چهره های فعال پرچم بودند. انها می کوشیدند که در زون کندهار قول اردوی نمبر دوم پرچم را توسعه دهند مگر کار شان چندان پیشرفت نداشت. در لواها و غندها در مقابل پرچمیزم مقاومت می شد و نظریه های خلق عمومیت داشت. خود میر طهماس انقدر در سیاست داخل نبود.

محمد رفیع که من به او ازادی کامل داده بودم یک غند فرقه پانزدهم و یک کندک تانک لوای هفتم زرهدار را معاینه کرد مگر به رفتن در غند پیاده ۴۳ موفق نشد. رفیع به من معلومات داد که از وضع اکمال قطعات و امادگی جز و تام های قطعات و سلاح و تخنیک انها خوش است. وزیر به این ترتیب ان ارزیابی مارا تائید کرد که در مورد قول اردوی نمبر دو داشتیم.

ان وقت من به فرقه مستقل ۷۰ موتوریزه مشغول کاربودم. در باره وضع الجیش لوا که درشرایط زمستانی بوجود امده بود. (یاد اوری می کنم که این وقت هفته چهارم جنوری جریان داشت) در اینجا چنان قاغوش های نمونه یی ساخته شده بود که تمام اشیای مورد ضرورت را داشت، نان خوری، تشناب ها، اطاق های استراحت، اطاق های تنویر سیاسی، مراکز گذاشتن تخنیک محاربوی، برای تیل انداختن پمپ ستیشن های مخصوص خلاصه هرانچه که برای یک گارنیزون نظامی ضرورت بود. شاتین هرطرف نظم خوب را قایم کرده بود و درهر طرف نشانه های دست قوی قوماندانی وی دیده می شد.

در افغانستان تعداد چنین شهرک های صحرایی نظامی تا ختم جنوری ۱۹۸۱ به ٦٧ رسیده بود البته که افغانان ازین همه خبر داشتند و می دیدند که شوروی چقدر طویل المدت اینجا را تحت شکم کرده است. همین مطلب برای مجاهدین بهانه خوب شده بود

کـه در افغانسـتان اسـلامی علیـه موجودیـت کفـار تبلیغـات خـود را شـدت بخشـند و بـا ایـن برعلیـه ببـرک کـارمل و قـوای شـوروی موضـع مبـارزه شـان قـوی تـر مـی شـد. مـگر صنـوف جنـگی شـوروی بـاید تـا حـدی زنـدگی خـود را هـم امـاده مـی سـاختند.لهـذا در تمـام کشـور سـاختمان چنین شهرک هـا جریـان داشـت...

مـن در لـوا بـا افسـران تـا قوماندانـان تـولی هـم دیـدم همـه بـا یـک صدا همان چیزی را مـی گفتنـد کـه در شـمال مـی گفتنـد. جنـگ مشـکل است اما بدون پـذیرفتن چـاره نـداریم. زمـانی کـه فرقـه پـانزده پیـاده و جـز تـام هـای لـوای ۷ زرهـدار بـا فرقـه موتوریـزه ۷۰ شـوروی یکجـا بـه میدان بیـایند، بـد نمـی باشـد. بـه انـدازه تـوان خـود فعـالیت مـی کنـد. مـگر وقتـی کـه تنـها باشـد، فقـط تنـها بـه نشـان دادن نقطـه جنـگ روی کـاغذ کفـایت مـی کننـد. زمانیکـه در جنـوب زون کندهـار تعـداد باشـندگان زیـاد نـه بـود مـا یـا اردوی افغانسـتان قطعـات را درقریـه هـا نداختـه بـودیم. بصـورت عمـوم ایـن قطعـات حفـاظت کندهـار را مـی کردند. در انها حـالت فـوق العـاده و اجـرای مقـررات شـب گردی وجـود داشت لوای هفتـاد مـانند سـابق شـاهراه کـابل-کندهـار را حفـظ میکـرد، بـه تشـدید امـور اسـتخباراتی پرداختـه بـود و اگر ضـرورت مـی بـود بـه شـمال و شـمال شـرق قندهـار در همـان باغـهای مشـهور انـگور عملیـات جنگی راپیش مـی بـرد.

راستی مـن از شـاتین پرسـیدم:

- بعد از ان عملیات حـالا وضـع ان باغـهای انـگور چگونـه اسـت؟

او جـواب داد:

- تا حد زیـاد دوبـاره جـور شـده اسـت. شـاید حـاصل سـال ۱۹۸۱ م انقدر شود که سـال قبـل بـود.

- خدا کنـد!...

من به روشن شدن این مطلب علاقه داشتم که درجریان حوادث هرات در کندهار چه می گذشت. به من گفته شد که در کندهار زندگی روزانه شکل عادی داشت.

درشب مقررات قیود شب گردی درست مدنظرگرفته میشد. مگر در سه- چهار شب گذشته ملاها با علاقمندی و جذبه خاص به نعره های (الله اکبر) افزوده بود. در میان کارکنان ولایت و مخصوصاً زون کندهار یک نوع نا ارامی مرموز به نظر می رسید. کارکنان اداری ولایت با قوماندان و مشاورین درستیزوال و همینطور با افسران لوای هفتاد موتوریزه رفتار چاپلوسانه را شروع کرده بودند.

یکبار به افتخار کدام جشن (حالا مهم نیست که کدام جشن بود) شوروی ها را برای مهمانی چاشت دعوت کرده بودند. درین دعوت به چاپلوسی سعی مشترک افواج و دوستی افغان شوروی به شکل خاص ستایش شده بود. این موضوع قوماندانان مارا مشوش ساخته بود. مخصوصاً اینکه افغانها قصداً مهمانی شوروی ها را به تعویق انداخته و حتی محفل تا شام تاریک ادامه داده شده بود.

مگر شوروی ها هوشیار بودند. انها اعمال مهمانداران خود را با کردار ملاها در روزهای اخیر مقایسه می کردند. که خلاف عادت با تشریفات خاص نماز می خواندند و این نتیجه راگرفته بودند که کدام تحفه یی درحال تیار کردن است.

افراد ما فیصله کرده بود که عکس العمل خاصی در برابر چاپلوسی افغانها نشان دهند و سه تولی از لوای هفتاد در مقابله با حمله دشمن برای حفظ ادارات حاکمت محلی به کندهار ارسال شدند و قومانده مکمل ان به قول اردو و رهبری ولایت داده شد. البته مرکز رادیو با جاهای مهم دیگر در مرکز توجه ما قرار داشت.

بعداً به من معلوم شد که این اقدامات برای جلو گیری از حوادث هرات اساسی نبود ولی نقش سیار مهم داشته است.

همینکه اوازه حوادث هرات به کندهار رسیده بود قطعات لوای هفتاد بصورت کامل در حال تیارسئ در امده بود. جنرال لیف چنکه به فرقه پانزده پیاده امر تیارسئ مکمل را داده بود و در جاده ها برای گزمه یک کندک تانک لوای هفت زرهدار قول اردوی نمبر دو را به شهر فرستاده بود.

البته این کار مرا کاملاً قانع می ساخت. بعد از هرات برای جلو گیری از شورش در کندهار سر وقت تدابیر گرفته شده بود.

من به افسران خود در باره اوضاع کشور خود و افغانستان معلومات دادم چگونگی ختم عملیات جنگی و حوادث هرات را به انان ترسیم کردم و از انان تقاضا کردم در شرایط موجود بار زندگی عسکری را به صبر و حوصله بردارند به صورت عموم صحبت های من در دل شنونده گان راه می یافت.

فکر می کنم درباره کندهار هر چیز را گفتم.

من شب را در لوای هفتادم موتوریزه در موتر سواری تیر کردم برونینکس و کارپوف در کنارم بودند. رفیع و یاور وی با قوماندان قول اردو میر طهماس ماندند. درناوقت شب چیریومنیخ و ساموییلینکه در تلیفون به پیدا کردن من شروع کرده بود. انها در سفارت بعد از دادن بیانات و با شکم سیر بعد از نان خوردن، همین اکنون امده بودند.

ساموییلینکه گفت که در سفارت غوغا برپا است. ودکا هم می نوشد. و بر علاوه کازلوف هم طرفدار ماست. امروز گوشها فکرت تابییفرا سرخ ساخت به او گفت که رذیل ها را تربیه و حمایت می کنی تابییف هم لحاظ نکرد و به کازلوف گفت تو همین طور بوجی گپ هستی، سیاستمدار نیستی. واضح است که کازلوف پیاله خود را پر کرد. انرا به سر کشید و زمزمه کرد که: اخ که این شب از چه اینقدر خوب بود؟ که نه سینه درد می کرد و نه روح عذاب می کشید... و رفت.

من صحبت ساموبلینکه را قطع کردم:

ـ برو بگذار، مزاح بس است در مرکز تعلیمی غم نسایس را بخورید تا امدن من که نزوید. صحبت همین جا به پایان رسید.

صبح وقت به سه هلیکوپتر به گردیز رفتیم. در وقت پرواز تدابیر احتیاطی گرفته شده بود. یعنی من و رفیع در هلیکوپتر های جدا نشستیم.

گردیز قرارگاه قول اردوی نمبر سه بود. این قول اردو، سه فرقه: ۱۳ -۱۴ و ۲۵ و غند کوهی نمبر ۲۲ و یک قطعه کماندو بود. قول اردو درولایات پکتیا و پکتیکاجابجا بود و از طرف جنوب شاهراه خوست -کابل و غزنی- کابل را حفاظت می کرد. قوماندان قول اردو عضو یک خانواده مشهور و سابقه تورنجنرال غلام نبی بود.

طبق رسم قوماندان قول اردو باید به مقابل وزیر دفاع می امد مگر نزدیک خط رنوی درستیزوال قول اردو و مشاور قوماندان (شخص با تجربه، پرانرژی و امر صفت) برید جنرال ژالنیرچیک به استقبال ما ایستاده بودند.

قبل از اینکه من در باره قوماندان بپرسم. درستیزوال پیش شده وگفت که او در خانه خود است.

وزیر دفاع ازرده گی خود را مخفی نتوانست، من پرسیدم: ما کجا می رویم، رفیع بعد از صحبت با درستیزوال گفت که به خانه قوماندان می رویم.

ـ بیاید که برویم.

به معیار های افغانی برابر یک عمارت بود. که دیوارهای سه متری اطراف ان کشیده شده بود در داخل ان یک باغ و یک حوض اب بازی هم بود باوجود زمستان که هر چیز را یخ زده بود، اینجا پرورش درخت ها و بته ها به نظر می خورد.

به مهمانخانه رفتیم، از دروازه باز انطرف،صالون به نظرم خورد که سرتا پای به قالین فرش بود طرف دیواری که سه کلیکن از ان

به بیرون بود یک مرد ۴۵ یا ۴۷ ساله که موهای مجعد و ریش (ماش و برنج) داشت و اطراف او بالشت ها گذاشته شده بود نشسته بود. چپن بر دوشش، کالای ابریشمین پوشیده و جراب ها در پایش بود.

همین شخص تورنجنرال قوای مسلح افغانستان و قوماندان قول اردوی نمبر سه غلام نبی بود.

در سمت راست صاحب خانه میزهای پوشیده به ململ گذاشته بودند که بر سر ان میوه ها و شربت ها انبار شده بود.

رفیع به عجله بوت های خود را از پا کشید و خم- خم با قدمهای کوتاه به غلام نبی نزدیک شد. صاحب خانه به رفیع دست داد وگفت (ای الله) و بردست های او وزیر بوسه زد بعداً هر دو سه بار رو های یک دیگر را بوسیدند.

این بار اول بود که من چنین صحنه را می دیدم.

من هم بوتهای خود را کشیدم، بعداً چه کنم؟ خوب بود که من لباس نظامی افغانی را بدون انکه رتبه ان معلوم می شد می پوشیدم ورنه بسیار عجیب بود که کسی جنرال شوروی را بدون بوت به جراب ها می دید!

به غلام نبی خوب نزدیک شدم و می دیدم که دست خود را طرف من دراز کرد که انرا ببوسم، مگر من گفتم: این... ما خواهد بوسید.

همینطور دست دادیم و دیدم که چگونه بر چهره صاحب خانه سایه نشست ولی رو ها را طبق رسم سه بار به یکدیگر تماس دادیم.

به من معلوم نیست که جنرال ژالنیرچیک دست های او را بوسید یا نه فکر می کنم که نکرده باشد. هر چه باشد این بار با دست دادن اکتفا کرد. طبعی است که درستیزوال قول اردو به چاپلوسی به دستهای صاحب خانه خم شده از ترجمان که پرسان مکن، ترجمان من کوستین همینطور گردن بلند ایستاده و صرف با تکان سر به جنرال سلام داد.

آنجا که مربوط به اردوی چهل می شد) سوکولوف و (تا آنجا که مربوط به اردوی افغانی می شد) من، اتخاذ میکردیم.

در زمینهء کار دقت سوکولوف را می پسندیدم. البته او پیش از رفتن به مسکو به تازه ترین معلومات پیرامون اوضاع افغانستان احتیاج داشت. اما به نظر ما رهبری افغانی نیز بیک چنین معلوماتی ضرورت داشتند. بهمین دلیل سوکولوف منشی های کمیته مرکزی و وزیران را با خود می برد تا آنها اوضاع واقعی کشور را (که بسیار غم انگیز بود) به رهبر دولت گذارش دهند.

سوکولوف تا اخر موفق نشد ببرک را که شخصاً سرقوماندان اعلی قوای مسلح بود به نقاط مختلف کشور که دامن جنگ در ان گسترش یافته بود، با خود ببرد. رهبر شنیدن را بر دیدن ترجیح میداد. می خواست که از نزدیک دیده نشود، بلکه از دور بزرگ معلوم شبود. ارزو داشت که در بین حوادث واقعی نرود، بلکه به "چهرهء تاریخی" مبدل شود. با گذشت چند روز در افغانستان باعث تعجب من شد که چرا رهبر دولت تا این حد در رابطه به اوضاع کشورش بی تفاوت است؟ تمام ولایات درگیر جنگ شده (پس رئیس دولت) چرا با استفاده از فرصت همراه با سوکولوف به قطعات و جزوتام ها نمی رود؟ بحیث یک افسر مسلکی برای من این موضوع قابل تعجب و غیر قابل باور بود. بهرحال امیدوارم پس از عزیمت سوکولوف انگاه که زمینهء دید و وادید مستقیم با ببرک کارمل زودزود فراهم گردد، چنان روشی را اختیار خواهم نمود که او بطرف بازدید از قطعات نظامی، رهنمایی انها و لذت از پیروزی های انها متمایل گردد، وقتی که این طور شد او ناگزیر خواهد بودبه ولایات مختلف، ولسوالی ها و علاقه داری ها از طریق هوا یا زمین مسافرت نماید و از صلاحیت و اعتبار خویش برای تحکیم حاکمیت ملی و دیموکراتیک استفاده نماید.

نشستیم، اولین جمله های عمومی را به یکدیگر گفتیم. محمد رفیع بادهان باز به غلام نبی می دید و واضحاً نمی توانست در رول وزیر در اید و صحبت را به یک جریان فعال بیاندازد. در اینجا از روی مجبوریت ابتکار را من بدست گرفتم.

در اول جریانات هرات را به غلام نبی گفتم. قوماندان قول اردو به شنیدن اخبار هیچ علاقه نشان نداد. شاید که مرغ افکار او جای دور و دراز پرواز می کرد.

من پرسیدم که اینجا درقول اردو امور در چه حال است؟

او بدون انکه بشرمد جواب داد: وضع این هر چیز به خدا بهتر معلوم است.

ـ البته که به الله معلوم است کسی در ان شک کرده می تواند! مگر قوماندان قول اردو می تواند به من و وزیر بگوید که اندازه اکمال تجهیزات و پرسونل از چه قرار است؟

مگر غلام نبی واضح مرا فهماند که این کار او نیست. قبلاً ژالنیرچیک بار بار مرا گفته بود که غلام نبی قطعاً به چگونگی امور قول اردو علاقه ندارد.

بزرگی و سابقه و ان فرمان خاص که امیر برای اجداد او داده بود به این شخص زندگی ثروتمند را ضمانت می کرد. در حالیکه با رسیدن به عمر معین باید او تقاعد می کرد مگر او هنوز رتبه خود را داشت.

در سالهای هفتاد قرن گذشته که افغانها درخاک خود با انگلیسها به جنگ مصروف بودند و قوای متجاوز انگلیس را شکت داده بودند جد او هم دگروال بود که قوماندانی صفوف مقدم جبهه به عهدهء وی بود و رهنمایی های امیر را به وجه احسن انجام می داد. درین وقت به او فرمان خاص داده شد که حکم می کرد که: بر تمام اخلاف او (مخصوصاً پسران بزرگ) باید نام (غلام نبی) گذاشته شود و خدمت نظامی را همانگونه که اجداد شان به انجام رسانیده،

انجام دهند. جداو در پایان عمر خود به قوماندانی قول اردوو به رتبه تورنجنرالی رسیده بود.

هر فرزند بزرگ خانواده او از ۱۴ تا ۱۵ سالگی باید با سایر فرزندان اشراف افغانی برای تحصیل به انقره اعزام شوند. و این تحصیل گاهی از ۱۵ تا ۱۷ سال طول می کشید. این افغانها در تمام طول مدت تحصیل حق برگشت به خانه را نداشتند. اینطور رسم سخت موجود بود. جوانان اشراف افغانی بعد از تحصیل رتبه بریدمن بدست می اوردند و انجا هم ده- دوازده سال دیگر برای رسیدن به دگروالی باقی می ماندند و بعداً مجبور بودند با دختران ترکی ازدواج کنند. مردان بزرگ دیگر خانواده غلام نبی در قوای مسلح افغانستان همزمان با وظیفه گرفتن. در اردوی افغانستان، قوماندانی غند را بدست می گرفتند. و جریان دیگر به همان شکل ادامه می یافت. پنج- شش سال قوماندانی غند را به پیش می برد، مگر توجه اساسی را به امور خانواده خود و فرزندان خود مخصوصاً تربیه فرزند بزرگ می کردند. بعد از پنج سال دیگر به رتبه برید جنرالی قوماندانی فرقه پیاده را می کرد و باز هم به همین مدت البته درین مرتبه به رتبه تورن جنرالی به قوماندانی قول اردو می رسید.

این نظامیان ترک دیده افغان همیشه تحت توجه انقره قرار داشتند. این اشراف افغانی انتقال دهندهء رسوم نیز بودند که در محیط خود و در اردو انرا پخش می کردند.

درین سالها پسر غلام نبی در انقره به تعلیم مشغول بود.لهذا چنین یک شخص دریک ساحه مهم عملیاتی قوماندانی قول اردو را به عهده داشت. و من می دیدم که وزیر دفاع راه تحت تاثیر اوردن این شخص را نمی دانست. بعداً با ببرک کارمل در هنگام ملاقات برطرفی غلام نبی خواستم مگر ببرک جواب داد که:

در نزدیک کابل به بلندی ده تا پانزده متر از سنگ گرانیت یک پایه (منار) ایستاده است. این پایه را سکندر مقدونی برای سرحد امپراطوری خود بوجود اورده است، ها، میدانید ویران کردن این پایه به من اسانتر از بر طرف کردن غلام نبی است.

از حوادث کمی پیشتر میروم، در اگست که وضع افغانستان پیچیده شد و مجاهدین در ساحه خوست گردیز و غزنی بیرحمی میکردند و قوماندان قول اردو مانند سابق همچنان دست زیر الاشه نشسته بود من به شکل اولتیماتوم از ببرک تقاضا کردم غلام نبی قوماندان قول اردو را برطرف کند. ببرک این کار را کرد. غلام نبی را با تمام امتیازات به احتیاط سوق کرد (بوی بعداً چوکی بلند تر از قول اردو داده شد و والی این ولایت تعین گردید).

قول اردوی نمبر ۳ به شکل بنیادی در گارنیزیونها جابجا شده بود سطح اکمال ان پائین بود. در فی صد ۳۴ - ۷۵ بود. ۳۴ فیصد یعنی چه. این انقدر وسایل و افراد بود که گاهگاهی برای حفظ خود هم کافی نه می باشد. سلاح و تخنیک قول اردو در حالت خراب بود البته که بحیث وزیر جوان رفیع قهر می شد. مگر غصه خود را از چشمان غلام نبی دور تر نشان می داد. اگر ان وقت مجاهدین تلاشهای خود را در ساحه قل اردوی نمبر ۳ سریع می کردند. ان وقت ما هم با ان خوب تکانده می شدیم، مثلیکه انها در ان ساحاتی که قوای اساسی افغانها و شوروی ها قرار داشتند فعالیت خود را لازم می دیدند و این طور یک تخمین میکرد که دیگر همه چیزها خود بخود ازبین خواهد رفت و این حدس بی بنیاد هم نبود.

البته که ما بعداً برای نیرومندی قول اردوی نمبر ۳ تدابیر لازم گرفتیم و در هر کار، ان مشاورین ما رول بزرگ بازی کردند که در هر غند و هر کندک خدمت می کردند.

درپایان این تفتیش سه روزه به اسد اباد پرواز کردیم. اینجا در شمال شرق جلال اباد فرقه نهم کوهی قول اردوی نمبر یک جابجا بود به استقبال ما قوماندان قول اردو دگروال خلیل الله با گروه کوچک اوپراتیفی خود و قوماندان فرقه نهم کوهی امده بودند. این فرقه در شمال شرق جلال اباد وظیفه حفظ سرحد را بدوش داشت طوریکه جزو تام های ان تا سطح کندک پیاده در طول سرحد دور- دور جابجا شده بودند. این فرقه در مجموع برای ازبین بردن مجاهدین کدام وظیفه قابل توجه نداشت. زیرا درین ساحه کوهستانی تعدادانها زیاد نبود، مگر حفظ ساحه یعنی در دست داشتن خاک در قبضه خود، مطلب بی ارزش نبود.

درشرایط همان وقت سطح اکمال جزو تام و قطعات فرقه نهم کوهی بد نبود به (٦٠-٧٥) فیصد می رسید زیاد تر ازین توقع کردن هم بیجا بود.

اگر راست را بخواهید ما در فرقه نهم کوهی کدام کار بخصوص نداشتیم. من ازین سبب برگشت به کابل را به تعویق انداختم که هنوز هم حوادث هرات مرا ازار می داد.

این چه بود که واقع شد؟

ایا اقدامات من درست بود؟

سوالها بار بار در فکرم می گشت و مرا ارام نمی گذاشت به این صورت با گروه اوپراتیفی خود یکجا ۹ روز را به تفتیش اردو گذشتاندیم. سمت حرکت ما فقط، سمت معکوس گردش سوزن ساعت مقایسه می شد. از شمال شرق به غرب و بعداً به جنوب شرق (بدخشان، کندز، هرات، کندهار، گردیز و اسد اباد) گاهی قاب ساعت به خوابم می امد که عقربه همین قسم سرچپه می دوید. ایا درین صورت اگر هیچ نه اقلاً درتحت الشعورخود کوشش نمی کردم که زمان را به عقب برگردانم. انرا باز هم به ان زمانی ببرم که در مقابل چشمانم قضیه های تیر شده افغانستان هیچ نبود. البته که این

فانتیزی (خیالی) است. اخ! اگر میشد مانند عقربه ساعت بر گردد و انسان هم با ان حوادث غم انگیز باز روبرو نه شود!...

باز به حوادث هرات بر میگردم. در یک شهر تقریباً از دست رفته انجام عملیات نظامی و اگر دقیق بگویم در موجودیت وسایل بسیار تخنیکی در تحت و حمایت کامل طیارات، پاک کردن شهر از صدها نفر جنگجویان برایتان چگونه معلوم می شود؟ بلی، من امر کشتن دشمن را مستقیم نداده ام مگر این مطلب را عیناً گفته ام که جواب یک فیر را به باران مرمی ها بدهید و همینطور شده بود. کسی که توان ترسیم دارد ان صحنه را با خود ترسیم کرده می تواند...

قبل از پرواز سوی کابل با خلیل ملاقات داشتم او به زبان روسی میخواست یک کلمه شایسته بیابد.

هرات، مزه، مزه...و

من به یافتن کلمه به او کمک کردم.

فلیته؟* (تاری که به بم بسته است) مگر ما کلمه بهتر یافتیم ماده مفجر یعنی پتاقی. اگر مجاهدین در هرات به انجام وظیفه خود موفق می شدند و اگر رادیو ها از تشکیل ولایت ازاد صحبت می کردند. ان وقت رادیو های کندهار گردیز و مزار شریف هم به شکل پتاقی اتش قیام را بلند می کردند. به این ترتیب درین ولایات و حتی در تمام مملکت برای ختم حاکمیت ملی و دموکراتیک کودتا صورت می گرفت. مجاهدین ارزومند بودند که به این تکان در تمام کشور جهاد را اغاز کنند. ازین سبب بود که ملاهای کندهار عبادت را شکل خاص داده بود. رهبران ولایتی کندهار به شوروی ها چاپلوسی و حیله ها می کردند.

من از خلیل پرسیدم:

نجیب درهرات چند نفر را کشتند؟

---

* تاریکه به بم وصل می باشد و بمحض کش کردن ان انفجار صورت میگیرد.(د.ج)

او خدای بزرگ! ... سه صد نفر را کشتند!

خلیل به رسم زاری دست های خود را بلند.کردند رفیع هم چنین کرد. من مثل اینکه بر اتش نشسته ام.

خلیل به گفته خود ادامه داد:

- ازین روباه بوی ناک انتقام هرات گرفته خواهد شد.

- و از شما؟ من به رفیع نظر انداختم.

او غصه گفت:

- از ما هم- مگر در بهار

- تا بهار ما خود را خوب اماده خواهیم کرد.

رفیع هیچ جواب نداد.

خلیل گفت:

خداوند توان شکست تمام دشمنان و حوصله را نصیب کند.

معلومات بدست امده از خلیل اهمیت درجهء اول داشت او معلومات جنرال پیتروخالکه را تایید کرد که از سایر منابع هم بدست امده بود. ما پلان پر از چل و فریب مجاهدین را در هرات تار و مار کردیم. ولی مانند سابق این موضوع روشن نبود که رهبری عملیات هرات بر دوش کی بود. احمد شاه مسعود، عبدالرشید دوستم، گلبدین حکمتیار و یا کدام شخص دیگر؟

در ان روز زمستانی وزیر دفاع رفیع، قوماندان قول اردو خلیل الله و گروه اوپراتیفی من در سه هلیکوپتر جدا از اسد اباد بسوی کابل پرواز کردیم.؟

فصل دوازدهم

(نمایش انقلابی نظامی و تحفه روسها)

با رسیدن به خانه انناواسیلفنا با این نکته از من استقبال کرد: "چهره شما کاملاً تغییر کرده" به جوابش گفتم که چهره ام نجات یافته مگر روحم زخم خورده است.

خانمم بخاطر اینکه توجه مرا به سوی دیگر معطوف کرده باشد، از تحقیقات خویش در باره درامه نویس ن. ا. استروفسکی آغاز کرد. او تلاش داشت تا افکار مرا از قید این جنگ لعنتی برهاند.

صبح روز دیگر که به اتاق خویش نشسته بودم، خود را سرحال احساس میکردم، طبیعتم اندکی روشن میشد. نقشه بالای میزم گسترده بود: "پلان عملیات محاربوی جنوری- فبروری سال ۱۹۸۱" عملیات "اودار- ۳" "گرانیت - ۲" و "سالیوت - ۲" در ولایات پکتیا، لغمان و ننگرهار و عملیات جنگی در زون های شمال شرق و شمال.

در این جنگها ۷۲ کندک پیاده و ۱۹ کندک توپچی قوای افغانی و ۲۵ کندک موتوریزه و (۷) کندک پیاده از لشکر چهل شرکت کرده اند. ۱۳ غند هوایی و چهار غند هلیکوپتر عملیات را تأمین و پشتیبانی میکند.

تا ختم فبروری از مجموع پرسونل نظامی ۱٦۰- ۱۷۰ هزار عضو، ۲۵۰-۳۰۰ طیاره و ٦۰- ۷۰ هلیکوپتر جنگی در محاربه اشتراک خواهند کرد. باقی صنف های نظامی عساکر افغانی و شوروی به تعلیم و تربیه نظامی مصروف هستند. مگر هر لحظه، شب یا روز قطعات و جزوتام های آنان ممکن بود به کمک آنانی فرستاده شوند که در جریان جنگ قرار داشتند. ما فکر میکردیم که دوازده ولسوالی و دوازده علاقه داری را از جنگ مجاهدین آزاد میسازیم، درآن مناطق تسلط دموکراتیک ملی را استحکام می بخشیم و در مناطق آزاد شده برای دو هفته گارنیزیون های کوچک را جابجا میسازیم. علاوه براین تصمیم تحکیم حاکمیت را بر ۳۷ علاقه داری و ۱۳ ولسوالی دیگر داریم و در اینجا ها نیز برای مدت کوتاهی گارنیزیون های کوچک را می گماریم. با یک نظر گذرا بر نقشه نیز واضح میشود که عملیات نظامی قریب همه خاک کشور را فرا میگیرد و ضرورت می افتد که بار بار هم با احمد شاه مسعود، هم با حکمتیار و هم با دوستم بجنگیم(!) در جریان زندگی پنج ماهه در جمهوری دموکراتیک افغانستان افعال و اطوار هریک آنان را عمیقاً تحقیق کردم. گمان میکنم حالا میتوانم که بدون اشتباه آینده آنان را تصور کنم. من در صدها عملیات شدید خورد و بزرگ یا اشتراک کرده ام، یا نظارت و یا رهبری نموده ام. مانند سرکوب گروپهای احمد شاه مسعود در پنجشیر، از میان بردن گروپ های حکمتیار در اطراف قندهار و درگیری های شبانه با قوتهای رشید دوستم در جنوب شرق مزار شریف. در تمامی این عملیات های بزرگ و مهم، این قوماندانان با دلاوری جنگیدند مگر هرکس برای خود روش خاص خویش را داشت. مگر پایدار ترین و دلاور ترین و دوراندیش ترین همه احمد شاه مسعود بود. تا جایی که من میدانم او جنگهای پراگنده را خوش داشت. گروپ های خود را نیز به همین خاطر آماده می کرد. او از مواجه شدن مردم با جنگ جلوگیری

میکرد. هیچگاهی کس را به اتهام همکاری با قشون افغانی و شورویها نمیگرفت، زیرا میدانست که مردم از ترس مرگ به اینگونه همکاریها گردن می نهند. احمد شاه مسعود یک تاکتیسن بسیار خوب بود و اگر این سخن درست باشد، پس جنگ من با او دلچسپ بود او چند بار زخمی شده است مگر تا آخرین مرمی صحنه نبرد را ترک نکرده است. و تنها در هنگام باخت توقف میکرد. احمد شاه مسعود با جنگاوران خود از راه ترحم پیشامد می کرد. مردان دلاور را با سخاوت نگهیداشت ما از این سخن مشهور او خبر بودیم که: "افراد را جنگ، قوماندان را قهرمانی و رهبر را پایداری و مردانه گی" قوماندان جبهه مرکزی مجاهدین در افغانستان گلبدین حکمتیار از قوم پشتون هم یک چهره نامدار بود. شاید تفکر اوپراتیفی او بالاتر از سطح احمد شاه مسعود بود، مگر به جوانمردی او نمیرسید. نیرنگ و فریبکاری های انباشته از بی شرفی در سرشت او بود. او حتی بر افراد ملکی نیز ترحم نداشت و به همین خاطر مردم عادی از او متنفر بودند. این تشدد برای ملاهای قندهار هم قابل پذیرش نبود. چنانچه گلبدین در پشت پرده با دسیسه سازی میدان را برده بود. او از احترامیکه مجاهدین گروپ های مسعود به مسعود داشت قلباً رشک میبرد. مگر همه اینها از اهمیت حکمتیار بمثابه یک قوماندان زیرک و خطرناک نمی کاست. او در دل داشت که قبل از همه گان داخل کابل شده رهبر کشور گردد و احمد شاه مسعود و دوستم را عقب بزند. بر همه عملیات جنگی گلبدین پرده دیگر کشیده شده بود و ما را در درک عمل متقابل به مشکل مواجه میساخت. بهمین خاطر بود که ما همیشه کوشش میکردیم که پیش از حملهء او بر او بتازیم.

عبدالرشید دوستم ازبک قوماندان سنگدل و بیرحم است. او بر هیچکس رحم نمی کرد. او هرکسی را که در راه مبارزه او با بیدینان مانع میشد و یا چنین قصدی را میداشت. با نیرنگ، ریسمان یا گلوله اعدام میکرد و از میان میبرد. او از گذشته در اداره محل خود با اقوام خویش و یا ملاهایی که به شورویها گردن نهاده بودند برخورد بیرحمانه داشت. او ترس را در همه ولایات شمال به زور شمشیر و آتش مستولی کرده بود. ما

میدانستیم که او را نه احمد شاه مسعود، نه گلبدین و نه ربانی احترام می گذارند. دوستم به مثابه یک قوماندان که به خونریزی شهرت یافته بود، به خاطر تحکیم حاکمیت خویش به هرنوع بیرحمی و نیرنگ آماده بود.

باز هم به فکر من نه او نه دوم و نه سوم به آن چیزی پی میبردند که رهبران مقیم پشاور از حادثه هرات توقع داشتند.

خوب، آنجا رهبری به دوش کی بود؟ این مسئله نه از جانب سلسله غم انگیز تاریخی بلکه به خاطر روشن شدن "ماهیت اصلی" حادثه مهم بود که در آینده جلو تکرار آن گرفته شود.

قابل تذکر است که به دنبال حادثه هرات در سراسر کشور ترور و خراب کاری رو به کاهش گذاشت. در یک شب و روز (پلان) ده، پانزده حادثه را افشا میکردیم. این به همان تناسب حوادثی بود که در سپتمبر و دسمبر سال گذشته اتفاق می افتاد.

یعنی که نه افتیدیم و استوار باقیماندیم. و یکبار دیگر در سراسر کشور ابتکار جنگی در دست ماست.

گروپ کمکی ما به رهبری چیریومینخ، ساموبلینکه و شکیدچنکه و یکجا با آنها محمد رفیع، بابه جان گل آقا و خلیل به مرکز تربیوی رفتند که آمادگی برای تطبیقات سیاسی- نظامی را در تأسیسات قول اردوی نمبر یک قوای مسلح افغانستان تکمیل نماید.

چنانچه قبلاً تذکر دادم ما به این تطبیقات اهمیت خاص سیاسی قایل بودیم. بعد از حادثه هرات ضرورت به این کار بیشتر احساس میشد.

سکوت در اداره مشاوریت عمومی نظامی حکمفرماست. تقریباً همه به سفر رفته بودند مگر عجب وضعیتی است که از مسکو هم کسی تلیفون نمیکند. اخرین تماس تلیفونی ده روز پیش صورت گرفته بود که ضمن ان من برای اوستینوف در باره تحکیم دوباره حاکمیت در هرات اطمینان داده بودم. چنان معلوم میشود که انجا در مسکو تلاش دارند تا که خود را از غمنامه هرات کنار بکشند. یعنی اینکه بگذار مسئله را مشاور عمومی نظامی خود درک و هضم نماید. اندروپوف، اوستینوف، سوکولوف،

... با این تصورات در حالیکه تنها سوکولوف همرایم در ایل-۱۴ نشسته بود از قندهار به کابل برمی گشتم.

- مارشال صاحب من اندکی به استراحت ضرورت دارم.

- از پروازها خسته شده ای؟

بلی، می خواهم چهار- پنج روز استراحت کنم. هرآنچه دیده و شنیده ام خوب حلاجی کنم واز آن نتیجه بگیرم. (پیشنهاد خود را تهیه کنم)... این حرف را گفتم و به امید شنیدن پاسخ چشم به سوکولوف دوختم- بلی شاید موقع ارایه پیشنهادات خود رسیده باشد...

شاید موقعش باشد، چهار- پنج روز را در قرارگاه خود سپری کن.

مارشال سوکولوف در جواب پرسش من اینرا گفت و سگرت دیگری را روشن کرد.

تا آنجا که برای من معلوم است کارکردن با سوکولوف هم برای زیردستان و هم برای رفقایش همیشه آسان و بی تکلف بود.

هنگام بازدید از قطعات شنیدنی ها و دیدنی ها مرا به تفکر عمیق سرداد. در مورد مساعد بودن زمینهء اعزام قطعات عسکری به افغانستان هیچگونه شک و تردید نداشتم. فکر میکردم این کار از لحاظ سیاسی به نفع ماست و اعتبار اتحاد شوروی را در بین جوامع برادر سوسیالیستی و شاید در تمام جهان افزایش ببخشد، ضمناً برایم ثابت شد که حملات پراگنده یا (اینجا حمله، آنجا حمله) نتیجهء مطلوب ندارد و نمی تواند داشته باشد.

این موضوع نیز برایم معلوم شد که نیروی اصلی حامی منافع انقلاب افغانی قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان نه بلکه اردوی چهل است. از نظر من این عمل مجاز نبود وفکر میکردم که مسئولین بلند پایهء وزارت دفاع و ستردرستیز اتحاد شوروی در زمینه دارای موضع اشتباه آمیز هستند.

اخرامییف و حتی اگارکوف چنـــان دهـن دوختـه بودنـد، میگفتـی کـه در افغانستان کدام حادثه خاصی بوقوع نه پیوسته است. چـی کـرده میتوانـم، قوماندانان و آمران ازینرو هم تشکر...

در باز شد و جنرال پیتروخالکه داخل اتاق گردید. او یک عکس رنـگه کوچک را پیشروی من بر سر میز گذاشت. ایـن تصویـر شـخصی اسـت کـه لنگی بر سر دارد، چشمان بزرگ سبز، ریش سفید بزرگتر از ریش نر بـز دارد مگر لب بالایی را تراشیده است. از چشمانش زیرکـی[1]، هوشیاری و شـاید مکاری و ممکن بیرحمی میدرخشید.

- کیست؟

- برهان الدین ربانی، تاجک و استاد شرعیات پوهنتون کابل

- یعنی که ربانی همین است... و همینطور بـه دیـدن تصویـر مصـروف هستم:

ربانی! نامش به گوش خوب میخورد، هه؟

پیتروخالکه بحیث یک عسکر، با ما سر (بلی) جنبانید.

- بلی صاحب در گرفتن هرات، رهبری بر عهده یکـی از طرفـداران او امیر اسماعیل خان بود.

پیتروخالکه، به درست بودن این مسئله اطمینان داری؟

- بلی صاحب فیصله را یک شورای پنج نفری مینمود. در مسجد بـزرگ پشاور، بدین منظور نماز خاصی هم برگزار شده بود.

"میخاییل باگدانویچ" رفقاً پیتروخالکه را به این نام می شناختند. او بـه خوشی معلومات بدست آورده را تقدیم کرد و عکس را زیر شیشـه روی مـیز جابجا نمودم.

- چنین دشمنی را باید احترام و در نیرنگ از او سبقت جوییم.

پیتروخالکه با بلی سر جنبانید.

---

[1] در متن پشـتو پختـگی است

- بلی صاحب او میخواست در همه افغانستان جهاد آغاز شود. به هرات حساب میکرد، فعلاً به بیدار کردن فتنه دیگر می پردازد.

خوب اینطور که هست، معنایش این است که نسبت به هروقت دیگر تعقیب اوضاع هرروز و هرساعت و درک نتایج آن ضروری است.

من از جنرال پیتروخالکه تشکر کرده و برایش اجازه رفتن دادم. و خود باز در تخیل به هرات رفتم. بلا به پسش، از این موضوع خود را نمیتوانم فارغ سازم. بلی، دگروال گروموف، خوب به وقت امنیت عمارت های ولایت هرات و رادیو را با کندک های خاص تأمین کرده بود. قابل یادآوریست که هرچیز با مهارت و زیرکی انجام شده بود. باید با گروموف در مورد روابط خود ملاحضه ای جدید داشته باشم. شاید سرگی اخرامییف در او چیزی را ملاحظه کرده که من نتوانسته بودم بیابم. و البته که در قندهار به جنرال لفچنکه و دگروال شاتین هم آفرین که فریب چاپلوسی های افغانهای نیرنگباز را نخوردند که آغاز شورش در قندهار چشم براه اشاره هرات بود.

ربانی از پشت شیشه دیده میشد: ربانی که فرستاده خدا بر زمین گناهکار افغانها بود.

وقت عصر بود که گروپ جنرالان به رهبری چیریومینخ از مرکز تعلیمی قول اردوی نمبر یک برگشت. قوماندان قول اردو دگرال خلیل هم همراه شان بود. رفیع، بابه جان، گل آقا و ساموییلینکه به ملاقات ببرک کارمل به ارگ رفته بودند که نظر او را در باره ترکیب دعوت شده گان این نمایش بدانند.

جنرالان گپ میزدند، شور و غالمغال را انداخته بودند. آنها با لباس پلنگی که بر تن داشتند، برای آدم مانند کارگران تخنیکی یک گروه خیالی ساختمانی معلوم میشدند که از کشور خویش دور مانده باشند. تنها بعضی علایم از نظامی بودن آنها نمایندگی میکرد.

یک تصادف است که این جنرالان نامدار که هریک در حوزه های مختلف نظامی اتحاد شوروی و خارج از کشور در صنف های نظامی از

میان آتش و آب و نل ها مسی گذشته و حالا دست تقدیر آنـها را بـه جنگ افغانها فراخوانده و اینجا پس از مقرری در کرسی های بلند مشاورین بزرگ نظامی در قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان، مادون هـای مـن شده اند. هرروز بدون خانواده ها در شـرایط قـرون وسطایی در نشانی و عمل پهلوی به پهلوی جنگ: اگر در شرایط انسانی از نظـر زنـدگی عـادی آدم چشم سفید معلوم نشود، همه اینها با گذشت زمـان عـادی میشـدند... و اینک آنها حتی توان شـوخی و مـزاح و تمریـن موفقانـه بـرای نمـایش روز آینده را هم دارند. مثلیکه خوشبینی شخص نظامی بی پایان اسـت. حتـی اگر آنسوی جهان، پشت هفت کـوه، دور از کشـور خویـش مصـروف وظیفـه نظامی باشد.

به طرف راست من چیریومینخ نشسـته کـه سـتون فقـرات کـارمندان و مشـاوریت بـزرگ نظـامی را تشـکیل میدهـد. بـا فـهم هوشـیار، بـد زبـان، گاهگاهی در برابر مخالفین سفید چشم، پر حوصله، کوتاه در همکاری مانند یک اسپ اصیل زین کرده است! پهلوی او مرد لجوج که میگویی آتـش در دهان دارد، چنان نشسته که سینه خود را به میز تکیه داده و مستقیماً به مـن مینگرد، این تورن جنرال ایوان خاریتونویچ کالومیسیف است. نزدیـک بـه یک مترو نود سانتی بلند است، موهای سپید دارد لاکن چـهره اش جـوان معلوم میشود. او رفیق نزدیک چیریومینخ است و در وقت غیر رسمی (البتـه در غیاب من) یکدیـگر را (وانیـا و الودیـا) خطـاب میکننـد (شـکل مختصـر نامهای "ایوان" و "ولادیمیر" د.ج)

ایوان کالومیسیف معاون امور لوژستیک من و مشاور ریاسـت لـوژسـتیک قوای مسلح جمهوری دموکراتیک افغانستان است. او در حقیقت در شـرایط خرابکاری و ویرانگری مجاهدین در قسمت تأمین مواد سـوخت، مـهمات، کالا و سایر اشـیا بـرای تـأمین قـوای مسـلح ج- د- ا بـازوی راسـت رئیـس حکومت (کشتمند) بود.

چیریومینخ به خاطر حفاظت اموال در قطار های اکمالاتی برای ایوان کالومیسیف جزوتامـهای نظـامی مـورد ضـرورت و بـه خـاطر حمـایت آن

هلیکوپترهای جنگی و انتقالاتی میدهد. در این اواخر کالومیسیف خبر داد که به خاطر گذشتاندن اموال مهم از مناطق جنگی یک غند نقلیه مستقل ایجاد کرده است که صد ماشین زرهدار محاربوی پیاده (60) موتر زره دار شامل آن است (این ده تولی میشود که هر تولی ده موتر زره دار دارد) این بار ها به وسیله موتر های زره دار و تریلر ها انتقال میشود. البته که این عملی کردن نظر مشترک "والویا- ایوان" بود.

ایوان کالومیسیف تنها در مورد مسایل نظامی معلومات نمیداد، یکروز او گفت:

قیم من (یعنی رئیس لوژستیک قوای مسلح ج- د- ا) در افغانستان نسبت به همه مردم ثروتمند ترین کس است. من برایش جواب داده بودم:

- بهمین خاطر او رئیس لوژستیک است.

- نه، نه، به گپ من نفهمیدی...

- خوب ازاین راز پرده را برگیر

- چهار زن دارد... و...!!!

- خوب اینقدر ثروتمند بزرگ است. من دانستم که قرآن (شریف) مسلمان را به گرفتن چهار زن اجازه داده است...

- ثروتمندی او به چیز دیگر است. هر یک آن یازده یازده بچه دارد. من برای او گفتم:

- اینطور نمیشود.

- من خوب معلومات کرده ام. و آنها همه جور و زنده اند. فاطمه به جلال آباد هلالعبه هرات، سافیک(؟) به بغلان و اوروچاک (؟) به مزار زندگی میکند.

... اگر چیریومینخ از حوزه لیننگراد از کرسی معاونیت درستیزوال حوزه و کالومیسیف از حوزه نظامی کارپات از مقام معاونیت قوماندان یا ریاست لوژستیک حوزه به افغانستان فرستاده شده بودند، تورنجنرال هوایی پیترپیتروویچ سافرونوف از حوزه نظامی سایبریا، از کرسی قوماندان قطعات حوزه نظامی به افغانستان آمده بود و اینجا مشاور جنرال نظر محمد

قوماندان قوای هوایی و مدافع هوایی قـوای مسلح (و در بخش هـوایی معاون من) بود.

او قد میانه و جثه بزرگ داشت، چهره اش سر خینـه و موهـایش سـپید انبوه بود مگر سپیدی اش اندکی جلب توجه میکرد. او در سـخن گفتـن و حرکات کند بود مگر در تصمیم های جنگی سرعت، دقت و مهارت به خرچ میـداد. مـن بـرای او بعنـوان یـک کارشـناس کـه بـه کــار عشـق دارد و خودخواهی ندارد ارزش قایل بودم. در باره کار در اثر سوالات محکـم او ما میتوانستیم طیارات جنـگی و ترانسـپورتی افغانسـتان و هلیکـوپـتر هـای ترانسـپورتی و نظـامی را بصـورت متـداوم هفتـاد- هشـتاد در صـد آمـاده نگهداریم. و این به چنین کشوری که از خود صنایع هوایی ندارد، حفاظت تخنیکی و کلتور نگهداری در سطح نازل قرار دارد و بازدهی کار کارمندان تخنیک نظامی بسیار ابتدایی است:

پرواز کرد، بمباری کرد، نشست، دیگر آنطرفش به خدا مربوط است.

سافرونوف چگونه توانسته بود اینقدر طیارات و هیلیکوپتـر هـای زیـاد نظامی را بصورت متداوم در حال آماده باش نگهدارد؟ او به کمک مرکز در یک گوشه کابل (در میدان هوایی بگرام) سه(!) فابریکه ترمیم و بازسازی را ساخته و به کار انداخته بود. یکی فابریکه بـاز سازی و ملاحظـه تخنیکـی طیارات شکاری و بم افگن های شکاری (ترمیم روزانه و متوسـط) بـود دوم برای هیلیکوپترهای جنگی و ترانسپورتی بـود و سـومی تخنیـک زمینـی را ترمیم و آماده کار مینمود.

علاوه از این در یک وقـت، بخـش هـای فرعـی ایـن فابریکـه هـا در میدانهای هوایی قندهار، هرات، کندز، مزار شریف و جلال آبـاد افتتـاح و برای ترمیم و سایر خدمات تخنیکی یک تعداد قـابل ملاحظـه کـارگران در آنجا ها مصروف کار بودند. تورن جنرال سافرونوف از قطعات نظامی هوایی شوروی بدین ترتیب در فضای افغانستان موفقیت را بدست میآورد.

جنرال بصورت اشکار از شروع تمرینات مرکز تعلیمی قول اردوی نمبر یک به شوق امده است، مزاح میکند، یکدیگر را "پرزه" میگویند و بر یکدیگر ریشخند میزنند.

سافرونوف همیشه خاموش هم نرم شده، لبخند میزند و سخنان پر از ریشخندی چیریومینخ بد زبان را تحمل میکند:

سافونوف، این بمباری در شمال فراه در خاک سفید نیست، تمرین است، تمرین. به اندازه دواسازی وقت میخواهد! خوب فکر کنی، فکر! من دیدم که سافرونوف چگونه سفید گشت و تحمل کرد. یادم امد چنین صحنه در باره سافرونوف...

یک روز در سال ۱۹۸۰ که ماه دسمبر تقریباً نصف شده بود، در نزد یک قریه خاص ولایت نمیروز، پس از حملات توسط طیارات بم افگن شکاری بر یک گروه از دشمن، جنرال سافرونوف مثل کسیکه کوفته باشد، اهسته به دفتر من داخل شد و خبرداد:

- عملیات ختم شد؛ این را گفت و بدون اینکه اجازه بخواهد بر چوکی نشست و باز علاوه کرد. ماجنایت کاران هستیم، قبل از همه خودم!

سافرونوف بسیار وار خطا معلوم میشد.

من کوشش کردم اندکی او را ارام سازم:

- جنگ خود یک جنایت است.

این را نمیگویم.. این را نمیگویم. همراه با این بدون اجازه از اتاق بیرون شد. من به حیرت افتادم. تحیر من بسیار به زودی زایل گردید که چیریومینخ خبر داد:

- در "خاش" بم های پر از میخ افگنده اند.

از دهانم ناگهان برامد

- احمقان!

چیریومینخ به سخن ادامه داد:

- این هیچ نیست، اگر چیزهای دیگر را بشنوی.

- دیگر چی؟!

- به یادم هست که در کوهای خــاک سـفید کـاریز هـا از میـان رفـت. دشمن در آن پوسته نظامی ساخته بود.

- خوب!

- در اینجا از بم هایی که انفجار عظیم مینماید کار گرفته شد...

از همه متنفر شدم و بیدرنگ به اگارکوف مخابره کردم.

به گونه اجمالی وضعیت اوپراتیفـی را بیـان کـرده و بعـد بـه موضـوع اصلی پرداختم:

- ما دست به جنایت دراز کرده ایم. بر مجاهدین بم های پر از میخ... بسیار بم های تخریبی پرتاب میکنیم.

اگارکوف آرام جواب داد:

- این نه کار شماست، نه کار من.

و پس از اندکی مکث اضافه کرد:

- این فیصله مقامات بالاست! فهمیدی؟!

- فهمیدم. لاکن این کار بنابر کنوانسیون هاگ ممنوع است.

- به محکمه جهانی هاگ عریضه کن. موفقیت شما را میخواهم.

مخابره به همین جا پایان یافت.

نظامیان بدینگونه به جنایت کشانده میشدند.

دگروال خلیل با یونیفـورم زیبـای نظـامی افغـانی کـه رتبـه اش از آن هویـدا مـی شـد، اندکـی وارخطـا معلـوم میشـد. در جریـان ایـن دیــدار رخسـارهایش گاهـی سـرخ میشـد و گاهـی سـرخی اش زایـل میگردیــد، گاهگاهی لبخند هم میزد.

و در باره کار های خویش یگان ستایش که میشنید خوش میشد.

چیریومینخ از او بصورت غیر رسمی تشکر کرد:

- هر چیز خوب بود، هرچیز آماده بود، مگر زمستان بود، مـانند زمسـتان اورال.

من حالت او را درک میکنم

- امر کنید!

چند دقیقه بعد میز چای آماده شد، که چاکلیت هـای شیرین شرقی، توته های خورد خورد لیمو و البته بوتل "ناپلیون" (کنیاک) برآن نهاده بـود. من امر کردم:

- یک یا دو پیاله و بس.

کالومیسیف، شکیدچنکه، سافرونوف، ستیپانسکی، برونینکس، اراکیلیـان و خلیل، همه تعجب خویش را نتوانستند پنهان نمایند: آفتاب از کدام طرف برآمده است که مشاور عمومی نظامی مهمانان خود را به جای چای کنیاک میدهد؟ تنها چیریومینخ میداند که گپ چیست. تو میـگویی کـه جروبحـث دوستانه یاری مینماید تا برای همیشه خاطرات تلخ هرات را فراموش کنم.

یک یک پیاله نوشیدیم (من مانند همیشه لـب میگزیـدم) و بعـد تـاریخ تمرین را تعین کردم.

چیریومینخ میگوید:

- سافکا* در روز دوشنبه آسیاب مینماید و در سه شنبه چپلی میدوزد. از او شیطنت می بارد.

بدون تحفه هم نمیشود. بگذار مردم تعجب کنند.

- از چار شنبه تا پنجشنبه سافکا در خانه خدمت میکند.

من این سخن را در میان آوردم.

- نه، چپلی را خواهم دوخت، بروید پیاله دومی را هم پر کنید.

درین اثنا ساموبلینکه در اتاق داخل شد.

او خبرداد:

- موافقه،را بدست آوردیم. و در حالیکـه از دسـت چـیریومنیخ پیالـه شراب میگرفت، افزود:

---

* سـافکا در افسـانه هـای روسـی قـرن گذشـته نـام یـک مـزدور قشلاقی اسـت کـه زندگی او بنابر نظـام مسـلط فیـودالی (سـرواژ) مربـوط بـادار اسـت و تمـام روزهـای هفتـه و هر لحظه از هـرروز او بـه کـار میـگذرد. نویسـنده مصروفیـت خـو را بـا مصروفیـت سـافکا مقایسه می کنـد.

- اناهیتا میخواست که گروهای وسیع کارکنان رسمی و روشنفکران به شمول زنان دعوت شوند.

خدا کند! که چپلی دوزی است، بیایید که بدوزیم. به چیریومنیخ می بینم؟ از و می پرسم فهمیدی یا نه؟ فهمیدیم.

بچه ها دیگر وقت رفتن است، بیایید که مهمانان را بشماریم. و گروپ "کارگران تخنیکی میانه" از دفتر مشاور عمومی نظامی بیرون شدند.

من و خلیل دو به دو باقی ماندیم.

تا وقتیکه پیاده ها چیزهای اضافی را از میز پاک میکرد ما خاموش بودیم و هریک در فکر پیدا کردن مسئله یی بودیم. و برای من مهم این که خلیل از ابتدا پی نبرد که قضیه از چی قرار است. وگر نه او خاموش میماند و از جواب دادن پرهیز میکرد. این خلاف توقع من بود.

من بدین دل بسته بودم که در رفاقت نظامی ما نه تنها صداقت مدنظر بود بلکه در همه رازها بی پرده هم بودیم.

من سخنانم را از دور آغاز کردم که در وقایع اخیر چرخ روزگار به کـام ما نگشت. اما به فضل خدا حالا همه کارها به وفق مراد پیش میرود. و اکنون مهم این است که روی موضوع مهم دیگری حرف بزنیم.

خلیل مستیقماً به من نگاه کرد،

در باره هرات؟

کاشکی یک هرات می بود... در جنگها و برخورد های دیگر هم.

من قصداً وقفه را زیاد ساختیم که خلیل امکان آنرا بدست بیاورد که از من تقاضای کمک نماید.

او هم از این امکان استفاده نمود. بازبان نرم حرف مرا قطع نمود:

- چقدر خونهای زیاد است ای خدا!- بعداً دستهای خود را بروی خود کشید و زیر لب دعایی خواند.

به نظرم رسید که لحظه انتظار به سر رسیده: زیرا زمانیکه نام خدا برده شود تمام چیزهای زمینی بی ارزش میشود و یا کم از کم میان من و خلیل چیزی پنهان نمیماند.

بگو، امسال دشمن را شکست داده میتوانیم؟

در چهره گندم رنگ او سرخی نمودار شده، سیاهی چشمانش برجسته تر شد(من به حرف خویش دوام دادم)

- و به این منظور چی باید بکنیم؟

- اجازه بدهید. خلیل این را گفت و جرعه یی سرکشید.

- نوش وجانت باد!

پیاله را خالی کرد.

- اردوی شوروی باید از افغانستان کشیده شود...

چطور؟

- موفق نمی شوید حتی اگر ده، پانزده و بیست روزه مقدس را هم سپری نمایید.

من جواب دقیق این سوال را جستجو میکردم.

موفقیت چی وقت حاصل میشود؟

مگر او جواب داد:

روی کامیابی را نخواهی دید. من بی پرده حرف میزنم. حالتم چنان شد که گویی کس با تبر بر فرقم کوبیده باشد. وارخطایی ام را پنهان نموده باز هم پیاله خلیل را لبالب از شراب کردم.

- سخنت را با دلیل بیان کن تا من بپذیرم.

او پیاله را خالی کرد و خاموش نشست.

- خلیل! خواهشم این است که این حرفها تا ده- پانزده سال پنهان بماند. مگر او همان طور دهان بسته بود. و من بهمین ترتبب بر او فشار می آوردم.

آنزمان در نزدیک جلال آباد من بر تو اعتماد کردم. اکنون تو بر من اعتماد کن.

گفتگوی ما سه ساعت طول کشید. گپهای زیاد را خلیل میگفت. گاهگاهی به لسان روسی مشکل خود را حل میکرد. البته این خلاف عادتی

همه چیزها غیر عادی بودند. هم اوضاع سیاسی- نظامی کشور، هم وضعیت اردوی افغانی، و مهمتر از همه موضع گیری مردم در ولایات، ولسوالی ها و علاقه داری ها که در برابر انقلاب ثور، آنچه را می دیدم و درک میکردم با ارزیابی ها و داوری های مطلق من مطابقت نمیکرد. همه چیز دو- سه چهره (پرده) داشت. در محلات سخنرانی های مسئولین حزبی آشکارا ماهیت کاذب داشت و حاکی از نیرنگ های کنایی بود.

لازم بود با شکیبائی و هوشیاری همه چیز ها ارزیابی شود. اردوی چهل و نیروهای افغانی در تمام ولایات کشور، درگیر جنگ شدید و خونین بودند که صرف یک هدف عمده داشتند و آن: شکست دادن دشمن و استقرار حاکمیت ملی و دیموکراتیک در این یا آن محل (ولسوالي یا علاقه داری) بود. گاهی این هدف به آسانی میسر می شد اما گاهی سرهای زیادی ازاین یا آن طرف برباد می شدند، از جانبی حاکمیت ایجاد شده ضعیف و متزلزل می بود و به خاطر پایداری و کسب اعتبار خویش تلاش نمی کرد.

گاهگاه فرستادگان این حاکمیت را اهالی روستاها به بهانهٔ این که آنها بحیث " بارسورمانان"* با الله خدعه نموده، پارچه پارچه میکردند. بسیاری اوقات همزمان با خروج قطعات نظامی شوروی و افغاني از محل، حاکمیت دولتی نیز چنان ناپدید می شد که نشانی از آن باقی نمی ماند.

با آنهم من مجبور بودم در رابطه به اوضاع کشور این تصورات سطحی احتمالی را نیز با مهارت تحلیل نمایم و نتیجه مطلوب از آن بدست آورم و مهمتر از همه اینکه کماکان طی دو- سه ماه آینده اهداف و وظایف خود را با راههای تحقق آن معین نموده، ستراتیژی و تاکتیک خود را در شرایط جنگ اعلان ناشدهٔ افغانستان روشن سازم.

بود که با موجودیت ترجمان حرف میزدیم. این گفتگو در روی کاغذ نیامد و من هم آنرا هیچگاه بصورت رسمی به کسی نگفتم.

خلیل در آغاز خود را از دست داده بود. اما پس از سرکشیدن اندکی کنیاک برخلاف عادت شرقی ها باز شد و همه آنچه را به من گفت که وجدان باریک (تار مانند) اسلامی او به آن اجازه میداد.

از این صحبت این چیز ها به حافظه ام باقی مانده است.

- در افغانستان هرکس بر ضد کس دیگر می جنگد و هرکس به کس دیگر خیانت میکند.

- با ما هم؟

- خلیل از جواب مستقیم ابا ورزیده با کنایه گفت:

- افغانستان را تنها جرگه و زنهای پیچه سفید که رضای خدا همراه شان باشد، نجات داده میتواند.

اناهیتا؟

- تا ان زمان خداوند او را نزد خود طلبیسته خواهد بود. همین زیبا و هوشیار دیگر.

او جرعه دیگر را سرکشید و با صفا کردن گلو گفت:

- و شما شرمند از افغانستان خارج خواهد شد .

- خلیل! دهنت را بدوز.

- معذرت میخواهم. خودت خواهش آنرا داشتی...

پس از اندکی مکث، با صدایی گرفته گفت:

- مشاور صاحب! افغانستان خریده میتوانید اما شکستاندنش ناممکن است. در این اثنا جنرال چیریومینخ وارد شد.

- به شما اطلاع میدهم که پنجصد تن.

خلیل حرکتی کرد و من هم، نفهمیدم که حرف روی چه بود. آخ، حرف از تمرینات مرکز تعلیمی بود.

خلیل در حالیکه روی پاهای خود ایستاده شده نمیتوانست، برخاست و با گفتن "من دیگر میروم" خدا حافظی کرد. ما با همدیگر دست دادیم و طبق عنعنه روی های یکدیگر را سه مرتبه بوسیده و از هم جدا شدیم.

- خدا حافظت خلیل الله! تشکر.

- تشکر.

و از اتاق بیرون شد.

(شاید بهتر می بود که قبلاً یاد اور میشدم که موصوف در سال ۱۹۸۲ کورسهای مستعجل اکادیمی ستر درستیز ما را به انجام رسانیده و بعد از ان معاونیت اول وزیر دفاع ج- د- ا را به عهده گرفت)

دگر جنرال خلیل الله! تو اکنون زنده هستی یا نه؟...

من وعده هایی که با تو کرده بودم، سالهای زیاد انرا حفظ نمودم. انزمان در جنوری ۱۹۸۱ نظر شما در مورد سیاست مداران کرملین و کابل بسیار روشن و دور اندیشانه بود. تو نسبت به من هوشیار تر بودی و در افغانستان بر پیروزی زود تر مجاهدین باور داشتی (هرکس با هرکس میجنگد و هرکس با هرکس دیگر خیانت میکند) این ان چیزی بود که در دسمبر سال ۱۹۷۹ زمان ورود عساکر شوروی به افغانستان نه انرا میدانستیم ونه قبولش می کردیم. ای خلیل! تاکنون من ترا با احترام به خاطر می اورم پاکی و محبت بی پایان ترا که به وطن خود داشتی. من کوچکترین ارتباطم را با تو فراموش نکرده ام وهرانچه که بود یاد اور میشوم.

در کابل مانند سابق قیود رفت و امد وضع شده بود. اداره مشاوریت عمومی نظامی در حال احضارات بود، من شبانه در دفتر خود خوابیدم.

نزدیک نیمه شب بود که اگارکوف از طریق تلفون مخصوص زنگ زد.

- میدانم که چرا زنگ نمیزنی. این را گفت و بعد با اهستگی اضافه کرد:

- هرات؟

من جواب دادم:

- خدا این هرات را به دریا غرق کند.

نیکلای اگارکوف باز به سردی جواب داد:

این حادثه قابلیت انرا دارد که در کتاب درسی تاکتیک اوپراتیفی جای داده شود. بدون جنگ و بدون فیر چنین یک شهر بزرگ را دوباره گرفتن استادی است!

خون ریخته شده و بر علاوه، نجیب و باریس کارلویچ (منظور کارمل است) بسیار خون ریختاند. من بدان روزها لعنت میفرستم.

اگارکوف به حمایت از من چند کلمه دیگر نیز اضافه کرده خدا حافظی نمود. "به اغوش خود میگیرمت".

این نکته را من در ۲٦ جنوری ۱۹۹۴ مینویسم. دیروز نیکلای واسیلویچ اگارکوف مارشال اتحاد شوروی در گورستان نووه دیوویچی* به خاک سپرده شد. از او در قطعات، قرارگاهها مراکز علمی نظامی، مکاتب نظامی خلاصه در تمام جاهایی که نظامیان و افسران روسی در انجا ها مصروف خدمت بودند مراسم یاد بود بجای اوردند. من یکجا با قطعه تشریفات خود، در حالیکه چشمان پر اشکم از پلک زدن مانده بود کنار تابوت او ایستاده بودم. به بینی تیز پیشانی موم مانند و موهای رفته او میدیدم که یک وقت مجعد و انبوه بود و با خود اندیشیدم: با افتخار زندگی کردن کافی نیست باید انجام ان نیز همینگونه پراز افتخار باشد. نمیدانم که چرا این چند نکته از میرالاخویسکایا به خاطرم گذشت: "میخواهم در جوانی بمیرم..." او در سی و پنج ساله گی هم مرد... مگر چرا این گپها در کنار تابوت اگارکوف در دلم گذشت؟

تقدیر زندگینامه ای به او بخشیده بود که شایسته یک پراگراف دایرة المعارف، مگر کسی او را به دایرة المعارف خواهند رساند؟... در اگست ۱۹۹۱ اگارکوف (مخالف یلتسن وگورباچوف در حزب کمونیست) از کودتا پشتیبانی کرد. شاید بدین سبب بود که در جنوری در همین روز یک سیاست مدار دولتی هم در جنازه او اشتراک نکرد. اما مارشال دیمیتری

---

* گورستان نووه د یوویچی Novo Divitchi در مسکو برای چهره های شناخته شده سیاسی دولتی، علمی و هنری اختصاص یافته است. (د.ج)

تیمافییوویچ یازوف و سترجنرال والنین ایوانویچ وارینیکوف امده بودنـد و هردو در محفل سوگواری بیانیه دادند.

زمستان افغانستان به پایان خویش نزدیک بود. قشـر برفـی زمـین هنـوز سفید بود اما ضخیم نمیشد. زمین هنوز سخت بود، دامنه ها و دره ها هنـوز جامه برفین در بر داشتن در تنگناها و دره های صعب العبور برف بیشتر بود که توسط باد های سرگردان در انجا ها انباشته شده بـود، درجـه حـرارت میان ۵- و ۳ درجه سانتی گراد بود.

کابل در جنوب غرب هندوکش در سرزمین هموار افتاده که بـر خـلاف نقاط دیگر افغانســتان، دارای اقلیـم بسـیار مناسـب اسـت. در اینجـا فشـار اتموسفیر بسیار ثابت است (این فسار بین ٦٧٠ الی ٧٠٠ بوده و از این لحاظ شبیه شهر "کیلاودسک" ما است، که از نگاه جوی برای وجود انسان فرحت بخش است) اما زمین های هموار کابل که بطرف جنوب غرب افتاده است، سالانه دو مرتبه از ماه می تا جـون و از سـپتمبر تـا اکتوبـر تحـت حمـلات شدید باد قرار میگیرد. که در حدود ۴۵ تا ۵۰ روز طوفـان هـا بـر فضـای ان مستولی است. از این جهت است که ارزش ایـن محـل را نسبت بـه سـایر حصص کشور تقلیل میدهد. در این جا گاهگاهی روز روشن به شب تـاریک تبدیل میشود، که اگر لب های خود را محکم هم بـدوزی، ذرات کـوچـک ریگ از معبر بینی گذشته خود را تا زیر دندان میرساند. اما یکبار دیـگر یـاد اور میشوم که این حادثه چند روز را در بر میگیرد.

در دهه هشتاد و نود قرن گذشته و اوایل قرن جاری، گروهی از تفحص کنندگان خدمات کارتوگرافی روسیه به منظور تحقیق در امور ساختار زمـین و اقلیم، به اجازه امیران افغانستان وارد این کشور شدند. ریاست ایـن گروه را چندین بار جغرافیه دان ستر درستیز مشـهور روسـیه ا. ی سینسـا روف بـه عـهده داشـت کـه در ان هنـگام اسـم افغانســتان را بــه "واو" مینوشــت (اوغانستان)...

مرکز تعلیمی کابل در حدود ٦ الی ٨ کیلومتر در زمینهای هموار دور تر از شهر کابل ساخته شده بود. این منطقه از طرف وزارت دفاع دارای مرکـز

تعلیمی تاکتیکی مکمل بود که از انجمله در انجا انداخت، پرتاب بم و فیر راکتها را میتوان نام برد. بطور خلص این مرکز تعلیمی طوری ساخته شده بود که اردوی هرکشور برای اموزش نظامی بدان نیاز دارد.

در ان روز برای دیدار، رهبران سیاسی، دولتی و نظامی و همینطور روشنفکران و جنبش نسوان جمهوری دموکراتیک افغانستان حضور بهم رسانیده بودند.

ترتیب و تنظیم این امر و همینطور مسئولیت ارائیه معلومات در باره این رویداد برای مدعوین به دوش محمد رفیع وزیر دفاع سپرده شد. نخست ما با طرف افغانی فیصله کردیم که موجودیت ما به هیچ صورت در رویدادهای جاری معنای مداخله را ندارد. راست بگویم برای ما مناسب هم این بود که این همه جریان ها از طرف خود افغانها ترتیب و انجام شود.

بخش اول پروگرام دیدار از جم نظام (ایستاد شدن در قطارها) حربی پوهنتون بود. بخاطر این جم نظام قوماندانان کوچک یعنی خورد ضابطان افغانی انتخاب شده بودند. در این بخش جوانان هوشیار از خانواده های دارنده انتخاب میشد. انها مدت ده ماه یا اندکی بیشتر اموزش می دیدند تعداد مجموعی محصلان پنج- شش هزار نفر بود و پنج کندک از ان ساخته شده بود: دو کندک پیاده (هریک هزار نفر) سوم تانک، چهارم کندک راکت هوایی و مدافع هوایی و پنجم مسلک های کمک کننده نظامی مانند؛ کیمیا، مخابره، استحکام، لوژستیک و... تشکیل داده بود.

هرکندک یک یک از تولی های خوب خود را برای نمایش انتخاب کرده بودند که بصورت پیاده نظام با کلاه گردی که بر سر داشتند ملبس با لباس زمستانی تحت لوای پوهنتون رژه میرفتند. قابل یاداوری است که دسته موزیک از ۱۱ فرقه به شمول خود وزارت دفاع انتخاب شده بود.

قسمت دوم پروگرام بنا به قولی شامل نمایش سلاحهای بود که از دشمن گرفته شده بود. مانند سلاحهای امریکایی، پاکستانی، چینایی و از دیگر کشورها. ماین ها و مواد منفجره، توپ های بی پس لگد، "ستنگر

ها"(؟) هاوان ها و سلاحهای خفیفه در تاقها و یا روی زمین برای نمایش گذاشته شده بودند. این تمام سلاحهای را قوای نظامی افغانی و شوروی در طی جنگها از میدانهای نبرد جمع نموده بودند. تماشای این کوههای اسلحه هم لذت بخش بود و هم درد اور:

یک بار دیگر خاطر نشان میشد- که این کشور چی جنگهای شدیدی را پشت سرگذاشته و چقدر این جنگها وسیع بوده است.

بخش سوم پروگرام اموزش تاکتیک بود: "تعرض تقویه شده کندک پیاده، در مقابل دشمن که حالت دفاعی داشت" چقدر نیرومند به نظر می اید که در کندک پیاده معاصر یک تعداد تولی های دیگر نیز شرکت نموده و دو کندک توپچی از ان حمایت نماید. این موضوع تماشاچیان را متحیر میساخت. قبل از شروع عملیات محاربوی کندک تعلیمی طیاره های بم افگن در حدود تعرض کندک روی چند هدف بم انداختند و اندکی پیش از حمله پیاده نظام سه گروپ، سه فروندی طیارات هلیکوپتر براهداف حمله کردند، و پس از ان کندک با نعره های تکبیر به حمله شروع نمودند و طی دو سه ساعت از یک مانع به مانع دیگر رسیدند و همین طور پشت سر هم از موانع می گذشتند (در مقابل کندک.از این گونه موانع فراوان گذاشته شده بود مانند موانع پیاده، توپچی، تانگ و هوایی).

بهمین ترتیب نمایش، شکل یک جنگ طبیعی را نشان میداد که یک کندک پیاده مسلح به سلاح ثقیله و خفیفه در مقابل دشمن که حالت تدافعی را داشت، تعرض نمودند.

بخش چهارم و اخیر پروگرام، اظهار نظر مهمانان و تماشاچیان بود که بطور عمومی نظامیان بعد از چنین نمایشات چیز های زیادی برای گفتن به یکدیگر دارند.

پروگرام پس از این ابلاغیه اغاز شد: "قابل توجه همه!" ساعت ده صبح ملا با ترنم خداوند را به ستایش گرفت... وزیر دفاع برای مدعوین مانور بیانیه افتتاحیه داد و دسته موزیک سرود ملی رامی نواخت. وزیر دفاع قطعه پوهنتون را معاینه کرد و راپور قوماندان پوهنتون را استماع نمود. بعد

اجازه داد که رسم گذشت عسکری انجام شود. موزیک جشنی بلند احساسات همگان را زنده کردند. تولی خوب با دقت روان بود و هرگام شان بر زمین نقش می بست. اواز دهل ها بلند بود. چنان معلوم میشد که افغانها ایستاده در شور، خود را در میان نظامیان شجاع می بینند. پس از تولی دسته های موزیک در نقطه اغاز (حرکت) ایستاد و هنگامیکه برای شان قومانده شد به رفتار شروع کردند. اعضای گروه سی گام نزدیک به لوژ، خلاف انتظار حاضرین چنین زمزمه کردند:

زیر (بلند) صدای مردانه:
بگو کاکا جان که چی بیجا*
بم (پخش) صدای مردانه
سوخت مسکو در اذر
همه به یکصدا:
الله اکبر، الله اکبر!
و باز به صدا بلند مردانه:
واقع شده جنگها
انها بودند خونین چقدر
وهمه با یک صدا :
الله اکبر، الله اکبر
و باز به صدای اهنین نظامی
میخواهی روسیه را نگهداری
به "بارادین" ببند سنگر
و با صدای شکوهمند با او همنوا شد که:

---

* این قسمتی از شعر میخاییل لرمونتف شاعر مشهور قرن ۱۹ روسیه است که در ستایش پایمردی های سربازان روسی در برابر لشکر ناپلیون در منطقه ای بنام بارادین" سروده شده.
این شعر را روسها با افزودن (الله اکبر) به سربازان افغانی یاد داده و در تطبیقات یاد شده نام "سوغات" بدان نهاده بودند. (د.ج)

الله اکبر، الله اکبر.

موجی از کف زدن ها جوشیده، افغانها را احساسات فراگرفت. دسته موزیک (از پیش روی لوژ) گذشت. من به چیریومینخ دیدم. از دور چهره او میگفت که به اسمان هفتم است. بدین معنی که این نخستین سوغات بود.

بعد کندک پیاده به حمله دست زد. حمله کوتاه اتشین ده دقیقه جریان داشت هم توپچی فیر میکرد و هم راکتهای ریاکتیف "کاتیوشا" من البته با هرچیز بلد بودم. مگر نظر نمایندگان روشنفکران افغان و سازمان زنان چیز دیگر بود. از علایم اشکار میشد که انها بدین مناسبت به شوق امده بودند که چی قوای نیرومندی دارند و همین قوا انقلاب ثور را حفاظت میکند...

فعالیت کندک طبق پروگرام ادامه داشت و وزیر دفاع هم درباره اتفاقاتی که جریان داشت، تبصره میکرد...

کندک پیاده وظیفه خود را انجام داد و بدان سوی تپه ها ناپدید شد.

از صدای فیرها اندک اندک کاسته شده و بعد کاملاً ارام شد. بیجا نیست، بگویم که در تحقق این مانور تعلیمی پیترشکیدچنکه عرق ریخته، بود. این کندک از بهترین فرقه پیاده قول اردوی نمبر یک یعنی فرقه ۷ انتخاب شده و امور تربیه ان به خاطر تطبیقات تحت رهبری شخص دگروال خلیل الله انجام شده بود.

بعد رفیع به همگان دعوت کردند که از سلاحهایی غنیمت گرفته شده دیدن نمایند. باز لودسپیکر را به خلیل داد. این سلاحها را قطعات او بچنگ اورده بودند. بگذار خوددراین باره معلومات بدهد.

خلیل الله بعد از شکر گذاری از یاری افریدگار، یاد اور شد که این سلاحها تنها در سه ماه گذشته به غنیمت گرفته شده و اضافه کرد که فعلاً دشمن بیشتر از این مقدار را در دست دارد.

خبرنگاران رادیو تلویزیون و اخبار از یکسو به سوی دیگر در رفت و امد بودند در ان روز ها راپور های از جانب رسانه هـای گروهی در این

باره نشر میشد. ریاست عمومی امور سیاسی قوایٔ مسلح اتحاد شوروی نیز به سهم خویش انان را کمک میکرد.

من مترصد خلیل بودم دیدار خویش با او را به یاد می اوردم. نخستین دیدارم با او بر ذهنم گذشت. این دیدار در هشت اگست سال گذشته اتفاق افتاده بود. و من اولین گامهایم را برخاک افغانها میگذاشتم، هنگامیکه از برابر چهره های نظامی و ملکی افغان که به استقبال من امده بودند میگذشتم. او با زبان روسی خود را معرفی کرد:

دگروال خلیل الله قوماندان اول قول اردو (هدف قوماندان قول اردوی نمبر یک است) بعداً او را در بسیاری جنگها دیدم و به هوشیاری و مردانه گی او باور کردم. و به قاطعیت او هم.

"گلبدین... اینجا"- "نجیب- نیرنگباز!" و بعضی چیزهای دیگر را (پس از حوادث هرات) نیز گفته بود:

"افغانستان را جرگه میتواند نگهدارد یا زن چادر سفید... و قوای شوروی با سرافگندگی از افغانستان خارج خواهد شد".

معاینه، تطبیقات... اینها را درین عصر چقدر دیده ام. و همه دیر یا زود، در حال حاضر به اصطلاح (در فضای غیر رسمی) به پایان میرسد.

در امور صحی در دو خیمه میزها اماده شده بود. غذای اساسی شوروای نخود بود. چرا چنین؟ نمیدانم. تنها همینقدر مشابهت وجود دارد که در شوروی هم وقتیکه به اشتراک مهمانان بلند رتبه ملکی تطبیقات در غندها و فرقه ها انجام میشد، بعد شوروای نخود می اورند. این یک رسم است...

البته که چیریومینخ یک تحفه دیگر هم داشت. کواس روسی* کباب که اورده شد، کواس هم ضمیمه ان بود. بدون شک توقع میرفت که برای مهمانان اندکی شربت نشه اور هم داده شود. مگر این تطبیقات با فیرها، با انداخت راکتها و با فعالیت طیارات همراه است و این هم برای بسیاری از

---

*کواس یک نوع شربت مخصوص روسها است که نشه ندارد و در شرق انرا بیر می انگارند. (د.ج)

مهمانان یک تکلیف بود. (من بطور خصوصی بر این نکته تأکید کرده بودم که یک تعداد مهمانان چنین تطبیقات را برای اولین بار می بینند، شاید به هراس باشند: مبادا که مانور کنندگان در ختم برنامه ما را هم در اینجا بکشند!) به این خاطر اینجا جای شراب نیست و مسلمانان محترم تنها کواس را بپذیرند.

با قوماندہ دگروال خلیل الله، قوماندان فرقه هفتم پیاده در باره تطبیقات نظامی معلومات ارائیه کرد و عملکرد های کندک را ارزیابی کرد. اجازه بدهید برای کسانیکه در این باره معلومات ندارد، در باره چگونگی نمره دادن اندکی روشنی بیندازم. بدین ملحوظ سه مشخصه انتخاب میشود:

اول: چگونگی به پایان رسانیدن انداخت. اگر پنجاه در صد نشانه ها زده شده بود نمره میانه داده میشود. اگر از شصت در صد بیشتر میبود نمره "خوب" است و اگر بالاتر از هفتاد در صد باشد نمره "بسیار خوب" داده میشود.

دوم: تاکتیک خاص است. اینجا با حرکت اتش (فیر و انداخت) تلفیق اعمال تاکتیکی نیز در نظر گرفته میشود.

و نمره سوم در جنگ به چگونگی رهبری کندک داده میشود.

در حالیکه مردم به خوردن شوروا، پلو وکباب مصروف بودند، قوماندان فرقه به خلیل راپور داد و او به نوبه خود به وزیر دفاع. به نظر میرسید که رفیع اماده ارائیه راپور برای ماست. مگر من به اشاره فهماندم که هرچیز را خود انجام بدهند.

نمرات اینگونه تثبیت شده بود: انداخت "خوب"، تاکتیک "خوب" و امور رهبری کندک با وجودیکه "پر از متانت" محسوب شده بود، تصمیم گرفته شد که نمره اوسط برایش داده شود (که این موارد نمره عمومی همراه با یک گفتار معمولی انجام میشود نه با اعلام عمومی کندک در عملکرد عمومی نمره خوب برد. بسیار برایش کف زدند. اخ که اگر میشد همه امور در افغانستان همینگونه تنظیم میگردید. نمایش تشریفاتی،

گمان میکردم انجام دادن این کار به تنهایی ناممکن است و از جانبی دیگر نمی خواستم در آغاز ماموریت جدید خود حلقهء افراد مصروف در حل پرابلم های نظامی را وسیع سازم. بهمین علت راه اعتدال را در پیش گرفتم. عجالتاً چهار نفر با ارزیابی اوضاع تصامیم لازم را باید اتخاذ میکردیم. این افراد دارای افکار جسور و دارندهء تجربهء هشت ماههء کار در افغانستان عبارت بودند از: جنرال ولادیمیر چیریومنیخ، معاون من در امور سیاسی جنرال ورزیده و هوشیار ویکتور ساموپلینکه، و رهنمای شایسته دگروال ایلمار برونینیکس (باشندهء لاتویا) که از رتبهء تورنی تا دگروالی زیر نظر من کار کرده و مانند همشهری هایش به قول خود پابند و صادق بود. در پهلوی همه رشته های نظامی پیرامون تخنیک و تسلیحات معاصر جنگی معلومات عمیق داشت. و نفر چهارم خودم بودم.

ساموپلینکه اوضاع را این چنین ارزیابی نمود:

خرس به لانهء زنبور دست دراز کرد، از بد بد ترش کرد.

چیریومنیخ گاه بر یک نقطه و گاه بر نقطهء دیگر نقشه انگشت می گذارد و میگوید:

لازم است تاکتیک را تغیر بدهیم، حملات، حملات، هرطرف حملات.

ساموپلینکه با استهزا اضافه کرد:

ژژژژ- ژژژژ- ژژژژ... زنبور بنگس میکند و خرس به دست ترپ ترپ و زنبور ژژژ- ژژژ...

برونینیکس حرف ساموپلینکه را نمی پذیرد و بهلهجهء لاتو یائیی میگوید: نه، نه ویکتور گیورگیچ، ساموپلینکه و شما ولادیمیر پتروویچ (چیریومنیخ) نیز درست نمی گویید. ستراتیژی و تاکتیک درست بود.

چیریو منیخ خاموش نماند:

احساس خود را با همسرم انناواسیلیفنا در میان گذاشتم، موج دامن گستر بر زندگی ما جز او برکس دیگری تأثیر نداشت، او چه در مصر و چه در چکوسلواکیا هنگامیکه به حیث مسئول قوت های شوروی ایفای وظیفه میکردم و یا اینجا در بالتیک، همه جا فراز و فرود سرنوشت مرا بخوبی تحمل کرده است.

چنانکه رسم نظامیان است فوراً و بدون تأخیر نزد لوی درستیز نیکولای اگارکوف رفتم. او مرا به عقب میزی دعوت کرد که در یک گوشه قرار داشت و با چشم به میز کار خودش که با دستگاههای مختلف تجهیز شده بود اشاره نمود که آنجا نمی نشینیم، ما میدانستیم وقتیکه موضوع مهمی وجود داشته باشد بهتر آنست که از این دستگاهها دور باشیم، روبروی هم نشستیم.

- افغانستان

- و پس از یک وقفهء طولانی:

موضوع انتخاب تو در جلسهء بیروی سیاسی مطرح شده. تو تجربه جنگ و کار در خارج از کشور را داری.

- من خاموش نشسته و گوش میکردم.

- تو آنجا بجای سوکولوف و اخرامییف رفتنی هستی.

من خاموش هستم.

- برای اینکه از موقف بلندتری برخوردار باشی، بحیث معاون قوماندانی عمومی قوت های زمینی برگزیده خواهی شد.

- هم چنان سکوت را حفظ کرده ام.

- اگر موافق باشی موضوع تقرر تو ایجاب تصویب بیوروی سیاسی را مینماید. مسلماً پس از آن اعضای بیوروی سیاسی به نوبت ترا خواهند دید، معلومات و دساتیر ضروری را برایت خواهند داد... چگونه خاموش هستی؟ من منتظر پاسخ تو هستم؟

- فکر کنید موافقت مرا بدست آورده اید.

تطبیقات جنگی با شوروای نخود و اگر کباب و کواس روسی هم بدان علاوه شود!...

این تطبیقات هدف سیاسی را بدست اورد. ظاهراً در افراد گرد امده این باور پیدا شد که قوای افغانستان به همکاری لشکر چهل میتوانند بر مجاهدین پیروز شوند.

ایلمار برونینکس هم خنده خنده می کرد. من که او را سرحال دیدم، با استفاده از فرصت از او خواستم که در باره عملیات جنگی انروز معلومات بدهد. او نقشه را باز کرد. از معلومات او اشکار شد که در هرات عملیات "سالیوت ۲" تحت رهبری معاون قوماندان لشکر چهل در استانه اغاز است. در منطقه زرنج عملیات "گرانیت ۲" اماده میشود. رهبری ان به عهده دگروال گروموف قوماندان فرقه پنج موتوریزه است.

- رفتن بدانجا ضرور است.

- خوب است که این سفر پیش از پنج فبروری انجام شود.

خوب است. ها، راستی عملیات "اودار ۳" چطور شد؟

برونینکس معلومات داد که هشت دیسانت با هلیکوپتر انجام شده است.

جنگ در حیصه حیصه جریان دارد. همه عملیات در مدت تعین شده پایان می یابد. در مرکز قوماندانی منطقه غزنی جنرال ژالنیر چیک نشسته است.

این هم شد شوروای نخود شما. تطبیقات، تطبیقات است و جنگ، جنگ. سربازان بیچاره را در انجا برای خوردن چی خواهند داد؟ البته که کباب نیست. این دیگر معلوم است.

سلیمان لایق وزیر اقوام و قبایل خود را به ما نزدیک ساخت. او اشکارا احساساتی شده بود. فراموشش شده بود که در این باره مسئولیت ندارد. باوجودیکه رسماً اجازه ندارد، وزیر این مسئولیت را در ویزه گری مینماید.

لایق گفت: با رسیدن بهار بازگشت قبایل از جنوب به شمال سرحد مشترک افغانستان پاکستان اغاز میگردد. او شنیده است که در برخی راهها و

گذرگاهها ماین گذاری شده و یا کمین افـراز میـگردد. ایـن مسـئله خـواه مخواه سبب تشویش وزیر است. زیرا در هنگام حرکت دسـته جمعـی پیـش فراولان و مردم سبب مرگ و میر زیاد خواهد شـد... نـه تنهـا سـبب تلفـات جانی پیشقراولان میشود (پیشقراول بصورت رمـه هـا پیـش از کـوچـی هـا حرکت میکنند. بهمین سبب نخست انها بـه خطـر مواجـه میشـوند) بلکـه بسیاری از ملیشا نیز از بین میرود. تاجایی که حـرف بـر سـر کمـین هاسـت بخصوص کمین های که کنـدک هـای ویـژه انـدروپـوف بـا ملیشـه هـا را مینمایند حتماً با ملیشه ها در جبهات گسترده جنگ مواجه میشـوند و مسـلماً که بسیاری از انان کشته خواهـد شـد. وزیـر از مـن خواهـش کـرد کـه در روزهای نزدیک او را پذیرفته و این حالت را بصورت مفصل تحقیق نمایم.

من بر ذهن خود فشار اوردم: فردا صبح وقت تورنجنرال شـکیدچنکـه برای ارایه معلومات می اید، نه بجه جنرال سامویلینکه خواسته شده اسـت (شاید گل اقا هم با او بیاید) بهترین وقت پذیرش وزیـر اکادیمیسـن بعـد از این است. چنان هویداست که کدام چیزی او را چرتی ساخته است و این تنها مسئله بازگشت اقوام کوچی از سرحد نیست... برو، هرچه هسـت فـردا معلوم خواهد شد.

من به لایق پیشنهاد کردم که فردا ده بجه به دفتر من بیاید.

- تشکر، لایق این را گفت و از ما دور شد.

صبح دامن روشن خود را گسترده بود. از پنجره های دفتر مـن رسـاله داران خورشید پرتو افگنده بودند.

ما دو نفر هستیم: من و تورنجنرال شکیدچنکـه. او معـاون مـن اسـت و اجرای خاص انجام عملیات هـای رزمـی را بـه عـهده دارد. ایـن دومـین ساعت است که ما چای می نوشیم و به ارامی به تحقیق اوضاع اوپراتیفی جنگی مصروف هستیم.

نسبت به همه جنرالان مشاور در قوای مسلح ج- د- ا شکیدچنکه کمـتر به دفتر من می اید. و اینجا که با من در پشت میز چای نشسته است یکنـوع

محجوب معلوم میشود. او ازیـن به ترصد و قوماندہ و رهبری عملیات جنگی از مرکز قوماندہ بیشتر اشنا است.

و اگر وضعیت پیچیده شد خود پیشتر از سربازان خویش به میدان نـبرد داخل شده میتواند. من در امور عملی همیشه او را زیر نظر داشـته ام و از حوصله، شکیبایی، دانش و مردانه گی اورا که با عمـرش مطـابقت نداشـت ستوده ام. پیتر شکیدچنکه مانند نور در خدمت نظامی از پله ها بالا رفتـه و قوماندانی بلوک، تولی، کندک، غند، فرقه و قول اردو را پشت سـرگذاشته است واپسین وظیفه او در شوروی، معاون قوماندان حوزه نظامی بایکال در امور تعلیم و تربیه نظامی بود. به عقل برابر نمی اید: یـک بچـه دهـاتی تـا تورنجنرالی؟! نه، این حقیقت است. زحمت، زحمـت و بـاز هـم زحمـت، دانش مسلکی و پاکی معنـوی. ایـن اسـت ان چیزهـایی کـه شـخص را از نردبان نظامی بالا میبرد.

جنرال شکیدچنکه که با چهره ظاهری خود، موهای انبـوه، نـیرومند و داشتن عادتهای خوشگذرانی ذکاوت، مـهربانی مـگر انسان تنـد خـوی و لجوج، چنان معلوم میشد مثلیکه از نقاشـیهای روبـو* کـدام قـهرمان بـیرون برامده و همه ما را به یاد چهره مشهور جـنرال قـهرمان ایرمولـوف در سـال ۱۸۱۲ اندخته است.

"رام شو قفقاز رام شو، ایرمولوف در راه است!"
قفقاز رام نشد...
که افغانستان چی میشود؟...

این چیز بود که ما همان صبح در باره ان صحبت میکردیم

در قریه ها قدرت در دست کمیته هـای اسـلامی اسـت... زمامداران پرچمی از ولایات به قریه ها گامی هم نمیگذارند.

- اگر قطعات نظامی شوروی یا افغانی هم همانجا حضور داشته باشد؟
- ستر جنرال صاحب! کاملاً همین قسم است.

---

* فرانـس روبـو ۱۸۵٦- ۱۹۲۸ نقـاش مشـهور روس کـه بیشـتر میدانـها جنـگ را نقاشـی کرده او جنگ مشهور "بارادین" را بـا نـاپلیـون در سـال ۱۸۱۲ نـیز نقاشـی کـرده اسـت.

و خلقی ها؟

- و خلقی ها در ولایات نیستند، برکنار شده اند.

مجاهدین در تاکتیک های جنگی چی، تغییرات اورده اند؟

- تمرکز شعارشان این است: "راه ما جداست مگر جنگ را یکجا میکنیم!" به ذخایر سلاحهای شان "ستنگرها"، بازوکا تنفگ های دوربین دار، ماین هایی که از دور کنترول میشوند و دیگر تحایف رسیده است...

اموزش مجاهدین بر چی منوال است؟

- بسیار بالاست! دلاور اند، به اسارت گردن نمی نهند. زخمی ها را جابجا میکشند خداوند کسی را به این گناه نه می گیرد...

- و مشاورین ما چگونه می جنگند؟

- مثل همه مردم در همه زمانها، به قسم داوطلبان به یک تنگه و به منافع بیگانه ها، گاهی با توپ و گاهی بر سر توپ...

- پیروزی ما برای تو چگونه معلوم میشود. (چی نتیجه خواهد داد)؟

- من حساب و کتاب میدهم. کار من جنگ است. و معذرت میخواهم، جمع کردن هرچیز و گرفتن نتیجه کار شماست...

یک موج سرد مستولی شد، دانستم که بیشتر از این جواب اشکار از شکیدچینکه نمیتوانم بدست بیاورم.

- برو اینطور که هست بجنگ، متوجه جانت باش. و ما اینجا مصروف ارزیابی خواهیم بود، در خدا حافظی بغل دادیم.

- خدا نگهدارت!

این اخرین دیدار من با شکیدچنکه در دفترم بود. چند ماه بعد که من از افغانستان خارج شده بودم پیترشکیدچنکه در نزدیکی گردیز کشته شد. هلیکوپتر او را زدند، هشت سرباز دیگر و افسران هم با او یکجا کشته شدند.

"کار من جنگ است، کار شما جمع کردن و نتیجه گرفتن" این گفتار غرور امریت مرا یکمقدار لطمه زد. مگر وقتیکه به دفتر تنها ماندم اماده

پذیرش این شدم: "شولیته بخو، پردیته بکو"*. بهترین ثبوت این نکته گفتگوی من با اگارکوف است در باره بکار گیری بم های ممنوعه. نیکلای اگارکوف در قوای مسلح با وجود اختیار نامحدود و اعتبار بی پایان "شوله خود را میخورد" و نمیتوانست پیش روی مقامات بایستد.

از دفتر دور شد و ساموییلینکه در حالیکه رویش سرخ شده و لبخند برلبانش نقش بسته بود داخل شد و با چهره رسمی گفت:

- برای رفیق ستر جنرال صحت ارزو میکنم!

زود از جایم برخاستم و به سوی او رفتم و با وزن گفتار او جواب دادم:

- برای رفیق تورنجنرال صحت ارزو میکنم!

- گل اقا توبه نامه داد...

بنابر عیسویت ارتدوکس؟

- نه، گپ جدی تر از این است ستر جنرال صاحب...

بعد قصه را اغاز کرد.

این است انچه که ساموییلینکه گفت:

- گل اقا در حدود شش صبح نزد او امده بود (اداره مشاور عمومی نظامی همینگونه در احضارات به سر میبرد) او وار خطا بودند.

- زندگی ام در دریا غرق شد... در دریا غرق شد ای خدا!

پس از نوشیدن چند پیاله ودکای "سمیرنوف" با ساموییلینکه باز هم عبوس تر شده بود و در حالیکه میگریست،اه کشید و تأکید کرد:

- من روبا هستم... چوپان بدبخت...

و بعد به اواز بلند گریسته و اضافه کرده بود:

میخواستم بادارشوم..... به انها رفتم... به پرچم... شیطان مرا فریب داد...

ساموییلینکه برایش گیلاس گیلاس شراب انداخته و حتی الوسع کوشش ارام نمودن ان کرده بود، مگراو گفت:

---

* ضرب المثل (پشتو است) "بچه زن بیوه، نان خود را بجو"

- به خلق میروم' خلق بر پرچم پیروز میشود!!!

و بعداً دو گیلاس پی درپی خورده بود و به اواز بلند گفته بود:

- بگو چه کنم؟

- من از ویکتور سامویلینکه پرسیدم:

و تو چی جواب گفتی؟

- که سه پیاله بنوشی هرچیز خوب میشود.

- ویکتور! تو مانند کمیسار "میگری" هستی، بیا که این گره را باز کنیم.

- خوشم می اید.

- زرگران طلا را دراتش امتحان میکنند.

- میدانم

- و مسلمانان صداقت و راستی را به دورغ...

- و من هم فکر میکنم که دسیسه است!

- برای ما چای اوردند.

- از مثلث اناهیتا، نجیب و گل اقا ترس به کار است. انها به رهبری او کدام دام نهاده اند...ممکن است تابییف هم همراه شان باشد؟

- امکان دارد. انها به هر وسیله یی که باشد ریشهء خلق را از قوای نظامی کشیدنی هستند.

این است انچه که انها در جستجویش هستند! کمیسار، اینقدر پست مشو. صبح به تنها یی چای بنوش!

- و پس از خاموشی کوتاه سامویلینکه پرسید:

تکلیف حساب، اقتصاد و سیاست چطور قطع میشود؟

- چقدری که زیاد می فهمم، همانقدر نمیدانم.

لغت نزن ایدیالیست. اماده جواب هستی یا نه؟

- فعلاً خو مصروف کار هستم. میترسم که در تصور بر دم تیغ راه میروم.

- ما همه بر دم تیغ راه میرویم. برو حالا خواب شو. بعد به ساعت خویش دیدم و به او گفتم:

- تا ساعت دوی بعد از ظهر. چند دقیقه بعد سلیمان لایق اینجا می اید.

او با ترجمان خود امد.

حدس می زدم که در باره اقوام کوچی حرف بزنیم. ما نه توان و نه جواز سیاسی و اخلاقی داشتیم، که در منطقه خویش از امدن صدها بلوچ، هزاره و دیگر اقوام جلوگیری کنیم بررفت و امد ها نظارت هم ممکن نبود. جداً ساختن مردم عادی و مجاهدین از میان کوچی ها از توان ما بالا بود. این به یک پرابلم تبدیل شده بود که نه در وقت حضور ما در افغانستان و نه پس از ان کاملاً قطع شد.

مگر لایق گپ دیگر را اغاز کرد و من از سخنان بی پرده او حیران ماندم. او اشکارا گفت که نه خلقی است و نه پرچمی.

- من یک پشتون راستین هستم، پشت اجداد خویش را میشناسم. و محترم جنرال میخواهم این سخن را برایت روشن بسازم که هیچ کس در هیچ وقت افغانستان را تحت سلطه خویش نخواهد اورد، تو میتوانی همین حالا مرا بندی کنی...

- شما چی میگویید لایق صاحب؟...

- نه، نه... گوش کنید که من برایت چی میگویم...

و او عیناً همان نکاتی را باز گفت که من چند روز پیش از پدر ببرک کارمل شنیده بودم.

- هیچ کس موفق نشده است که افغانستان را تسخیر کند. نه اسکندر مقدونی نه چنگیز خان و نه هم انگریزان و شما هم اینکار را نمیتوانید. افغانستان را تنها پول گرفته میتواند. مگر شما فقیر هستید، شما با شیخ ها نفتی جهان اسلام و با امریکا هم رقابت کرده نمیتوانید.

من به جواب او چی گفته میتوانستم؟ کدام دلایل را میتوانستم بیاورم؟ یک چند سخن نامقنع درباره انقلاب ثور، حزب و مفاد افغانستان، پشتیبانی روشنفکران از انقلاب و امثلهم را شروع کردم...

هیچ کس شما را در این انقلاب پشتیبانی نمیکند. شما ایمان ندارید! اسلام هیچگاه شکست نمیخورد!

و اینجا اواز در گوشم مانند کارد اصابت کرد:

لایق این نکته ها را از گلو ادا کرد.

- راه مستقیم است، حاشیه ها تنگ.

- پایه ها، موتر و پلها

- و به دو کنار راه

-استخوانها افتادُه روسها

و بعد به کمک ترجمان سخن را ادامه داد:

- زنده گی دشوار و سیاست درشت است.

افغانستان بر مبنای شریعت زندگی میکند.

ما به قران احترام داریم و از روی ان زندگی خود را تنظیم مینمائیم. اسلام سیاست ماست.

سخن من با اکادیمسین و شاعر چنین سمت گرفت. من دانستم که او به جمع کردن لندی ها (چاربیتی) علاقه دارد. از میان شاعران روسی به نکراسوف نزدیک است. مگر اینکه او "سیاست درشت" روسی را در شعر نکراسوف ترسیم کرد، مرا متحیر نمود.

لایق اهسته به ترجمان چیزی گفت، مگر او دل نادل شد. لایق باز با صدای اهسته (پخش) به سخن اغاز کرد:

بروید از افغانستان خارج شوید، بخوبی بروید، با ابرو.

لایق که از مناعت نفس راضی معلوم میشد با نگشتان خود به انداختن تسبیح کهربایی شروع کرد. من درین جریان به سوی کهربا دیدم و از خود پرسیدم: چنین نیست که همین تسبیح کهربا را او قصداً انتخاب کرده بود ورنه قسم دیگر یعنی تسبیح استخوانی را نمی اورد.

انطور نه که وطن خودم، انجایی را به یاد بیاورم که پیش از این در انجا وظیفه را ادا می کردم. (از کهربای بحیره بالتیک منطقه "یانتار") و انطور نه اشاره این بود که: برو گمشو به وطن خود برو؟

"از افغانستان بخوبی بروید، با ابرو"، این فقره را یا مترجم باز تکرار کرد و یا در ذهن من گذشت...

با این چیریومینخ در امد و خبر اورد که منشی های کمیته مرکزی نور و زیری بدون خواستن و پذیرفتن می ایند. من از لایق بخشش خواستم.
مهمانان جدید من چرتی معلوم میشدند. نور با داخل شدن به اتاق بدون سلام به سخن درامد:
رفیق ستر جنرال شما و رفقای شوروی چیریومینخ و سامویلینکه فردا ساعت سه بعد از ظهر در ارگ رسماً به مهمانی دعوت هستید. برای ما صلاحیت داده اند که پیام شخصی رفیق ببرک کارمل را حضور شما تقدیم نماییم.
بعد، پس از یک وقفه کوتاه اضافه کرد:
- اکادیمسین لایق...
نور لایق را که در بیرون شدن از اتاق موفق نشده بود دید:
- لایق هم در مهمانی ارگ دعوت شده است.
لایق با اشاره سر به نور و زیری احترام کرد.
سه مهمان صبحگاهی من یکجا مرخص شدند. در رفتن رفتن من به لایق گفتم که بر تکالیف پیشنهادی او فکر خواهم کرد.
فردا روز جمعه و رخصتی مسلمانان بود. من سامویلینکه و برونینکس را خواستم و از ایشان پرسیدم که این دعوت ببرک چی معنی داشته میتواند.
گمان ساموبلینکه این بود که این مهمانی با رسیدن پیام اطمینانیه در رابطه به اشتراک در بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در مسکو رابطه دارد.
من امر کردم که همگی بخاطر اشتراک در دعوت رسمی یونیفورم نظامی بپوشند. تنها ترجمان کوستین با دریشی ملکی بود.
ساعت سه بعد از ظهر ما به ارگ رفتیم. به یک تالار بزرگ داخل شدیم که تقریبا سی نفر در انجا به شوق و ذوق گپ میزدند. در مابین تالار ببرک کارمل ایستاده بود پهلویش سفیر شوروی ایستاده بود که بی پروا در جریان صحبت دست های خود را تکان میداد. و به خاطریکه منشی عمومی قد بلند معلوم شود، خود را خم گرفته بود. ترجمان هم که نمیتوانست همه

گپ ها را ترجمه کند از دست های خود کار میگرفت (دستک میزد)...
رفیق " او" مانند همیشگی در دریشی خاکی در پهلوی خانم کابلی خود ایستاد بود.

میزها پر از خوردنی ها بود که پهلوی دیوار ها گذاشته شده بود. این بود انچه که در هنگام جور پرسانی با میزبان توجه مرا بخود جلب کرد... رفیق "او" در عقب شان چنان پیوسته حرکت میکرد که گویا روده های شان با هم گره شده اند.

رئیس دولت برای ما به این کلمات خوش امدید. گفت و با جور پرسانی کوتاه باز روی خود را طرف سفیر کردو مثلیکه سخنان سفیر او را مصروف کرده بود اناهیتا راتب زاد و گل اقا به طرف من امدند.

ـ اقای جنرال، خانم به خاطر هرات از شما تشکر میکند. (گل اقا این را گفت و بعد) بطرف افراد دعوت شده با سر اشاره کرده، اضافه کرد:

حالا اینها پیروزی را تجلیل می کند، مگر چند روز قبل ممکن به پلچرخی میبودند و یا شاید فعلاً حساب وکتاب خود را با خداوند تصفیه میکردند.

معلوم میشد که این یاداوری ها پیش از پیش اماده شده بود. درین وقت که من از نبود کس های دیگر مطمئن شده بودم پرسیدم:

- در مجموع ارزش حوادث هرات در چیست؟

او به اناهیتا دید و بعد با کمک زبان رسای روسی خود، همراه با اعتماد گفت.

- دشمن در قندهار، گردیز، مزار شریف و شاید هم در جلال اباد منتظر رسیدن اشاره رادیویی از هرات بودند...

بعد او و اناهیتا به خاطر استقبال کردن مهمانان از ما جدا شدند.

بعد کشتمند پیدا شد و جور پرسانی کرد. او گفت که در شاهراه کشک- قندهار و ترمز- کابل رفت و امد دوباره اغاز شده و بعد از حادثه هرات خرابکاری ها تقلیل یافته است. معاون من را در امور لوژستیک ایون کالومیسیف تعریف کرد که به همکاری وزیران افغانی، مطابق پلان امور-

درست است (تا زمانی) خوب بود!

این چندین روز است که طی مباحثات تلخ این موضوع را بار بار ارزیابی می کنیم که: در نتیجه چه باید بکنیم؟ این گونه تصور میکنیم و حتی یقین داریم که روش وارد کردن ضربه گاه آنجا و گاه اینجا دیگر کهنه شده اما تا اکنون قایل آن نشده ایم که اشکال جدید عملیات نظامی را پلانگذاری نمائیم ضمناً پلان عملیات نظامی ماههای سپتمبر- اکتوبر اردو چهل را مسکو تایید نموده شاید. ما موفق به تغییر بنیادی آن نشویم، با این که سوکولوف و اخرامییف هنوز در افغانستان بودند، اما با آنهم سعی میکنیم.

لازم است سخنانی در رابطه به "اینجا ضربه و آنجا ضربه" بگوییم:

سوکولوف و اخرامییف که در آغاز امور مربوط به ارتش شوروی و افغانی را تنظیم میکردند، در برابر مخالفین روشی را برگزیدند که بنام جنگ "اینجا ضربه و آنجا ضربه" (Raid) یاد شد. (ژیکوف Raid را در قاموس این چنین تعریف میکند: "ضربات قطعات متحرک بالای جبههء دشمن")

آنزمان مجاهدین در تمام ولایات بصورت پراگنده فعالیت میکردند. شمار هر دسته از صد- دوصد تن به پنج- ششصد تن میرسید. جهت مقابله با آنها کندک های مجهز و نیرومند تانک ها و توپچی، موتوریزه و پیاده با حمایت هوایی توظیف میگردید. البته گاهگاه این عملیات با یک قطعه کامل موتوریزه انجام میافت که البته این نوع عملیات مؤفقانه می بود.

آنچنان که چیریو منیخ در یکی از جلسات ارزیابی یاد آوری نمود، این نوع عملیات ما در افغانستان انسان را بیاد جنگ های قرن هفدهء فرانسه و هالند که بنام "جنگ ذخیروی" یاد میشد می انداخت. مطابق این روش یک جانب جنگ ابتدا ذخایر خود را تقویت مینمود سپس از یک مانور طولانی به آن قسمت از مواضع

انتقال اموال از شوروی موفقانه انجام داده بود. نخست وزیر از این رهگذر خوش بود که در استانه کشت بهاری، مواد سوخت و وسایل تخنیکی به افغانستان رسیده است.

برجستگی سلطان علی کشتمند رهبر حکومت و وزیر پلا ن نسبت به سایر رهبران سیاسی و دولتی ج. د. ا در این است که او به کار مهارت دارد. با قوانین اقتصادی بلد است. زحمت کش است و بسیار گپ نمیزند. حتمی حفیظ الله امین که خود هوشیار، سازمانده و سیاست باز مکار بوداز این خوبی ها کشتمند حسد میبرد. این حسد در اخر سبب شد که امین بحیث یک حریف و کاندیدي یک پست دولتی بزرگ کشتمند را از سر راه خود برداشته بزندان انداخت.

ما قبل بران هم از دسایس داخل قصر خبر بودیم، و حالا هم. رهبران بیکاره و خوب را می شناسیم و در میان انها خود خواهی و حسد به ما اشکار است. بهمین خاطر ما در حضور مردم از کشتمند جانبداری نمیکردیم و نه ما این ارزو را داشتیم که در اینده با نظر داشت تعادل نیروها به او رابطه یی داشته باشد. اگر ببرک ازاین راز اگاه میشد و گماشته گان نجیب انرا مرچ و مساله خود یکجا کرده اطلاع میدادند. کشتمند حتماً به مخالفت با انقلاب ثور یا بیوروی سیاسی حزب متهم میشد. باز اگر بخت کاملاً با او یاری هم میکرد حداقل جایش در زندان بود.

ایا کشتمند در مورد خود از تصمیم ما خبر داشت و میدانست که ما ضمن فکر کردن در باره اینده افغانستان به انهایی می اندیشیم که سرشان حساب میکنیم؟ شاید نه. و یا شاید تصور میکرد.

پیشخدمت ها با دستکش های سفید غذا ها را تقدیم میکردند و مهمانان هم مطابق صلای انها میخوردند و مینوشیدند. و این جاست که نوکران خاموش شدند و پادشاه در میان امد. اعتراف میکنم که از ان دسپلین واحترام ظاهری روگردانده ام که در باریان به رهبر خود میکرد.

ببرک کارمل با افتخار تذکر داد که رفیق بریژنف و سایر اعضای رهبری شوروی (نامهای هریک از رهبران را گرفت) از افغانستان یک هیئت بزرگ

را برای اشتراک در بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی دعوت کرده اند.

ببرک اضافه کرد:

ما اماده هستیم که برای حزب کمونیست اتحاد شوروی و جنبش انقلابی جهانی اطلاع بدهیم که مبارزه مسلحانه، چقدر موفقانه جریان دارد. حاکمیت مردمی چگونه موفقانه استحکام می یابد، و دموکراسی چطور در افغانستان عزیز و باستانی ما استحکام می یابد.

سفیر به نشانه تأیید سر جنباند و اماده شهادت دادن بود که با ببرک دریافتن کدام نکته های شایسته کمک نماید. تمام چهره نماینده شوروی به یقین اظهار میدارد که افغانستان عنقریب به جمهوریت شانزدهم مبدل خواهد شد.

همه به خوشی کف میزنند. رفیق "او" برجای خویش خیزک میزند و تنها کشتمند پرده یی از موم در روی خویش کشیده است... و این است که سفیر و ببرک بغل کشی کرد و هر یک گیلاس لبا لب را نوشید. خلیل الله هم سفید، پاک و خاموش است. چشم های برادران دوگانه گی نور و زیری، از خوشی برق میزند. نجیب ترش ایستاده است. پهلوی او لایق در حالی تبسم بر لب دارد که نمیخواهد ابرهای سیاه را از فکر خویش بزداید. معلوم میشود که تنها اناهیتا با قلب مرموز خویش تحمل میکند هرچی را که می بیند...

ببرک در باره جنگهای روان در کشور یک حرف هم نگفت...

از مهمانی به خانه رهبر دولت یک خاطره سیاه در ذهن من باقی ماند.

ما به دفتر خویش امدیم و چیریومنیخ یک بار دیگر گفت:

- وقت تبدیل کردن یابو است

- من به رسم یاد اوری گفتم:

- هنوز ارائیه بیانیه در کنگره مسکو را در پیش دارد.

فصل سیزدهم

(-جلال اباد میجوشد، نزدیک است بترکد)

ما تا نیمه فبروری ۱۹۸۱ در مراکز همه ولایات قیود رفت و آمد را وضع کردیم. در راهها و گذرگاههای کاروانها کمین افراز نمودیم و استقبال و حفاظت از قطارهای موتری اموال وارد شده از اتحاد شوروی را آغاز کردیم. قطعات مناسب محاربوی قوای افغانی و عساکر شوروی را برای حفاظت همه ادارات دولتی، حزبی و اجتماعی گماشتیم.

تبلیغات رسمی هم که ویرانگری و چپاول را محکوم میکرد، به نفع ما جریان داشت. آشکار است که توجه زیاد ما طبق.پلان جنوری- فبروری بر عملیات جنگی معطوف میشد. این همه دست بدست داد تا تلاشهای خرابکارانه و تروریستی مجاهدین کاهش یابد.

معلوم می ند که فعلاً میتوانیم توجه خویش را برای تحکیم حاکمیت در ولسوالی ها و علاقه داری های آزاد شده از جنگ

دشمن معطوف نمایيم. البته که دراین مورد برخی از وظایف اغاز و موفقانه انجام شد، لاکن متأسفانه استقامت و باور به پیروزی وجود نداشت، و ببرک و همراهانش که در پانزدهم فبروری برای اشتراک در بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی به مسکو رفتند، نیز برای دریافتن چنین باوری نتوانستند کمک کنند. مراسم از هیئت طبق رواج شرق خیلی با شکوه برگزار شده بود.

اندک اندک از ان هاله اندوه بیرون شدم که پس از حادثه هرات مرا فراگرفته بود. و حالا فرصت ان فرارسیده بود که پلان محاربوی بهاری یعنی ماههای مارچ- می را اماده کنم. (این بار به نظرم مناسب ترامد که به جای پلان دوماهه، پلان سه ماهه بسازیم. البته که هدف همان سابق بود: پیروزی کامل در سراسر کشور و اجرای تحکیم حاکمیت.

این هفته دوم بود که دو قرار گاه، حوزه نظامی ترکستان و قرارگاه مشاور عمومی نظامی در افغانستان برسر این پلان بحث میکردند. معلومات بدست امده و تحلیل شده (من طبق عادت این معلومات را با چیریومنیخ و سامویلینکه تحلیل میکردم) این امکان را مساعد میکرد که با نظر داشت مشکلات و ارتباط میان انها حوادث جاری را از دیدگاه تازه ببینیم.

امادگی برای تدویر کنگره در اتحاد شوروی جریان داشت. (فعلاً در ان مورد سخن گفتن عجب مینماید. چقدر ادم احمق معلوم میشود اگر بگوید که "اماده گی ملی برای کنگره حزبی". حالا چقدر کنگره های حزبیست!) این بدان معنی بود که همه امور از جانب رهبران کشور و ادارات مهم، تحلیل میشود. و البته که حالات افغانستان دقیقاً در کرملین، ک.گ.ب و وزارت خارجه بررسی میشد.

ما چنان دلایلی داشتیم تا برمبنای ان بپذیریم که مقاومت مجاهدین در هم شکسته و از میان رفته است و در اینده های

نزدیک توان انجام کدام عمل جدی را ندارند. مگر کم از کم شصت تا شصت و پنج در صد قراء، علاقه داری ها و ولسوالی ها یا مستقیماً به تصرف کمیته های اسلامی بود و یا به آن ملاهایی تسلیم شده بودند که از دشمن طرفداری میکردند و به رهبری آنان عمل مینمودند.

بدین ترتیب در پاکستان ٦٠- ٧٠ و در ایران ٢٠- ٢٥ کمپ یا مرکز تربیه مجاهدین وجود داشت که مخالفین را بطور جدی تغذیه میکرد و در آغاز بهار با برگشت قبایل (کوچیها) از پاکستان به افغانستان وضعیت ولایات جنوب کشور را آشفته میساخت.

چی باید کرد؟ چی پلان بسازیم و چگونه عمل نماییم؟ به دفتر من نشسته بودیم و بدین سوالات غور مینمودیم. من تلاش داشتم که پیش از شنیدن نظریات چیریومنیخ و ساموبلینکه، طرح خویش را افشأ نه نمایم. و ضمن آن نظر پدر ببرک، خلیل و لایق از مغزم بدر نه شده بود که افغانستان را کسی گرفته نمیتواند. من نظامی هستم. من اینجا بخاطر جنگ فرستاده شده ام، مگر افغانستان باید تسخیر شود!

من که در این ارتباط با معاونین خویش حرف نمیزنم. جنرال برونینکس داخل شد، از سیمایش هویدا بود که کدام حادثه غیر معمول اتفاق افتاده است.

- به کجا؟
- ایلمار جواب داد:
- حوزه جلال آباد
چی اتفاق افتاده ؟
- به عزت زنان تجاوز شده و شاهدان حادثه کشته شده اند.
- این را میگویند تحفه آماده شده برای کنگره حزبی!

- سامویلینکه اجازه پرواز به محل حادثه را خواست، البته که من با او موافقه نمودم و از او تقاضا کردم که گل آقا و کدام کسی را هم از خارنوالی با خود ببرد.

- امر کنید صاحب!

- همین امروز پس برگردید.

یکی از تحایف رذیلانه جنگ بیرحمی است... عساکر ما بهمین خاطر "به سررسانیدن وظیفه انترناسیونالیستی" به این کشور آورده شده بودند. شرم آور است. ممکن بود از نوشتن این حادثه میگذشتم، اگر در این جا چهره اخلاقی عده یی از مقامات بلند رتبه آشکار نه می شد.

در امور مهم همه هوشیار و معزز اند. مگر آنجا چی خواهی کرد که حوادث خجالت آور اخلاقی اتفاق افتد؟

من تلاش مینمایم تا حوادث را با دقت ترسیم نمایم.

با سامویلینکه، برونینکس هم داخل دفتر شد. چهره سامویلینکه سفید وسیاه میشد و خسته بود. او گفت:

- حادثهء وحشتناکی است. جلال آباد میجوشد، نزدیک است بترکد.

- در پوهنتون کابل گردهمایی ها صورت گرفته است. در همهء افغانستان آوازه قیام میشود. در اکادیمی علوم ماتم اعلام شده است.

ایلمار اینها را گفته اضافه کرد:

- سینما ها بسته شده و از احتمال دور نیست که...

من سخنان او را قطع کردم.

- دیگر معلوم است که مژده خوب خوابیده و بد در عالم هنگامه می کند.

ساعت، نه و چهل و پنج دقیقه شب را نشان میداد.

تاجایی که برای من معلوم است، در طول یکسال جنگ چنین حادثه یی اتفاق نیفتاده بود. و اگر بدین نکته توجه شود، این عمل نه تنها در شریعت کاملاً منع است که در تصور هم نمی گنجد مگر این آلودگی همیشه آشکار بود که ما یعنی لشکر چهل افگنده بودیم...

این است آنچه که ساموییلینکه برایم قصه کرد:

در نیمه دوم روز چهاردهم فبروری یک گروپ یازده نفری گزمه از کندک کشف فرقه، تحت قوماندهٔ لومړی بریدمن "ک" مصروف گزمه در گوشه یی از جلال آباد بودند. قوماندان گروپ تصمیم گرفته بود که برای کندک خود بخاطر کباب، گوسفند سوغات ببرد وقتیکه "ک" و گروپ او بخاطر گوسفند از دیوار یک خانه گلی بالا رفتند. آنجا سه زن جوان، دو مرد ریش سفید و هفت طفل شش تا ده ساله به نظر میرسید. یک خورد ضابط که نتوانست شهرت خویش را پنهان نماید یادآوری کرده بود که "دختران بدی نیستند" سخن خورد ضابط مانند جرقه یی به دیگران نیز آتش افروخت. درهمینجا این خورد ضابط بالاپوش عسکری خود را انداخته و به قصد گرفتن یک زن دویده بود:

- بچه ها زود شوید، آغاز کنید.

انترناسیونالیست های ما در حضور ریش سفیدان و اطفال تا آخر به عزت زنان تجاوز کرده بودند. این تجاوز دو ساعت تمام جریان داشت. اطفال که در یک کنج فرار کرده بودند با گریه و زاری خواستار کمک به مادران خود بودند. ریش سفیدان که میلرزیدند، به درگاه خداوند تضرع میکردند برایشان رحم کرده، ایشان را حفظ نماید.

بعد خورد ضابط امر کرد. "آتش!" نخست آن زن را زد که اندکی قبل بر عزتش تجاوز شده بود. بعد دیگران را نیز کشتند (گلوی ساموییلینکه دک دک می پرید) بعد از تانکی ماشین زرهدار

تیل آوردند و بر مرده ها پاشیدند، کالا، لباسهای کهنه و هست و بود آن دهاتی غریب را در آتش افگنده یکجا با خانه گلین او سوخته بودند.

"ک" و گروه او پس از آن چند راس گوسفند را با خود به کندک خود بردند گویا که دهاتیان تحفه روز ارتش شوروی* را فرستاده بودند.

- یازده چار پای کوچک را پیشاپیش ماشین محاربوی با خود بردند.

ساموییلینکه توجه ما را به سخن دیگر جلب کرد.

- چه تعداد کثیفی است: یازده کشته، یازده تجاوز گر و یازده گوسفند...

قبلاً چه اتفاق افتاده بود؟

یک برادر دوازده ساله یک زن کشته شده که در یک کنج پنهان شده و جان بدر برده بود، حادثه را به چشم دیده و او همان خورد ضابط را شناخته بود.

ما مدتی ساکت ماندیم و پس از شنیدن قصه آه کشسیدیم. افکار سیاهی بر ذهنم فشار آورد. افکار کشته شدن افراد بیگناه، افکار کشته شدن باور به کمک ما (خدا میداند که این باور چقدر قوی بود) و افکار غرق شدن حیثیت نظامی ما در کثافات.

بلی، آشکار است که پس از این سخن ها چی افکاری بر ذهن جنرال پیر می رویید.

ساموییلینکه به سخنان خود ادامه داد.

- "ک" و خورد ضابط به هرچیز اعتراف کردند، همه گروپ گرفتار شده و تحقیق از ایشان جریان دارد.

من پرسیدم:

---

* در شوروی سابق و روسیه فعلی ۲۳ فبروری روز ارتش برگزیده شده است. (د.ج)

- یعنی اینکه ببرک پیش از پرواز به مسکو از هر چیز آگاه شده بود.

برونینکس با قاطعیت گفت:

- و تابییف نیز رفیق "او" پیش‌روی من به او خبر داد.

من با صدای بلند قهر آمیز گفتم:

- و در میدان هوایی خود را خاموش گرفت.

ساموبلینکه غرید و گفت:

- همه از ما این سخن را پنهان میکنند.

ایلمار تذکر داد:

- مثلیکه ما از آنها پنهان میکنیم.

شب به نصف خویش نزدیک میشد. هنگام فیصله کردن ها و صدور هدایات رسیده بود.

در جریان دو سه روز اینده من مصروف همین حادثه خواهم بود. رهبری اوپراتیفی قوتها را به شما، چیریومنیخ (او صبح با طیاره از کندهار به کابل میرسد) شکیدچنکه و ایلمار محول میکنم.

از ویکتور ساموبلینکه خواهش کردم که با کمیته مرکزی ح. د. خ. ا، با اعضای حکومت، با کمیته حزبی سفارت، از طریق نشست ها و گفتگو ها با روشنفکران کابل و اکادیمی علوم در کاهش تأثیرات این حادثه ننگین کمک نماید.

- و فردا ساعت نه صبح زمینه دیدرا مرا با کشتمند در دفتر او مساعد بسازید.

- دیگر با شما که خواهد بود؟

- دگروال کارپوف

- و ترجمان؟

- من و کشتمند از زبان فرانسوی استمداد میجوییم. امیدوار هستم که‌لهجه ساراتوفی* من مشکل ایجاد نکند. این جرعه خجالت را میخواهم تنها، فارغ از حضور دیگران سربکشم...

- ایلمار برونینکس! متن پیام شفری را به مسکو آماده کرده ای؟

- بلی صاحب، ایلمار این را گفت و صفحه چاپی متن شفری را پیشروی من بر سر میز گذاشت.

متن را خواندم، امضا کردم و در یک کنج آن تاریخ را درج نمودم: "درست ساعت دوازده شب ۱٦ فبروری ۱۹۸۱."

بیایید وقت را قید کنیم با وجودیکه به کام ما نمیگردد. بایستی مقاومت کرد. معتقد هستم که این برای ما گران تمام میشود. شب همه به خیر.

به بستر رفتم اما خوابم نمی برد. درباره استراتیژی و سیاست انتخاب شده درین کشور فکر می کردم و بار بار در مورد موقعیت خویش چرت می زدم. تلاش می کردم که در مورد موقف خویش مبالغه ننمایم. سرباز جای خود را میداند. حتی اگارکوف لوی درستیز قوای مسلح اتحاد شوروی بنابر هدایت اندروپوف از این سیاست کنار گذاشته شده بود. راه من به سوی آنهایی که "تضمیم گیرنده" محسوب میشدند، بسته بود. مگر باز هم مسکو با نظر داشت نتایج جنگهای جاری در افغانستان چنین فیصله هایی را اتخاذ میکرد. و در قسمت جنگ بخصوص در بخش انجام عملیات محاربوی، نه تنها چیزهایی را میدانم که تخصص نیز دارم! نه که در انتخاب ستراتیژی سیاست های بزرگ، آن جنگی هایی را که من خبر داده بودم و همینگونه آنها یی که اخبار نگردیده تأثیر ندارد؟ تأثیر گذاری عملیات محاربوی بنیادی است که همه ای تبلیغات خارجی ما بر آن استوار است . نتایج عملیات محاربوی است که

* ساراتوف یک شهر روسیه است که در ساحل والگا موقعیت دارد. (د.ج)

دشمن ضربه وارد میکرد که در اثر فعالیت های اکتشافی دقیقاً معین شده بودند.

این روش برای برونینکس با جنگ روسیه در قفقاز طی قرن گذشته شباهت داشت. ایلمار می گفت: در طول سالها (۱۹۵٦-۱۹۵۹) درستیزوال ارتش قفقاز جنرال میلیوتین آنزمان "امور را بسیار موفقانه پیش میبرد".

چیریومنیخ اعتراض گونه گفت: عجب مؤفقیتی! اما سرکوبی قفقاز نیم قرن را در برگرفت.

با انجام عملیات و جابجا شدن قطعات شوروی در دهات و شهرهای افغانستان برای ده- پانزده روز می خواستیم برای رهبری افغانستان نشان بدهیم که برای استحکام حاکمیت آنها حاضریم به هرکار ممکن و ناممکن دست بزنیم.

اما با گذشت زمان رهبران مقیم پشاور این امکان را دریافتند تا همه گروهها را تحت قوماندهٔ واحدی درآورده با سیستم منظم استخباراتی و مخابروی تجهیز نمایند. آنها پیش از پیش از نقشه های ما آگاهی کسب میکردند، بهمین دلیل هم آنها امکان مقابلهٔ ناگهانی و مؤثر را نیز با ما یافتند.

علاوه برآن همینکه ارتش تحکیم کنندهٔ حاکمیت مردمی و دیموکراتیک یعنی ارتش شوروی دهات و ولسوالی ها را ترک میکردند، چنانکه پیشتر نیز متذکر شدم، این حاکمیت یا خودش سقوط میکرد و یا مجاهدین و مردم محل آنرا سرنگون میکردند.

ما چه میتوانستیم بکنیم؟ ارتش یکصد وبیست هزار نفری خود را به گارنیزیون ها تقسیم کنیم و بدین ترتیب نظام درگیر را نگهداریم. باید راه مؤثر دیگری را برگزینیم؟ مگر این کدام راه خواهد بود. ما نمیدانستیم و از راه و روش انتخاب شده نیز نمی خواستیم دست بردار شویم. اما جستجو را ادامه دادیم، بهمین

نقش ما را در سازمان ملل متحد و قرارداد وارسا تثبیت نموده و در مقابل قرارداد ناتو مارا نیرومند تر وا نموده می سازد.

بدینگونه هم همان قدریکه مبالغه در هیچ امری ضرور نیست به همان اندازه تواضع هم لزومی ندارد. من موقعیت و رول خود را میشناختم و من باید همانطور سربلند باقی میماندم.

من درین مورد فکر می کردم، ازیک پهلو به پهلو دیگر دور میخوردم و برای دریافتن جواب به این سوال تلاش می کردم. مشاور عمومی نظامی باید برای تحقیق به مسکو کدام پیشنهاد یا کدام ابتکار را تقدیم نماید. و تنها به یک نکته رسیدم: قبل از همه لازم است که اینجا در افغانستان موفقیت قاطع بدست آوریم و در دوی بر سه خاک این کشور و بهتر میبود که در سه بر چهار آن حاکمیت مردمی را تأمین نماییم. اگر این مامول برآورده شود، آنوقت موقف ما با مسکو امکان پذیر میشود. آنجا زبان پیروزی را ترجیح میدهند. و تنها به اخبار موفقیت ها گوش میدهند. دراین هنگام ممکن است پیشنهاد های اصولی در میان گذاشته شود. اینگونه پیشنهاد ها آهسته آهسته در ذهنم ریشه میگرفت.

باز هم خواب به سراغم نمی آمد. زنگ تلیفون به صدا درآمد، ساعت را می بینم چهار صبح است، خانمم پرسان می کند:

- سانیا خواب نیستی؟

- البته که نه

- کریمه کشتمند امشب در خانه ما است او، حادثه را یکایک قصه کرد. دعا کرد که جنبش عمومی برپا نشود، میگوید که بسیار امکان دارد.

خانمم را تسلی دادم و برایش گفتم:

ساعت نه نزد سلطان (علی) میروم. تلاش خواهیم کرد که یک راهی را جستجو نماییم.

چنین مینماید که اوضاع کشور رئیس حکومت را به حدی مشوش ساخته که خانم خود را به خانه مشاور عمومی نظامی بفرستد تا تشویش خود را به خانم او ابراز کند.

او آشکارا می پنداشت که انناواسیللفنا برای من خبر می دهد و بدین ترتیب بزودی رسیدن به فیصله ای امکان پذیر خواهد شد. ضرور بود که رویداد گندیده بزودی از میان برداشته شود.

جهاد... این دیگر یک سال است جریان دارد. مگر راستی، سراسری نیست و خال خال در دهاتیکه ملاها در آنجا قوی اند ابراز وجود مینماید. برای ما هویداست که رهبران پشاوری در مبارزه با کفار در تلاش اتحاد همه نیروها و تمام ملت مسلمان هستند. آنها به این هدف نزدیک شده بودند: با گرفتن هرات در سراسر کشور آتش جهاد زبانه می کشد. مگر ما رهبران پشاوری را در هرات شکست دادیم.

حالا جنایت در جلال آباد طوس دیگر را در دست آنها داد.

از امکان بعید نبود که احساس تنفر نسبت به شوروی ها در میان ارتش افغانی، ثارندوی، خاد، مامورین دولتی و روشنفکران بیشتر شود. در آنصورت همه چیز از دست خواهند رفت: لشکر چهل به راستی با مردم و قوای مسلح آن درگیر جنگ خواهد شد. نمیخواستم در تصور خویش هم بگنجانم که پایان این کار به کجا می انجامد.

درست ساعت هفت صبح جنرال ساموئیلینکه و جنرال برونینکس را خواستم. آنها با وارخطایی و عجله به دفتر من آمدند. بدون آنکه برای آنها توضیحی داده باشم (خود در جریان کار میداند) امر کردم:

- اول: سراز امروز در کابل، جلال آباد، کندهار، هرات، مزار شریف و کندز از شش عصر تا هفت صبح قیود وضع شود.

- در جاده های عمومی این شهر ها از طرف روز گزمه زرهپوش و ماشین های محاربوی موظف شوند.

- پوسته های حفظ و نگهبانی ادارات دولتی، ساختمان های حزبی، پلها، ستیشن های رادیویی، پست، بانکها، سینماها، چهاراهی ها دو یا سه مرتبه تقویه شود.

- همین امشب، در این شهرها تلاشی آغاز شود، افراد مشکوک دستگیر و بخاطر تحقیق بیشتر به خاد سپرده شود.

- دوم: امروز تا ساعت ده در باره این همه اقدامات با بابه جان، نجیب، گلابزوی و با کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق افغانستان تفاهم صورت گیرد. این موضوع به خاطر آگاهی به سفارت ما هم اخبار گردد.

- اقدامات وضع شده بخاطر جلوگیری از یک جهاد کامل است. جنرال چیریومنیخ در همین ساعت رسیدنی است. درین مورد تمام معلومات را به اوهم بدهید. ساعت نه من نزد کشتمند میروم تا همه مسایل را با او فیصله نمایم. فکر میکنم که در همه پلان ها موافقه او را کسب مینمایم و بس.

در وقت خدا حافظی برای این دونفر یاد آور شدم که مسئولیت انجام همین کار به عهده آن هاست.

ساعت هشت به جنرال پیتروخالکه امر نمودم که بعد از هردو ساعت راپور حالات کشور را به من بدهد. اگر اوضاع وخیم شود و یا کدام حادثه رخ دهد بیدرنگ به من اطلاع دهد.

چشمم به تصویر ربانی خورد (در زیر شیشه میزم گذاشته شده بود) که چشمانش را به من دوخته بود.

- خدایا! او را قدرت ندهی که ما را در دام نیزنگ گیر سازد.

پیتروخالکه با تأیید و بالهجه یی که انسان را نیرو می بخشید گفت:

- شما به کسی اجازه نخواهید داد که این نوع عمل کند.

پنج دقیقه به نه مانده بود که با دگروال الکسی کارپوف در حالیکه یونیفورم مخصوص نظامی بخاطر تاکید رسمی بودن دیدار، بر تن داشتیم. به دفتر سکرتر رئیس حکومت رفتیم. در اینجا بصورت غیر سرخبه با سپولینکوف و نجیب روبرو شدیم که از دفتر کشتمند برامدند. با همدیگر بسیار سرد احوال پرسی نمودیم. یعنی بدون اینکه حرفی بزنیم دست دادیم. در چهره آشفته نجیب هیچ نوع احساساتی ملاحظه نمیشد. مگر از سیمای سپولنیکوف یکنوع نیشخند مکاره گی خوانده میشد. هردو از دفتر سکرتر رئیس حکومت چنان شتابزده بیرون شدندکه کارپوف از عقب شان صدا زد. "منحوسها".

برای اینکه معلوماتی از وضع پیدا کنم از کشتمند خواهش نمودم آنچه که قبل از ما برای او گفته شده بود تکرار نماید. دیدم که وی منظورم را فهمید و در پیشانی کشیده اش سیاهی نمودار گردید و چشمان سیاهش به هر سو، راه کشید. کنترول خود را در دست گرفت بسیار به دقت و بدون عجله، در حالیکه نکته به نکته فکر میکرد گفت:

- نجیب رئیس خاد و جنرال سپولینکوف لحظه ای قبل برای من اطلاع دادند که این جنایت را دشمن در لباس دوست انجام داده است.

نیشخند سپولنیکوف به یادم آمد.

- ما این جنایت را تحقیق کردیم متأسفانه که نظامیان لشکر چهل آنرا انجام داده بودند.

- این هیچ امکان ندارد. کشتمند این را گفت و به سوی من نگاه مکر آمیز نمود، و خواستار تحقیقات بیشتر در این باره شد.

- امروز این کار را خواهیم کرد. امید وارم که یکی از معاونین خود را نیز بحیث عضو کمیسیون موظف نمایید.

بعد از این از حادثه یی که رخ داده بود مکرراً معذرت خواستم و وانمود کردم که جنگ است و جنگ این پیامدها را با خود دارد. اما همهٔ اینها قانع کننده به نظر نمی رسید. کشتمند با لبان بسته هرچیز را می شنید. او حالتم را درک نموده بود و هیچ کمکی هم کرده نمیتوانست. در قاموس ذهنم تمام لغات معذرت خواهی تحقیر امیز به پایان رسیدند. احساس میکردم که از پشت و پیشانی ام عرق میریزد. این رنج درونی به آرامی سپری میشد. کی میدانست که من چه رنجی عظیمی را می کشم.

من احساس میکردم که قدح خجالت در زیر پایم شکسته، ازینرو ماهیت اقدامات دفاعی که بخاطر جلوگیری از هرج و مرج عملی می شد به کشتمند اظهار نمودم.

رئیس حکومت موافقه کرد.

- خوب است.

من نفس راحت کشیدم و از او خدا حافظی گرفتم. او طبق عنعنه در چنین موارد موفقیت برای من آرزو کرد.

از دفتر رئیس حکومت چنان خارج شدم که گویی کمرم شکسته بود و یکبار دیگر نیشخند سپولیتکوف در برابر چشمم ایستاد.

بهمین قسم قوماندان "لشکر چهل" با رئیس تکاچ که انتظار آمدنم را داشت دعوت نمودم که داخل دفترم شود و من از تشویش او درباره این حادثه ناگوار فهمیدم.

تورن جنرال تکاچ از یکسال به اینطرف قوماندان لشکر چهلم بود. او دارای قد کوتاه و موهای سیاه (از منطقه پالتاوا*) اوکراین است.

این مکار میخواست برای خود و لشکر چهل چیزی را بدست آورد. بصورت عموم او از عهده وظیفه قوماندانی لشکر برآمده

---

* این کلمه با تلفظ اوکراینی نوشته شده که روسها آنرا خوب نمیدانند. (د. ج)

میتوانست مگر حالات را با اندکی (احتیاط) در نظر میگرفت. به جنگ ها کمتر میرفت. زیاد تر در کابل میبود و به کار های اداری فرقه خود را مصروف میداشت. دراین اواخر ترجیح داده بود که هرصبح خود قدم رنجه نفرموده و گزارش را از طریق تیلفون ارائیه کند.

قبل از این در روابط ما اختلالی رخ داده بود. زمانیکه او برای ارائیه گزارش به دفترم می آمد. من کنایتاً میگفتم که صبحانه چای تلخ بنوش، او کنایه ام را نفهمیده میگفت من صبحانه قهوه مینوشم. پس از یک مدت کوتاه یکی از مادونان او برایش گفته بود که مشاور عمومی که نه سگرت میکشد و نه شراب مینوشد، دارای حس شامه بسیار قوی است. زمانیکه جنرال تکاچ در این مورد تحقیق نمود و حرف مادونش برایش درست ثابت شد، از آمدن صبح پای خود را از دفتر من گرفت و گزارش را از طریق تیلفون ارائیه میکرد. باید این راهم بگویم که تکاچ دوست صمیمی سپولینکوف بود و رفیق سومی شان سفیر اتحاد شوروی بود.

من اطلاع گرفته بودم که گویا از جانب مشاور عمومی نظامی بالای قوماندان فرقه چهل یک لقب دور و دراز مانده شده است "درخت در باغ و کاکا در کییف"* من از این جهت برآشفته شدم. قوماندان- قوماندان است باید حیثیت آن حفظ شود. گاهگاهی حوصله ام سر میرفت.

جنرال تکاچ مانند شاگرد مکتب حربیه با حرفهای روشن گفت:

- رفیق سترجنرال! قوماندان حوزه نظامی ترکستان دگرجنرال یوری ماکسیموف سلامهای خود را به شما تقدیم میکند.

- تشکر.

---

* این یک ضرب المثل اوکراینی است که برای کسی گفته میشود که حرفهای بی ربط و بی معنی بگوید.

- او تقاضا کرد که این پیام را به شما برسانم: به او از مسکو گفته شده که در جلال آباد این جنایت را دشمن در لباس نظامی شوروی ها انجام داده است

- ها! من میگویم که قوماندان لشکر چهل چگونه به دفتر من آمده است!

او چنین به حرفهایش ادامه داد:

- قوماندان به من امر کرده بود که این حرف را تأیید کنم.

- تأیید کردی؟

- بلی صاحب!

- بطور شفاهی؟

قوماندان در فضای مملو از اعتماد به من گفت:

- از طریق تلگراف شفری. این به فایده من است.

دیگر حوصله ام به پایان رسید.

- به فایده است. به فایده است.

او از یک گریبان سر درون میکرد و از گریبان دیگر سر می کشید (مراد از دورویی) مگر این گپ به صداقت بنا نیست چهره تکاچ ترش شده نزدیک بود انفجار کند.

به من همین طور امر شده است.

من با خود فکر می کردم: خدای بزرگ، ماکسیموف که یک روشن فکر، نرم مزاج و انسان با عاطفه است دردام همچون دروغ شرم آور گیر امده. یا من واقعاً همینگونه چوب چشم دار هستم؟ تمام آنها چیزهارا می بیند که ما نه انرا دیده میتوانم و نه فهمیده.

- قوماندان فعلاً کجاست؟

- همین ساعت به تاشکند است. دو روز بعد مسکو میرود که به کنگره اشتراک نماید.

ساموبلینکه، چیریومنیخ و برونینکس به دفتر داخل شدند.

چیریومینخ راپور داد:

- همه امور را تصفیه کردیم. امر نافذ شده است.

چیریومنیخ و ساموپلینکه! شما هردو بار دیگر با دقت مسئله را تحقیق نمایید. با شما یکی از معاونین کشتمند هم همراست. از نجیب یا معاون او هم درخواست نمایید تا با شما برود. پیش از ساعت شش یا هفت شام برگردید.

من روی خود را طرف تکاچ کرده از او پرسیدم: در لشکر چهل بیشترینه به کی باور داری؟

تکاچ بدون آنکه فکری کند با صدای قهر آمیز گفت:

- به رئیس شعبه مخصوص لشکر (استخبارات)

من با اشارهء چیریومنیخ و ساموپلینکه گفتم:

- او را هم با اینها بفرستید.

- او تحت امر من نیست. این را گفت و بعد با چهره حق بجانب گویا که من از سلسله مراتب آگاهی ندارم، اضافه کرد:

- او پشتوانه (ک. گ. ب) را دارد.

- تکاچ تو خود قبلاً عضو (ک. گ. ب) نبودی (نزدیک بود بر زبانم برانم که جاسوسک نبودی ؟!)

- نه صاحب این کار را نکرده ام.

- به یاد داشته باش قوماندان. هرچیزیکه تحت لوای لشکر است، امر قوماندان بدان مرعی الاجرا است.

- همینطور است صاحب!

گفتگو بهمین جا خاتمه یافت. به برونینکس گفتم که ساعت دوازده دگروال خلیل و مشاور او برافچنکه را دعوت کند. من باز تنها ماندم.

پشتونها علاوه از شریعت یک عنعنه "پشتونوالی" نیز دارند. در ان سزای تجاوز مرگ است. نجیب تو پشتون هستی! تو چرا پشتونو لی را گذاشتی؟ و ماکسیموف؟...

مگر او نمیداند که معروف است. پای بند یک باری نامناسب؟

من میخواهم کـه بـرای او تلیفـون کنـم و (بـه ایـن خـاطر) بـا او گپ بزنـم!

یـازده بجه بـود کـه برونینکـس آمـد و خـبر داد کـه عملیـات محاربوی طبق پـلان پیش مـیرود. در کـابل و جـلال آبـاد آرامـی اسـت. و اضافه کـرد:

- الحمـدلله!

ساعت دوازده خلیـل و مشاور او بریـد جـنرال برافچنکـه آمدنـد. مـا با محبت احـوال پرسـی کـردیم.

- قومـاندان قـول اردو، راسـت بـگو: مسـلمان میتوانـد کـه عـزت زنهای مسلمانان را زیر پا کنـد و بعـد بـا شـاهدان جنـایت یکجـا از میـان بـبردش.

خلیل بدون تـأمل گفـت:

نه. آنها تا هفـت پشـت بـه غضـب خـدا گرفتـار خواهـد بـود. ایـن را گفت و مثلیکه زیـر لـب دعـابی هـم خوانـد. بعـد سـخنان خـود را چنـین ادامـه داد:

امـر رسـیده، بـاید پیاه شـود. نـه در کـابل و نـه در جـلال آبـاد اغتشاش را اجازه خواهیم داد. خداوند بـا مـا کمـک کنـد. و بـاز دعـا.

برونینکـس، ستیپانسـکی و پیتروخالکـه سـاعت دوی بعـد از ظـهر، چـهار عصـر و شـش شـام در بـاره حـالت اوپراتیفـی کشـور معلومـات دادند. سربازان ما یکجا بـا قـوای افغـانی وظـایف خویـش را طبـق پـلان انجـام میدهنـد. گروپ چـیریومنیخ سـاعت شـش و نیـم شـام بـا طیـاره از جلال آباد حرکـت میکننـد.

قریـب هشـت شـب بـود کـه چـیریومنیخ و سـامویلبنکه در بـاره وضعیـت گزارش میـداد.

- همـه خـبر را تـأیید میکنیـم. ایـن جنـایت رذیلانـه را سـربازان مـا انجام داده انـد.

ما فیصله کردیم که فردا ساعت نه ماهرسه و ترجمان کوستین به همراهی وکیل (معاون کشتمند) که بخاطر ارزیابی حادثه به جلال آباد رفته بود . برای ارائیه گزارش نزد رئیس حکومت ج. د. ا برویم.

چیریومینخ پرسید:

- قوماندان فرقه چهل را هم با خود ببریم؟

من جواب دادم:

- حتماً

ساموییلنکه بطور ضمنی یاد آور شد که وکیل یا پسر عمه ببرک است و یا برادر اندر او.

من زیر لب گفتم:

- نسب خانوادگی رهبر به این نمی گنجد.

چیریومینخ پرسید:

- مسکو خاموش است؟

من جواب دادم:

- خاموش است.

یعنی اینکه توفان جریان دارد... و بعد خنده تلخی کرد.

نوید بد از خود نه ساز... بس کن. همه رخصت هستید. هوشیار باشید.

آفتاب ماه فبروری از پنج چوکات کلکین که به سبک موریتانیایی ساخته شده بود و نمایانگر اساطیر کهن اسلامی میکرد، میتابید. در کابل مژده فرارسی بهار را میداد. با وجود آن که ما قیود را با زهم محکمتر کرده بودیم، مگر سرک ها پراز سروصدا بودند طبیعت و زندگی انسانی برخلاف جنگ فریاد برمی آوردند.

در دفتر کشتمند رئیس حکومت یازده نفر است (این چه عدد نحس است) شش نفر شورویها هستند. جنرال چیریومنیخ، جنرال ساموییلنکه و جنرال تکاچ یونیفورم نظامی پوشیده و در سینه خود

دلیل بر ضرورت عدم تقسیمات اردوی چهل به گارنیزیون های جدا جدا آگاه بودیم.

یکی از روز ها چیریومنیخ با لحن استفهام آمیزی گفت: و پس علاوه کرد: پنجشیر! دو روز کامل بدون آنکه کمر راست کنیم روی نقشهء عملیات جنگی اردوی چهل و ارتش افغانستان در دره پنجشیر کار نمودیم. روی این نقشه هنوز هم نشانه هایی را که با رنگ سرخ در جریان آن عملیات غیر عادی گذاشته ام وجود دارد.

این عملیات از دوم سپتامبر تا هفدهم سپتامبر سال ۱۹۸۰ دوام داشت. در شمال شرق کابل مرکز فرماندهی قوماندان آشتی ناپذیر جبههء شرق واقع شده بود در آنجا تأسیسات و مراکز زیر زمینی، انبارهای سلاح و مواد خوراکی برای ۵۰۰۰ الی ۷۰۰۰ اشرار، دستگاه های فرستندهء رادیو و مراکز تعلیمی اعمار شده بود. اشرار خط دفاعی درهٔ پنجشیر را از ۲۷ تا ۳۰ کیلومتر امتداد داده بودند در تمام دره و راهها چندین خط ماین ضد تانک و ضد پرسونل فرش شده بود. راز راههای عبوری از کنار کشتزارهای ماین مخفی نگهداشته می شد و این راهها شب و روز زیر مراقبت قرار داشتند. هم چنان این ماین ها در سرک های اصلی و راههای کوهستانی و راههای باریک (حیوانات ریزه پا) نیز جابجا شده بودند. و بالاتر از همه سیستم عالی مدافعهء هوایی نیز بالای آنها جابجا گردیده بود. بر اساس معلومات استخباراتی ما عمده ترین ق[illegible] نیروهای احمد شاه (مسعود) (۴- ۵ هزار نفر) در قسمت جنوب و جنوب غرب کابل درگیر جنگ با قطعات افغانی و شوروی بودند. این جنگ گاهی موفقیت آمیز بود مگر بر هردو طرف تلفات سنگینی را تحمیل میکرد. با وصف آن احمد شاه مسعود از بهار سال ۱۹۸۰ برای حمله بر کابل آماده گی یک جنگ اساسی را می گرفت. بهمین دلیل موصوف جهت تأمینات بیس مادی قطعات خود از جمع آوری ذخایر مواد در درهء پنجشیر استفاده میکرد. و عملاً آنرا

مدالها را آویخته، دگروال کارپوف هم با لباس نظامی است. مگر بر تن ترجمان کوستین دریشی ملکی است. از طرف افغانی غیر از میزبان، جنرال گل آقا و جنرال بابه جان آنها نیز لباس نظامی دارند، معاون رئیس حکومت وکیل و یک تن دیگر در پیشروی ما پشت یک میز پخش، کتابچه پنسل در دست نشسته بودند. شاید سکرتر یا یاور کشتمند بود.

ساموئیلینکه معلومات میدهد، همه گوش گرفته اند و این سومین بار است و من دیگر نه توان و نه علاقه شنیدن آنرا دارم. دفتر را می بینیم، سقف آن بلند است و خیلی با ظرافت گچ کاری شده است. در قلب آن یک قندیل بزرگ با نیروی چند هزاروات میدرخشد. در اتاق یکرقم میز دوپایه یی هم بود. متصل آن مثلیکه رسم اروپایان است برای پذیرش چند مهمان دیگر یک میز دیگر را هم به آن چسپانده بود. در پشت همین میز در چوکی های نه چندان نرم، ما نشسته ایم. تنها کارپوف، ترجمان و سکرتر خود را گوشه کرده اند. کارپوف در عقب من به طرف چپ چوکی گذاشته او که نفس میکشید در گوش من پف میکرد.

وقتیکه ساموئیلینکه به آن قسمت گپهای خورد ضابط رسید که "دختران بدی نیستند" زبان ترجمان کوستین لکنت نموده در ترجمه مشکلی ایجاد شد. درین هنگام وکیل برای رئیس حکومت چند نکته یی را چنان ادا کرد که کوستین بدان پی نبرد و لحظه کوتاه چشم به چشم شدند. هردو ترش شدند. بابه جان وگل آقا سرهای خود را پایان انداختند. چیزیومنیخ در خشم میجوشید. کارپوف هم در پشت سرمن بلند بلند نفس کشید. تکاچ با قلب سرد در حالیکه پیاله خود را اندک اندک از قهوه تهی میکرد، از کنار چشم بمانگاه میکرد.

کشتمند در یک نقطه بالای سر ما چشم دوخته و آرام بود.

سابمویلینکه به داستان غم انگیز خویش ادامه داد و ما در کوچهای پخش بالشت های نرم، میزهای پخش و چوکی های نازک و ... یف چشم دوخته بودیم. مراجعین در اینجا باید احساس آرامش نمایند. ملاها، دهاقین، دکانداران، شاعران، نویسندگان...

بابه جان را می بینم که فعلاً سرپرستی وزارت دفاع را به عهده دارد و با خود میگویم: ای خدا دنیا چقدر تنگ است!...

.... در ۱۹۷۵ من رئیس کمیسیون دولتی در امتحانات اکادیمی ستردرستیز قوای مسلح اتحاد شوروی بودم. در میان پنج افسر افغانی که امتحان ستراتیژی نظامی را سپری میکردند یکی هم بابه جان بود. ورقه سوالات، آماده گی شاگردان سوالات معلم: این چیز های مورد ضرورت بود. پنج عضو کمیسیون به پاسخ های سطحی افغانها به خاطر حفظ مفهوم "دوستی انترناسیونالیستی" خرده نمیگرفتند. لاکن در میان آنها جوابهای بابه جان بسیار بی مزه بود. اعضای کمیسیون پس از امتحان، با نظرداشت "ملاحظات سیاسی" نمره مورد ضرورت را به آن شاگردان دادند. من به برید جنرال سیاسویلی معاون اول درستیزوال حوزه نظامی قفقاز و رئیس یک کمیسیون فرعی وظیفه سپردم که نمرات را اعلان کند.

لحظه موعود فرارسید و افغانها در مقابل کمیسیون در صف ایستادند. در دست راست بابه جان ایستاده است و سرخود را با افتخار بلند گرفته. من در قطار اعضای کمیسیون فرعی در عقب ایشان ایستاده ام.

شیاشویلی نام و رتبه سه دگرمن را خواند و اعلان کرد که در مضمون ستراتیژی نظامی نمره "خوب" گرفته اند. بابه جان که نامش در این قطار نبود، نمیشد که وارخطایی خود را پنهان نماید و رنگش پرید.

شیاشویلی به همان وقار ادامه داد:

بریگد جنرال بابه جان نمره "متوسط" (قناعت) است. اینجا بود که بابه جان مانند مرغ شکار شده پیش روی قطار پر زمین افتاد، قطار درهم و برهم شد و حاضرین را وارخطایی فراگرفت.

شیاشویلی با ناراحتی فریاد زد:

- وای وای، چرا اینطور، چرا اینطور.

من برایش گفتم:

- جنرال! آرام باش و نرس را صدا کن.

درین وقت بابه جان دوباره به حال آمده کف دست خود رابه روی خود کشیده و الله الله کدام چیزی میگفت.

یک جگرن افغانی شیاشویلی را میگفت:

- این از اولادهء پیغمبر است تنها نمره " بسیار خوب" طلب می‌کند. به سید نمره " بسیار خوب" بدهید.

بابه جان برخاست.

من گفتم:

- همان نمره قبلی را تایید میکنم. و رفتم.

ساموپلینکه همانگونه شمرده شمرده حرف میزند و کوستین ترجمه مینماید:

- میدانی بنیادش به اتش ببر *.

یکبار دیگر زبان کوستین لکنت کرد. این طور معلوم میشود که افغانها این اصطلاح را ندارند. وکیل به کمک او شتافت. تکاچ کمافی السابق قهوه می نوشید. من با چهره خشمگین با خود میگویم: در دلش اتش افروخته یا چطور؟ چیریومنیخ چشمان خاکستری رنگ خود را به او دوخته بود.

نفس های کارپوف گرم گرم در پشت گردنم تماس میکرد.

---

* این یک اصطلاح است بدین معنی که تمام نشانه های اثبات از بین برده شدند که جنایت معلوم نه شود. (د.ج)

سامویلینکه همچنان به سخنرانی مصروف است. کشتمند خموشانه با قلب سرد به او گوش داده است. سکرتر همه چیز ها را زود زود مینویسد.

و من نمیدانم که چرا بار بار در فکر به داستان بابه جان برمیگردم.

در شام همانروز اخرامییف برایم تلیفون کرد.

- نیکلای ایوانویچ از جانب "دوستان" نمایندهای می اید.

- انها که هستند؟

اخرامییف با ناراحتی زیر لب گفت:

- که امدند خواهی شناخت.

"از جانب دوستان" نیکلای ایوانوؤچ ادم لاغر، بلند و زیبا در

- جنرال صاحب! سیمیون کوزمیچ برایت سلام می گفت. این را گفت و بدون انکه وقت فکر کردن را برایم بدهد که گپ بر سر چیست، اضافه کرد:

- او را شما از دوران چکوسلواکیا می شناسید.

سویگون را یاد می کنی؟

- بلی صاحب!

- مگر فکر میکنم تنها به خاطر همین مطلب نیامده ای.

تورنجنرال لبخند زد:

- میدانید صاحب، یک چیزی اتفاق افتاده است.

- چی؟

- در باره نمره جنرال بابه جان.

- بلی، راست میگویی، بر وجدان خود پای گذاشته نمره "متوسط" به او دادم.

- مگر باید نمره "بسیار خوب" داده شود این را گفت و باز ناخواسته دستهای خود را جنباند. یعنی اینکه چی کرده میتوانیم که میخواهد برایش بده، اینطور که هست!

- شما مزاح میکنید؟

- این نظر رهبری ماست.

یک چندلحظه دیگر هم شکایت کردیم مگر هرکس بر سرحرف خویش تاکید میکرد.

من نمره بابه جان را اضافه نکردم. نیکلای الکسی ییوویچ در هنگام خدا حافظی گفت:

- بسیار جای تاسف است ممکن است مشکلی در میان بیاید.

- برای من؟

- نه، شما چی میگویید، در میان دو کشور.

تا ان وقت به اعمال "دوستان" بلد نبودم مشخصات فعالیت هرکس برایم ارزش داشت. نه مقام اداری ناپیدار "دوستان". شاید ممکن است این سخن به نظر بعضی ها ساده مینماید، زیرا که در سال ۱۹۷۵ من طفل کوچکی نبودم مگر از این ساده گی توضیحی دارم: اندره گریچکه وزیر دفاع تلاش میکرد که قوماندانان را حتی از تاثیر مستقیم این " دوستان" هم دور نگهدارند.

مگر تکاچ بر "راه مستقیم" روان بود. زیرا که رئیس شعبه مخصوص (استخبارات) در لشکر چهلم را شخص نزدیک بخود می انگاشت.

هرچیز می گذرد، هر چیز تعویض می شود... و مردم تغیر میکنند...

سامویلینکه با این جملات سخنان خود را ختم کرد: خورد ضابط و لومری بریدمن "ک" بر جنایات خویش اعتراف کرده اند و دیگران نیز معترف هستند

کشتمند خاموش است. تکاچ با صدای بلند پیاله را به نعلبکی زد. چیریومنیخ متشنج است. بابه جان وگل اقا لب میگزنند. وکیل با تضرع به سوی کشتمند می بیند.

بعد ساموبلینکه از وقوع این حادثه اظهار تأثر کرده و بخشش خواست.

کشتمند که تا این لحظه خاموش نشسته بود لب به سخن گشود و چیز هایی را که انتظار نداشتیم گفت. رئیس حکومت بجای انکه عذر خواهی ما را بپذیرد. با وجودیکه تجاوز ما به افراد ملکی را تقبیح کرد. لاکن یک مقدار این گناه را به گردن خود افغانها انداخت. گویا اینکه افغانها خود مردم بی نظم اند و بهمین خاطر زمینه برای چنین حوادثی مساعد میشود، او هم از ما معذرت خواست.

شاید کشتمند سنجیده بود که چگونه سخنان خود را ارائیه کند. سخنان او باز هم ما را متأثر ساخت. غرق خجالت بودیم ما درس اخلاقی شرق را شنیدیم.

حالا وقت ان فرارسیده بود که به تدابیر جانب شوروی گوش بدهیم چیریومنیخ شمرده. کوتاه و خوشبینانه گپ میزند. هدف اصلی سخنان او این بود که وضعیت در هرگوشه تحت کنترول است. فعلاً که ما برروی خویش سلی خوردیم، حرف زدن در بارد عملیات محاربوی، قیود گشت و گذار و سایر مسایل بیجاست.

کشتمند از ما تشکر کرد و ضمناً تذکر داد که پس فردا روز جمعه لیونیدبریژنف رفیق ببرک کارمل را بحضور می پذیرد.

- برو شکر است. و همه افغانها این سخن را با ما تکرار کردند.

در هنگام برامدن از عمارت برای تکاچ گفتم:

- اگر بار چنین حادثه اتفاق افتاد فیته های سرخ را از پتلونت میکنم.

تکاچ موافقه کرد.

- خوب است صاحب!

- مثل اینکه صبح زود زود وقت قهوه مینوشی به قطعات خویش می رفتی، کار ها رنگ دیگری میداشت.

- همینطور است صاحب!

جنرال شکیدچنکه، جنرال کالومیسیف، جنرال سافرونوف، جنرال برونینکس، جنرال پیتروخالکه، جنرال ستیپانسکی و جنرال ارالیکیان در دفتر یاور من انتظار امدن ما را می کشیدند. به دفتر رفتیم. در باره این دیدار گپ زدیم، وضعیت اوپراتیفی را ملاحظه کردیم و دیدار نزدیک ببرک را با منشی عمومی از یاد نبردیم.

چیریومینخ متأثر شده بود:

این کاکای از منطقه "پالتاوا" امده (اوکراینی) را اگر سلی یی میزدم و نظامی هایش را...

اوبچه چیریومنیخ!این قوتها، قوتهای شوروی است. اگر خدا خواسته باشد همه چیز ارام خواهد شد. بیایید بهتر این خواهد بود که در باره عملیات های ماههای مارچ و می حرف بزنیم. و من پیشنهاد کردم که قوتهای زیاد و امکانات بیشتر مالی را برای اجرا این کارگماشته بود.

- ۱۴۰ تا ۱۵۰ کندک که از جمله انها ۳۰ الی ۴۰ کندک به گونه احتیاط اماده باشند که هرلحظه بتوانند شامل صحنه عملیات شوند.

تمام نیروهای هوایی، ترانسپورتی و هلیکوپترهای جنگی برای عملیات اماده شوند و همچنان قوای توپچی و سایر وسایل اماده گردد.

توجه خاص به جلال اباد، کابل، خوست، ارگون، قندهار، فیض اباد، کندز، بغلان، هزار، شبرغان و میمنه معطوف شود.

در پلان داشتیم تا ۲۵ الی ۳۰ ولسوالی و علاقه داری را از جنک مجاهدین ازاد و در ۷۰ الی ۸۰ علاقه داری و ولسوالی حاکمیت مردمی را استحکام ببخشیم.

نزد ما پلان همه جانبه یی برای حفظ سرحدات با پاکستان موجود بود. ما تصمیم داشتیم که از این پلان وزیر اکادمیسین لایق را نیز اطلاع بدهیم. مگر این معلومات حسب ضرورت خواهد بود.

بهمین ترتیب در سرحدات مشترک با ایران لازم بود توجه جدی معطوف گردد.

زمانی که در دفتر تنها چیریومنیخ، ساموبلینکه و برونینکس باقیمانده بود، ساموبلینکه مکارانه پرسید:

- دونقشه؟

- بلی.

- بعد از یک فکر و برای گذار از موضوع اضافه کرد:

- مسکو یکزمان از وقوع این حادثه مارا گوشمالی خواهد داد.

- من حرفش را قطع کردم.

- همه تان رخصت هستید.

و بعد تنها ماندم. نگاه مرد لنگی دار مانند سایه مرا دنبال میکرد.

او در پشاور، در همین لحظه در چی فکر خواهد بود و چی پلانها خواهند ساخت؟

باید با پیترایواشوتین تماس بگیرم. او میتواند که پرده از راز ربانی و همقطارانش بردارد.

در ان سوی پنجره یزک های خورشید بهاری می تابید.

صبح بهاری مسکو، جاده بیدار اربات* حویلی ارام... در قلبم میگشت... بلی حقیقتاً... در انجا امادگی برای (حادثه تاریخی) کنگره گرفته میشود. و دراینجا قلب ما از اخبار جنگ و وقوع حوادث گوناگون و ناگوار به ترقیدن رسیده است و این یک روز عادی ماست.

---

* جاده اربات در قلب مسکو محل زیست علما، شعرا و نویسندگان روسی و دارای ارزش تاریخی است و همچنان مورد توجه جهانگردان نیز میباشد. (د.ج)

نیمه دوم روز را تماماً با کشتمند که تحت تاثیر نگاه و حرفهای او رفته بودم، سپری کردم. ارزش حادثه جلال اباد یکدرجه کاهش یافته بود. فکر احتمال اغاز یک جهاد گسترده نسبت به همه تقدم داشت.

از وقوع حادثه فقط چهار روز گذشته بود. رهنمایی هایی در مورد اقدامات جلوگیری با اطمینان پیاده میشد. در هیچ جا علامه بی نظمی وجود نداشت اما بایستی وضعیت بصورت مضاعف حفظ شود.

نظرم باز به تصویر زیر شیشه راه یافت و نمیدانم که چرا لحظه یی خوشی توأم با بدنیتی برایم دست داد: ای ربانی بخاطر جهاد چنان یک بهانه خوبی از دست رفت، از دست رفت. در اداره خودت چی خللی اتفاق افتاده. حالا زمانه به کام من می چرخد و من تا اخرین امکان خواهد کوشیدم که حالات کشور را در شرایط لازم جنگ اعلام نشده نگهدارم.

همانگونه که ما قرار گذاشته بودیم ساعت شش شام رفقای ما به خانه من جمع و حالات را ارزیابی نمودیم. فیصله کردیم که: نخست در کابل و همه شهرهای بزرگ مقررات قیود گشت و گذار (شبانه) کم از کم تا پایان کنگره در مسکو حفظ شود. دوم اینکه دراین رابطه به همه ادارات مهم حاکمیت افغانستان خبر داده شود. سوم مطابق پلان جنوری- فبروری عملیات مخاربوی ادامه داشته باشد و اگر ضرورت افتاد قوای احتیاطی افغانی و وسایل انها نیز به کار انداخته شود. چهارم از ۲۲- ۲۶ فبروری یعنی در استانه تدویر کنگره زمینه فرستادن گروه افسران و جنرالان اداره مشاور عمومی نظامی به زون های نظامی- سیاسی، مساعد شود. در اداره تنها مشاور عمومی نظامی، جنرال برونینکس و یک گروپ کوچک اوپراتیفی بخاطر اجرای برخی وظایف باقی بماند. ما با چهره های ارام مگر با اعصاب اشفته به خانه ما نشسته بودیم و با سینه پیخرد

چای مینوشیدیم. با شنیدن رادیوی تهران که موسیقی پخش میکرد و بوی جنگ از ان نمی امد، اهسته اهسته صحبت میکردیم. چنین لحظه های ارام و بوتلهای کنیاک انسان را زیاد تر متوجه مسئولیتهایش در قبال افغانستان ساخته و غم برانسان غلبه مینماید.

مگر اینجا در باره تیاتر صحبت میکنیم، از ادبیات چیز های میگویم و ممکن است در این زمینه خانم من خیلی بداند، همانقدر که من در عرصه نظامی میدانم. بهمین خاطر او گپ میزند.

ساموییلینکه با پروگرام تیاتر کمیک موزیکال سوردلوفسک اشناست و بدان علاقه دارد و اناواسلیفنای من که یک زمانی مکتب عالی موسیقی و تیاتر را خوانده بود و دوباره در تولا (شهر) در تیاتر کمیک موزیکال بازی تمثیلی هم کرده بود. مگر بعد عروسی شد، انستیتوت پیداگوژی شد، کار شد، داکتری (تحصیل) شد، هشت سال در پوهنتون دولتی ریگا استادی شد. تیزس داکتری دفاع شد و تالیف کتابها شد. علاقه به تیاتر کمیک موزیکال رفیق راه زندگی شد. باز هم او مجبور بود که با من به سایر تیاترها: تیاترهای عملیات محاربوی برود.

ولادیمیر چیریومنیخ همینگونه به تیاتر نزدیک بود. پدر او پیترچیریومنیخ از سالهای سی تا پنجاه در روسیه به بسیاری از تیاترهای ولایتی بحیث یک رژیسور هوشیار شهرت داشت.

ولادیمیرچیریومنیخ در طفولیت با مادر و پدر خود در شوروی به گونه متواتر از یک جا به جای دیگر رفته در ان وقت رژیسور در یک تیاتر اضافه از دو یا سه سال باقی نمیماند و تا حال در حرکات چیریومنیخ طبق معمول که در باره کسی قضاوت میکنند، برخی علایم هنر تیاتر باقیست. صراحت، دقت و قاطعیت با تمثیل دوشادوش اند...

به پایگاه یک دولت شبه نظامی مبدل کرده بود. احمد شاه مسعود آرزو داشت که با کمک گلبدین حکمتیار که در قندهار مصروف فعالیت بود و با کمک دوستم (؟) که در شمال می جنگید، هدف خویش را بدست آورده سازد.

و همانگونه که چیریومنیخ تصور میکرد محاسبهء ما بیش از همه ساده بود و بهمین خاطر فریاد زد "کشف!" ما مطمئن بودیم که کمر احمد شاه را در جنگ رو در رو می شکنیم (همین کار را هم کردیم، اما بعداً در اکتوبر- نوامبر) اگر ما مرکز پنجشیر و ذخایر آنرا تباه نمیکردیم در واقع برای او فرصت میدادیم که بروی زخم های خود مرحم بگذارد و در بهار از جانب شمال شرق کابل را تهدید و بعد با کشتی گیری بر سر پایتخت جمهوری دیموکراتیک افغانستان مقابل می شدیم. با تخریب ذخایر پنجشیر برای شش ماه دیگر قوماندان احمدشاه (مسعود) از دورنمای یک جنگ مؤفقانه محروم ساخته شد.

سکولوف غُر غُر کنان گفت:

- بر احمد شاه؟
- نه، بر من و اخرامییف.

با کشیدن یک سگرت دیگر اضافه کرد:

- ما نیز فکر انجام این کار را در ماههای سپتمبر و اکتوبر داشتیم، و بعد کف ضخیم خود را روی "خریطهء جنگ" گذاشت.
- احمد شاه باید نزدیک کابل مستقیماً بر پیشانی زده شود.
- سوکولوف رویش را بسوی اخرامییف برگردانیده در حالیکه بار دیگر کف دستش را روی "خریطهء جنگی" می گذاشت گفت:
- اگر خدا خواسته باشد بزودی این کار را تمام میکنیم.

اخرامییف در حالیکه بسوی چیریومنیخ اشاره میکرد گفت:

- من و تو باید با قوماندان "اردوی" چهل چیزی بسازیم.
- فیصله شد، همه مرخص هستید.

اناواسیلفنا برای رفقای من دومین پیاله را پر کرد. انها همچنان مصروف اند در باره تیاتر و در باره تافستانوگوف* سخن میزنند... ای خدای بزرگ!... چقدر با انها خوش هستم! ای لحظه! اندکی توقف کن تو چقدر زیبایی!...

جنرال برونینکس داخل شد.

ایلمار برونینکس گفت:

- اخبار روزانه نظامی است.

تا که من انرا خواندم اناواسیلفنا پیاله ایلمار را از کنیاک "ناپلیون" پر کرده بود. چنین هویداست که او میخواهد تا ارامی و اسایش مهمانی را چند لحظه دیگر تداوم بخشد.

زنگ تلیفون مخصوص (بولاوا) به صدا درامد. من به ان اتاق رفتم که از داخل با ورق قلعی پوش شده است (این کار بخاطر تأمین مصونیت شده بود که امکان شنیدن سخن را از فضا مرفوع سازد) با بی میلی گوشی را برداشتم.

- رفیق ستر جنرال! دگرجنرال ابولینس از نام رهبری خبر میدهد (یک معاون لوی درستیز و رئیس عمومی سفر بری بود).

- جنرال صاحب چی شده؟

- سترجنرال صاحب، سخن این است که از کدام حادثه غم انگیزی که شما خبر داده بودید. معذرت میخواهم، حقیقت ندارد.

- ما دوباره حادثه را دنبال و تحقیق کردیم. واقعیت همان بود که از طریق شفر به وزیر دفاع اطلاع داده بودیم.

- مگر معلومات استخبارات طور دیگر است...

- شما را کی گفت که با من تماس بگیرید؟

- لوی درستیز.

جنرال صاحب ابولینس! حادثه چکوسلواکیا به یادت است؟

---

* تافستانوگوف رژسیور مشهور روس در قرن بیستم بود. (د.ج)

- بلی صاحب در قلبم است.
- راست بگو اگر ان وقت در ایرکوسک- پینسک در فرقه سی چنین حادثه اتفاق می افتاد، تو چی میکردی؟
مکث کوتاه.
- چرا خاموش هستی رفیق دگر جنرال جواب بده.
- من جنایت کاران را در محکمه نظامی محاکمه میکردم...
این را گفت و بعد از روی نزاکت پس از چند ثانیه درنگ پرسید:
- لوی درستیز صاحب را چی بگویم.
- نکته به نکته انچه را که همین حالا با هم گفتیم. و غم استخبارات را همانجا خودتان بخورید.
- خوب است صاحب.

من بخود اجازه دادم که اندکی از موضوع دور شوم. در میان نظامیان این رسم است که یک شخص اگر باری در زندگی زیر دست کسی دیگر بود. سایه این مسئله در تمام زندگی اینده و خدمت نظامی او بهمان منوال باقی میماند. ابولینس حالا کاملاً امر من بود. زیرا او اینک معاون لوی درستیز بود. مگر من با او بحیث کسی برخورد کردم که یک زمانی بحیث قوماندان فرقه زیردست من بود.

ما مهمانی خود را ادامه دادیم و پس از چهل دقیقه از گفتگو با ابولینس اخرامییف تلیفون کرد.

سترجنرال صاحب! برایت صحتمندی ارزو میکنم! میخواهم خبر بدهم و ضمناً تذکر می دهم که اندکی متوجه جانت باش: اندروپوف بدین امر اطمینان یافته است که عمل زشت منطقه ننگرهار را دشمن با لباس دیگر انجام داده است. تو باید شفر خود را پس بگیری. باریس کارلوویچ (ببرک کارمل) و لیونید بریژنف با هم می بینند و هردو حتماً دراین باره صحبت میکنند. باریس

کارلوویچ حتماً این مسئله را مطرح میکند که مسئولیت این حادثه به گردن دشمن است.

اخرامییف، این شما برای من چنین میگویید؟

خاموشی طولانی.

- تو میخواهی برای من بگویی که من با این ریش سفید دروغ بگویم؟ اگر اینطور کنم پیش از هرکسی دیگر تو انرا نمی پذیری.

جنرال صاحب بخش برای من امر شده است که همین را برایت بگویم.

اخرامییف. تو همیشه به امر دیگران سخن زده ای. خودت هم گپی داری یانه.

من برای انها چی بگویم؟

چیزهایی را که ما با هم گفتیم برایشان بگو و اگر میخواهی نکته به نکته همه مسایل را برای شان برسان ما حیران بودیم که بین سخن را به کدام سمت میچرخانند. انجا در مسکو دور از این میدان جنگ، چی بی مزه و بدتر از این تصویر دروغ کشیده اند. مگر برای ما نظامیان که هم به اخلاق نظامی احترام میکنیم و هم طریقه پیشبرد بازی را یاد داریم و هم عزت خود را دوست داریم. باید یک موقفی اختیار نماییم.

در عمل دیگر چنین چیزی نبود که بران فکر شود. بهمین خاطر بعضی اوقات حقایق را پر از لجاجت مینمایند که گاهگاهی پذیرش ان اسان نیست مگر باید پذیرفته شود.

ایلمار برونینکس منتظر امضای من بر صفحه اخبار نظامی بود. من انرا باز و باز هم خواندم تا هرنکته اش را خوب بسنجم. خبر مهم است. دیگر هیچکس بجای من امضا نمیکند و دیگر هیچکس هم مسئولیت را به گردن نمیگیرد. این چنین لحظات به نسبت لحظات درگیر در جنگ هم مشکلتر است.

ساموپلینکه و چیریومنیخ به چشمان من می دیدند.

من دعـای مسیحی خـود را خوانـدم و بعـد درایـن بـاره چنـد نکتـه نوشتم. تحقیقـات بـار دوم از محـل حادثـه بـه ایـن نکتـه تـأکید میئمـاید که حادثـه غـم انگیـز در جـلال اباد را یـک گـروپ یـازده نفـري از فـلان فرقه موتوریـزه تحت قومانده لومـري بریدمـن "ک" مرتکـب شـده انـد. این گروه دسـتگیر شـده و تحقیقـات ادامـه دارد.

من بـه سـوی دوستـان خـود دیـدم. یکـي را دیـدم، دیـگر را دیم از چشمان انها علامـه پشتیبانی هویـدا بـود. بعد صفحـه را امضا کـردم. صفحـه را بـه برونینکـس دادم کـه شفـر نمـاید. سـاعت ده و نیـم شـب شـد.

باز تلیفون ویژه بـه صـدا درامـد. اگارکـوف اسـت.

- وضعیت چطـور اسـت؟

معلومات کوتاه ارائیـه کـردم.

- چي لجـاجت را اغـاز کـرده ای؟

نفهمیدم مقصـد تـان چیسـت؟

- تـو میخواهـی قـوای مسلح مـا را خجـالت بدهـی؟ بـاز هـم وقـت است از هرچیز انکـار کـن.

- لوی درستیز صاحب دیـگر هیـچ امکـان نـدارد.

- همینطور اسـت؟

- امکـان رد کـردن وجـود نـدارد، حقایق دوبـاره تحقیـق شـده و انـرا کسـانی ملاحظـه و تحقیـق کـرده انـد کـه دولـت برایشـان اطمینـان دارد.

- مـگر میدانـی کـه مـن عقیـده دیـگر دارم. "استخبارات" نسبـت بـه همه فشار می اورد. وزیر دفـاع بـا انـدروپـوف هـم گپ زده است.

بلی راسـتی سفیر هـم بـا وزیـر دیـده و بـه او گفتـه کـه ایـن درامـه است. جنایت کاران اصلی همـان هـایی انـد کـه بـا لبـاسهای...

- لوی درستیز صاحب! من و تو بیش از سی سال است که یکدیگر را می شناسیم. من برایت عمیقاً احترام دارم... مگر مسئله چنین نیست.

گفتگوی ما به درازا کشید. از روی گپهای لوی درستیز فهمیدم که نمیخواهد بخاطر تغیر عقیده من پافشاری کند و از من رذیل بسازد. در اخیر یکبار دیگر پرسید:

- یعنی که بر سخن خویش استوار هستی؟

- کاملاً محکم.

- اینطور که هست خود را در گفت و شنید با وزیر دفاع اماده کن.

مهمانان را رخصت کردم. من و انناواسیلفنا در حالیکه دوبه دو مانده بودیم، اماده پذیرش هرحادثه غیر مترقبه بودیم. معلوم است که ملاقات با وزیر را پیش رو دارم. او هم میخواهد همینقدر تأکید کرده و شهادت دروغ را برمن تحمیل نماید؟

من میدانستم که اوستینوف مطابق عادت کهنه دوران ستالین تا ناوقت به دفتر می باشد. ساعت یک شب را نشان میداد، کمی دیگر هم صبرخواهم کرد ممکن است که تلیفون کند.

- سانیا این استخبارات سر شما را خواهد خورد.

نمیدانم خانم، نمیدانم، حالا در انجا در مسکو یک کسی لازم است که در پشت سرمن بایستد. این کی خواهد بود؟

و من به نمبر تلیفونی زنگ زدم که مرا با سوکولوف در "داچا" (استراحتگاه خارج شهر) ارتباط میداد. من معتقد هستم که او شخص صادق است. و کسی او را خریده نمیتواند.

- مارشال صاحب معذرت میخواهم که اینقدر ناوقت تلیفون کرده ام، میخواهم نظر شما را بپرسم...

و من نکات مهم حادثه را شرح دادم. او پرسید که این سخن را بطور شفاهی به وزیر گفته ام، به او گفتم که تا حال نه، صبح برایش

میگویم. و بعد با اهستگی با اندکی چاپلوسی و نیرنگبازی با سوکولوف ادامه دادم.

- مشوره بدهید که این کار را چگونه انجام دهم؟

و او جواب داد:

تو خود بسیار تجربه داری، برای من مشکل است که از مسکو برایت مشوره بدهم و فایده هم ندارد. من راستی گفتن خوش دارم. مگر اینکه تو چی میخواهی بکنی، کار خود شماست.

این بود جواب سوکولوف.

صبح وقت به دفتر رفتم. هشت صبح که زنگ تلیفون مخصوص به صدا در امد صدای نرم و ملایم به گوشم رسید.

- السلام علیکم سترجنرال صاحب چطور هستی؟

در عقب صدای ارام و نرم استینوف جدیت و گاهگاهی بیرحی نهفته بود.

- در باره وضعیت اوپراتیفی معلومات بدهید.

برایش معلومات دادم.

و ما اینجا مصروف تدارک کنگره حزبی هستیم. تو تشویش مکن مقام سیاسی شما و من فکر میکنم عقیده کمیته مرکزی هم چنین است که پا برجاست در دو کنگره قبلی حزب کمونیست اتحاد شوروی من به عضویت کمیته مرکزی برگزیده شده بودم.

اشکار بود که مرا به معامله وادار کرده بودند. من از وزیر تشکر کردم. بخصوص که نام من در فهرست اعضای کنگره بود، مگر صرف بخاطر تأمین ارامش در افغانستان وزیر اجازه داد که مصروف ایفای وظیفه خود باشم.

و اینک او برسر اصل موضوع امد:

- البته این سخن برای شما معلوم شده باشد که این همه جنایت را دشمن با لباس دیگر انجام داده است. ما این اطلاع را

از طریق استخبارات بدست اورده ایم و ضمناً سفیر هم این را تأیید مینماید.

من نهایت تلاشم را به خرج دادم که متانت را در صدای خویش حفظ نمایم.

- رفیق وزیر دفاع: این مسئله دوباره تحلیل و درهردو مرتبه تأیید شده است و من دوبار از نام حکومت شوروی به خاطر عمل قبیح توسط نظامیان لشکر چهل از رئیس حکومت ج. د. ا معذرت خواسته ام.

- رفیق مایاروف چی پر حرفی را شروع کرده ای؟ این حرف کاملاً روشن است.

- شاید در مسکو چنانکه شما میفرمایید روشن شده باشد. اما در اینجا ما ثابت نموده ایم که جنایت را خود نظامیان ما انجام داده اند، و عاملین ان جنایت نیز دستگیر شده اند. دراینجا وزیر به اهستگی از من می پرسد:

- گوش کن خودت طرفدار کی هستی؟

هرچند سخنان من مانند یک کمیسار مردمی دوران ستالین چون فولاد مستحکم به نظر میرسید و هرچند که بخوداعتماد هم داشتم، اما پیشانی ام غرق عرق شده بود.

- رفیق وزیر دفاع! من طرفدار حقیقت هستم.

و او دوباره با صدای اهسته:

- کدام حقیقت؟

- حقیقت لیننی، رفیق وزیر

من بعد از کلمه وزیر- دفاع را نگفته بودم که او گوشی تلیفون خود را گذاشت و حرفها به پایان رسید.

گره باز شد.

من ساموبلینکه و حیریومنیخ را احضار نموده و مهمترین سخنان وزیر را به انها رسانیدم و با انها از دروغگویی و چالبازی تابییف و

سپولنیکوف نماینده ک. گ. ب در مسکو اطلاع دادم. یک حرف مرا اندکی تسکین میداد: باید کارهای زیادی صورت گیرد تا پلان عملیات ماههای مارچ و می تکمیل شود.

در شام همانروز یکی از معاونین اپیشف دگر جنرال میخاییل سوبولوف به من تلیفون کرد.

سانیا! بشنو. هرچه که رخ میدهد بگذار رخ دهد. اما من ترا احترام مینمایم و این را هم اگاه شو که "باسورمان تابییف" ترا فروخته است. همین اکنون رئیس امور سیاسی "الکسی اپیشف" از نزد مقام (وزیر) امد و به او گفته شده بود که اسم شما را از جمله اعضای کمیته مرکزی بکشند... مگر تو تشویش مکن. رفقای راستین تو، به تو افتخار میکنند.

این چنین حادثه در همان وقت بسیار چیز ها را در ذهنم تغیر داد. من فهمیدم که اگر بسیار پافشاری نمایم مرا تعقیب نموده و پارچه پارچه مینمایند.

گروه جنایت کاران محاکمه شدند. بعضی ها به جزای مرگ و یکتعداد شان به حبس طویل محکوم شدند.

فصل چهاردهم

(شورای سران شوروی در قصر چارمغز برای بررسی معضلهٔ افغانستان)

شام تاریک بیست و دوم مارچ ۱۹۸۱ در داخل قصر کریملین در یک اتاق که بنام "چارمغز" یاد میشد، یک گروپ کوچک بخاطر بحث روی موضوع افغانستان جمع شده بودند، قندیل بزرگی بالای سر آنها میدرخشید. شاید بخاطر اینکه آنها را کمک نماید تا بتوانند به طور دقیق موجودیت شوروی ها در افغانستان را ملاحظه نمایند. بدین شکل در عقب میزهای بزرگ معاون اول وزیر دفاع اتحاد شوروی مارشال سرگی سوکولوف معاون اول لوی درستیز ستر جنرال سرگی اخرامییف، قوماندان حوزهٔ نظامی ترکستان دگرجنرال یوری ماکسیموف سفیر و نماینده خاص اتحاد شوروی در افغانستان فکرت تابییف، نماینده ک، گ، ب در افغانستان برید جنرال ویکتور سپولینکوف و من سترجنرال الکساندر مایوروف مشاور و قوماندان عمومی قوای پیادهٔ اتحاد شوروی در افغانستان با هم جمع شده بودیم.

در پشت همین میز در پهلوی آنها کمیسیون چهار نفری برای موضوع افغانستان، متشکل از اعضای بیوروی سیاسی کمیته مرکزی

ح-ک- اتحاد شوروی هریک: رئیس کمیتهء امنیت دولتی (ک،گ، ب) و رئیس کمیسیون یوری اندروپوف، عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی ح-ک و وزیر امور خارجه اتحاد شوروی اندره گرومیکو، عضو بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونست و وزیر دفاع اتحاد شوروی مارشال دیمیتری اوستینوف و عضو علی البدل بیوروی سیاسی و منشی کمیته مرکزی ح-ک اتحاد شوروی اکادیمیسن باریس پوناماریوف نیز حضور داشتند.

همینکه ببرک کارمل بیانیه خود را به کنگره حزبی در کریملین ایراد کرد در کابل حدس زده میتوانستیم که چنین جلسهء در مسکو چه وقت دایر و در آن کدام موضوعات بررسی خواهد شد.

مبالغه نخواهد بود اگر بگویم که بیانیهء ببرک برای ما بسیار نو و (هیجان آور) بود ما فهمیدیم که بعد از این جنگ هرچه زودتر اختتام می یابد. بخاطریکه قرار اظهارات رهبر افغانی جنگ تقریباً ختم شده، پایه های حاکمیت ملی و دیموکراتیک در کشور تحکیم یافته و کبوتر صلح و آزادی بر فراز خانه های مردم عادی و قصرهای مسئولین مرکزی و دولتی به پرواز آمده است. بیانیه البته که با کف زدنهای ممتد بدرقه شد. اما اینکه جنگ را چگونه موفقانه ختم نماییم چیزی بود که تا هنوز هم بزرگترین مشکل ما شمرده میشد. مسدود کردن سرحدات با ایران و پاکستان و تطبیق پلان عملیات جنگی برای ماه های مارچ- می قبل از همه بدین معنی بود که جنگ تمام کشور را فرامی گیرد. زیانهای بزرگ بجا میگذارد مشکلات در هردو طرف این جنگ: برای مجاهدین، نظامیان شوروی قوای مسلح افغانی و ملت جنگدیده افغان فزونء میابد. البته که همین لحظه ابتکار دردست ما بود، اما دشمن ضمن دفاع از خود در خارج از کشور قوت خود را حفظ مینمود تا با فرارسیدن بهار نیروهای خود را به افغانستان انتقال داده و در جنگ از ما ابتکار را بدست بگیرند. من برای رفقای نظامی خود تمام

با تائید عملیات در درهٔ پنجشیر از جانب سوکولوف ما برای طرح یک پلان دقیق آماده شدیم. هدف روشن بود، اما اینکه چگونه با تلفات اندک انسانی از طرف قطعات شوروی و افغانی آنرا انجام بدهیم، لازم بود بیشتر فکر شود. با اینکه این حرف به شما عجیب معلوم خواهد شد اما ما می خواستیم این عملیات با تحمیل تلفات کم برای مجاهدین نیز بپایان برسد.

در درهٔ پنجشیر دو هفته توفان بود. مجاهدین در برابر اوراق تبلیغاتی ما مبنی بر تسلیمی با مقاومت بسیار شدید و گاهگاه با حملات متقابل مخصوصاً از طرف شب جسورانه پاسخ میدادند. آنگاه که خبر نخستین زخمی ها و کشته های اردوی شوروی و افغانی انتشار یافت، آنگاه که نخستین تانک ها و وسایط زرهی یا توسط ماین منفجر و یا توسط راکت انداز زده شدند، آنگاه که طیارهٔ میگ ۲۱ با ستنگر زده شد ودو هلیکوپتر (چرخ بال) هنگام پیاده نمودن کماندوها سقوط داده شد، آشکار شد که جنگ پنجشیر بسیار دشوار و آشتی ناپذیر است، هر دو طرف تا آخرین رمق و تا آخرین پیروزی یا شکست، می جنگند.

ما با وجود زیان های وارده جانی ساختمان اراضی کوهستانی (سرما و برف) وظایف خودرا اجرا میکردیم.

من هدایت دادم که فعالیت های استخباراتی تشدید گردد. برای شکستاندن خط دفاعی دشمن دوبار دو کندک از قطعه نمبر "٦٦٦" کماندوی اردوی افغانی بنام "پیش مرگان" را توسط هلیکوپتر دیسانت نمودیم. شب و روز نقاط مختلف را زیر آتش میگرفتیم. ما میدانستیم که دوام عملیات به نفع مجاهدین است. بهمین دلیل تصمیم گرفتیم با تمام نیروی توپ خانه، و از طریق عملیات قوی کماندو مخصوصاً با حمایت هلیکوپترها بهر شیوهٔ ممکن ظرف چند روز مقاومت دشمن را درهم شکسته و آنها را وادار به تسلیمی نمائیم.

افکاری را که مدت درازی در ذهنم خطور میشمود که آنرا حتی از خود نیز پنهان مینمودم اشکارا بیان نموده بودم. اما حالا که در مسکو کمیسیون فوق العاده در رابطه به افغانستان گرد هم جمع شده و مرا نیز به آن دعوت نموده اند لازم است که افکار برای چندمین بار به کمک واقعیت های موجود ارزیابی شود و احتمالاً آمادگی برای اظهار آن گرفته شود. چیریومنیخ ساموبلینکه و برونینکس مرا کمک نموده و برای این جلسه معلوماتی را اماده نموده اند.

چیریومنیخ تاکید میشمود:

- یابو باید تبدیل شود. زیرا در موجودیت او این جنگ به پیروزی نمی انجامد "چانس برد نیست" ساموبلینکه حرف او را رد میشمود:

- نا وقت شده زیرا بعد از بغل کشی با بریژنف به یک رهبر قبول شده مبدل شد.

- ایلمار چون خلف تفنگداران سرخ لاتویایی هتل او خوش بین بود:

- کریملین درست فیصله خواهد نمود.

چند ساعت میشود که جلسه دوام دارد، از علایم هویداست که با مشکلات پیچیده ای مواجه هستیم. سروپای آن روشن نیست و هیچکس به درستی نمیتواند بگوید که حوادث به کدام طرف سیر میکند. به هرکس که نوبت میرسد بسیار حرف میزند اما هیچکس نمیتواند مشکلات جداگانه را به طور فعال و معین مطرح نماید بناء به یک پایان روشن نمی رسند.

از جملهٔ افرادیکه در اتاق "چارمغز" نشسته اند تنها یک نفر کارمند ک. گ. ب که بپهلوی کلکین های بلند روبروی تیلفونها نشسته است در بحث ها سهم نمیگیرد.

در اینجا از آن مشکلات یاد مینمایم که در آن جلسه تحت تحقیق بودند.

حالات سیاسی و نظامی افغانستان رول ح- د- خ- ا و رهبری اش در استحکام آن، حالت اقتصادی، وضعیت، قوای مسلح، خاد، خارندوی و روشنفکران، سیاست ملی و قومی، پروسه اصلاحات ارضی و ستر سرحدات با ایران و پاکستان. توجه بیشتر البته به حالت قوای مسلح و بطور عمومی سهم گیری آنها در جنگ و یا رویاروی های شخصی و هکذا اکمال مواد و وسایل مورد ضرورت تخنیکی از اتحاد شوروی معطوف میگردید.

در پیشروی من دو نقشه که تاریخ ۲۱ مارچ ۱۹۸۱ بر آن نوشته بود و یک کتابچه داری پوش قوی سرخ رنگ که حاوی ارقام و معلومات لازم بود قرار داشت. اعضای کمیسیون نقشه ها را طوری تاوبالا میکردند که گویا در مقابل آن موقف خود را تعین میمایند. از چهره های آنان هیچگونه احساس خوانده نمیشد بناء گفته میتوانستیم که آنها همه چیز را میدانند و همه چیز برایشان روشن است...

برای من که یک افسر هستم و مدت درازی مصروف وظایف نظامی بوده ام از حقایق درک معین و روشن دارم و نیز میدانم که حقایق را چگونه بطور عینی تحلیل نموده و نتایج معین را استخراج نمایم، میشود میتود دایر نمودن این جلسه از جانب آندروپوف، قابل درک نبود.

من کاملا نمیدانستم که او چه کاری را انجام میدهد. من در "لوبیانکی" پنج شش مرتبه به دفتر او رفته ام و هر بار از نزدش با این احساس خارج شده ام که سروکارم با چنان یک مقام هوشیار و بلند پایه است که بدون هر گونه فضل فروشی میخواهد مرا با یکتعداد حقایق باآنکه شاید بعضی آن حقایق بدیهی باشد آشنا سازد. حرف زدن با او همیشه لذت بخش بود موضوع مورد بحث بطور روشن

تعین میگردید اما فهمیدن معنی های ضمنی نیز از صحبتهایش مشکل نبود. در دفتر رئیس اداره‌ء تعقیب سیاسی که "برای افسران مسلکی آمدن به اینجا خوشایند نبود" من خود را کاملاً راحت احساس مینمودم. و گاهگاهی متوجه میشدم که با این مرد موسفید و هیبت ناک و رنگ پریده همدردی نیز دارم. اما چشمهایش که عقب شیشه های ضخیم عینک پنهان بودند در برابر مخاطب وضعیت حقیقی او را نشان نمیدادند. فکر می نمایم یکبار ملاقات با اندروپوف کافی بود که درباره او به این نتیجه برسیم که: او بسیار دلچسپ، هوشیار و دارای مقام بلند اما شخصیت مکار است.

از اندروپوف انتظار میرفت که مثل یک آمر جلسه را بررسی نماید. آن جلسه که یک عده از شرکت کننده گان آن نه برای بحث های آرام دیموکراتیک بلکه برای آن آمده بودند که بطور روشن رهنمایی شده و معلومات ضروری برایشان داده شود. بالاخره ما نه فیلسوفها هستیم و نه حتی دیپلوماتها و سیاستدانان مسلکی ما عسکر هستیم... اما او حالا به صفت آمر جلسه نه بلکه بصفت یک فرد از لحاظ موقف برابر با دیگران صحبت مینمود. در رابطه به مشکلات بخصوص اخرامییف، تابییف، ماکسیموف و سپولینکوف گرم حرف میزدند، پوناماریوف نیز گاهگاهی صحبت مینمود اما در قضاوتش قاطعیت نبود و تا اندازه ای به تفکر مشترک نزدیک معلوم میشد. اوستینوف تنها آن وقت ابراز نظر میکرد که سخن از وسایل تخنیکی و سلاح های استفاده شده در جنگ میرفت. او از ماکسیموف در مورد حالت هلیکوپترهای می ۸ در ارتفاعات ۴- ۵ هزار متر بلند در کوه ها و یا هم موثریت بمب های بزرگ در مناطق کوهستان پرسان مینمود. البته بی عدالتی خواهد بود اگر بگوییم که این کمیسار مردمی دوران ستالین معلومات تخنیکی نداشت. اما ناگفته نباید گذاشت که اوستینوف به پروسه‌ء عملیات جنگی و خصوصیات آن و

هکذا تلفات جانبی علاقه نشان نمی داد و حتی درین مورد سوال نمی نمود.

اندروپوف با حوصله مندی و ظاهراً با دقت سوالات اوستینوف و جوابهای لازم ماکسیموف را می شنید. شاید این دقت پردهء ای بود که در عقب آن کار سنگین مغزی او برای جمع آوری و ارزیابی معلومات در بارهء جنگ تباهکن افغانستان جریان داشت؟ و یا شاید این مغز دیگر توان آنرا نداشت که چیزی را به اندازهء کافی احتوا نموده آنرا تعمیم نماید و از آن نتایج درست بدست آورد؟ نمی دانم، اما سیمای فزیکی اندروپوف بطور عمومی خوب نبود. و شاید او را مریضی زجر میداد و کی میداند که وضع ظاهری اش تنها مقاومت فزیکی درون او را از دیگران پنهان نموده بود؟ به طرف او میدیدم و با خود می اندیشیدم که اگر این موسفیدان باشند خدا میداند اگر کشور ما بجایی برسد.

بریژنف آنقدر مریض است که به کنگره حزبی بیانیه ایراد کرده نتوانست و سوسلوف نیز به هشتاد سالگی رسیده است...

- نظریات تانرا ارائیه نماید. نظریات تان را ارائیه نمایید رفقا!

اندروپوف با این سخنان اعضای جلسه را متوجه ساخت.

تابییف پیشنهاد نمود که به پاکستان به خاطر ساختن کمپهای مجاهدین در خاک خود اولتیماتوم داده شود.

میخواهید یک جنگ دیگر را از نو آغاز کنیم. اندروپوف این سخنان را در حالی زمزمه کرد که بر کلمه "ازنو" فشار آورد.

اوستینوف در چوکی اش جنبید و بیدار شد.

- چی میگویید، بیایید طرف بحر هند برویم. قوای مسلح برای اجرای چنین ماموریتی آماده است. من میدیدم سوکولوف که تا هنوز آرام نشسته بود چنان خود را جمع کرد که فکر میکردی از چنین دور اندیشی احمقانه تمام وجودش درهم می پیچد.

اندروپوف به آرامی گفت:

- از تحلیل موضوع اصلی کنار رفتیم.

باوجودیکه سوکولوف و اخرامییف ظاهراً چوکی های بلندی داشتند و با آنکه تابییف و گرومیکو باهم تماسهای مستقیم داشتند؛ چهره تعیین کننده در بازی سیاسی- نظامی افغانستان مشاور عمومی نظامی در این کشور بود. تهییه پلان جنگی، ارسال ان برای منظوری به مسکو و به تعقیب آن پیاده نمودن آن در عمل به دوش من بود. در حالی که نمیخواهم در بارهء رول خود مبالغه نمایم، تواضع هم نمی کنم. زیرا با این کار درک درست وقایع و شناخت چهره ها در میدان بازی از دست می رود.

جلسهء که قصهء آن دوام دارد چشم براه بیانیهء اساسی به ارتباط اوضاع افغانستان و پیشرفت های جنگی از جانب من بود. البته که سوکولوف و اخرامییف نیز به درستی از اوضاع خبر بودند و شاید برخی حوادث را آنها از مسکو نسبت به من در کابل خوبتر میدیدند. اما آنها مدتها قبل از افغانستان برآمده بودند و شاید درک حضور عینی، حقیقت عملیات جنگی و هکذا توان قوا در رهبری افغانستان را باخته اند.

من بیانیه خود را به جلسه بطور عمومی از مواد حقیقی آغاز کردم و در ضمن به آن نقشه هایی مراجعه میکردم که برای اولین بار توجه خوانندگان بدان معطوف میشود* در قضاوتها عجله نمی نمودم. زیرا این نصیحت سامویلینکه در میدان هوایی کابل هنوز در گوشم بود:

- همه را بگذار که حرف بزنند. طوس را تنها آن وقت به میدان بینداز که از شما بصورت مشخص بپرسند. که: چی باید کرد؟
چیریومینخ غر میزد:

---

* این نقشه های جنگی به گونهء ضمیمه این کتاب نشر شده که نسبت عدم داشتن امکانات کاپی کردن دقیق در ترجمه پشتو حذف شدند فکر نمی نمایم که ازین بابت به کامل بودن کتاب صدمه برسد. (د.ج)

- چی باید کرد، یابو (ببرک) باید تعویض شود.

گپهای سامویلینکه خوشم آمده بود. و حالا چشم براه چنین یک لحظه بودم.

فکر مینمایم وقت کشیدن شوله فرارسیده است. اندروپوف این پیشنهاد را ارائیه نمود و مژه های خسته اش از عقب شیشه های ضخیم عینکهایش بلند شد.

چی شوله میکشیم؟ در چند ساعت گذشته فقط حرفهای زیاد بود و بس. و در آن نیز استقامت عملکرد ها برای آینده تعین نشد. من با خود فکر مینمودم که شاید وقتی دیگران بروند و تنها همین چهار تن (رئیس ک.گ.ب وزرای دفاع و خارجه و پوناماریوف منشی کمیته مرکزی) بمانند کدام راه را خواهند یافت؟ اگر چنین است ما را برای چی دعوت نموده اند؟

در آن لحظه احساس عجیبی به من دست داده بود، افکار و احساساتم در هم آمیخته بودند بحث های طولانی بی نتیجه برایم قانع کننده نبود حالا من می پذیرم که: در همان مقامات بالایی آیا کاملاً بی مسئولیتی نبود که می انگاشتند باید صبرشود تا گوسفندی را دریابند که نه دیگر پیش رفته و نه به عقب برگشته بتوانند تا این همه مسئولیت را بدوشش بیندازند. اندروپوف اندکی بعد تر از پیشنهادش در رابطه به نتیجه گیری مستقیماً به من گفت:

چه خواهد کردیم ارباب؟ اکنون شاید گزافه بنماید که من کاملاً آماده بودم تا طوس را به میدان بیندازم. حدس زدن با رفقای نظامی چیزیست و حرف زدن در مقابل چنین یک شخصیت قدرتمند، چیز دیگر. زیرا هرچه بخواهد در حقیقت انجام داده میتواند. از جانب دیگر مشخصات این جلسه ایجاب مینمود تا قضاوت خود را چنان مرموز ارائیه نماییم که مسؤلیت بدوش هیچکس نیفتد، اما حقیقت، حقیقت است. رئیس کمیسیون بیوروی سیاسی از شما بمثابه مشاور عمومی نظامی میپرسد که: "چه خواهد

کردیم؟" حالا که آن لحظات به یادم می آید فکر مینمایم مثلیکه به گالگوف رفته باشم*

رئیس صاحب ک. گ. ب مشکل افغانستان بایستی بطور عموم از راه های سیاسی و دیپلوماتیک حل گردد.

گرومیکو زیر لب زمزمه کرد:

- این دیگر کدام حرف نو نیست.

من فهمیدم که شاید دفعتاً زبانم را ببندد.

اندروپوف به آهستگی پرسید.

- باز هم.

من احساس کردم که قلبم با چی شدتی در تپش است. در حالیکه از لحاظ موقف و چوکی حرف زدن در مقابل چنین مقامات بلند پایهء سیاسی و نظامی برایم درست معلوم نمی شد با آنهم بدون عجله و به آهستگی به ارائیهء نظریات خود آغاز کردم.

محترم رئیس ک. گ. ب و اعضای محترم کمیسیون: موجودیت قوای نظامی اتحاد شوروی در افغانستان و انجام عملیات نظامی توسط آن هرروز به اعتبار اتحاد شوروی صدمه رسانیده و آب به آسیاب امریکا و ناتو می ریزد.

- وزیر دفاع با ترشرویی پرسید:

- مثلیکه شما در پنتا گون اشخاص خود را دارید؟

- نخیر رفیق وزیر دفاع من در پنتاگون کسی را ندارم.

اوستینوف بابی نزاکتی ادامه داد:

- پس از کجا فهمیدی جناب محافظ منافع ناتو و امریکا؟

من نمیخواستم و نمیتوانستم پیشروی چنین جلسه بزرگ آبرویم بریزد. بناءً با قهر جواب دادم:

---

* این جاییست که به فکر عیسوی ها حضرت عیسی ع در آنجا تصلیب شده. (د.ج)

- وزیر صاحب: اندره گریچکو وزیر دفاع قبلی برایم آموخته بود که دایره فکرم را وسیع نگهدارم. به جوانب سیاسی حوادث نظر داشته باشم و قضاوت خود را روشن و مستقیم ارائیه نمایم...

اندروپوف حرفهایم را قطع نمود:

- اما باز هم

من ایستاد شدم. اما حرف نو نخواهد بود که اگر بگویم به خاطری ایستاد شدم که قلبم قوت گیرد. غیر از آن در مقابل چنین کمیسیون بلند پایه نشسته حرف زدن بی نزاکتی بود. تا که از چوکی برمیخواستم فرصت یافتم که خود را جمع و جور کرده جواب خود را منظم بسازم.

- در این هشت ماهیکه به مثابه مشاور عمومی نظامی وظیفه اجرا کردم، زمینه برایم مساعد شده بود که حالات را بدرستی و همه جانبه تحلیل نموده و در مبارزه مسلحانه با دشمن همه توان خود را به خرچ دهم...

تابییف در یک چشم به هم زدن حمله نمود:

- بلی، بهمین خاطر گارنیزیون های نظامی را از همه جاهایی که اشغال شده بود کشیدند. گرومیکو با اشاره دست به او فهماند که آرام باشید و بشنوید که جنرال چی میگوید؟

- به نظر من باید به رهبری ج. د. ا و شخص رفیق ببرک کارمل خبر داده شود که در شش ماه آینده نصف قوای لشکر چهل را از کشور می کشیم و نصف دیگر آن در شش ماه بعدی خواسته خواهد شد... باید مسئولیت دفاع از انقلاب به دوش ح. د. خ. ا و رهبری آن گذاشته شود.

برای چند لحظه آرمش کامل برقرار بود.

اوستینوف به قهر سویم دید و گفت:

- نزدیک است ما در میدانهای سیاسی و نظامی از ناتو و امریکا پیشی اختیار نماییم...

من دیگر حوصله نکردم:

- وزیر صاحب؛ من همین لحظه بمر امکانات حل مشکل افغانستان صحبت مینمایم...

اما اوستینوف همانگونه از گلویم گرفته بود.

- ما در سطح جهانی بر افغانستان به مثابه یک پولیگون بزرگ ضرورت داریم. آیا شما با این ستراتیژی بلد هستید آقای ستراتیژی ساز؟

پوناماریوف تلاش نمود که با نرمی و حفظ نزاکت سخنان اوستینوف را ترمیم نماید.

- به مثابه یک پولیگون سیاسی و اقتصادی، وزیر صاحب دفاع:

- اما من میگویم: به مثابه یک پولیگون بزرگ تخنیکی در سطح جهانی.

اندروپوف لبهای خود را گزید. او کاملاً به این نزاع لفظی ضرورت نداشت. گرومیکو همانطور مرموز بود. در فاصله ایکه آرامش برقرار بود صدای تکیدن یک تار چراغ در داخل قندیل نشاندهندهء آن بود که در چند لحظه درنگ خواهد سوخت.

در آن لحظه همه چیز را قبول داشتم، دشمنی زخم های زبان و سبکدوشی بخاطر بی کفایتی از وظیفه و هیچگاهی توقع نداشتم که اوستینوف با چنین بی حیایی صحبت نماید. (و تا جایی که برای من معلوم است این حرفهای بود که باید او پیشروی دیگران نمی گفت) و همینگونه توقع نداشتم که اندروپوف لبهای خود را بگزد و گرومیکو پرده اسرار را بروی خود بکشد...

ناگهان حرفهای تیلفون ام را با اوستینوف در رابطه به یک جنایت که از جانب عساکر شوروی انجام شده بود به یاد آوردم که چگونه برایم درس میداد تا "حقیقت" را بدرستی درک نمایم.

یک لحظه خسته گی و وارخطایی بالایم غلبه نمود. خدا حاضر و شاهد است که همین لحظه تلیفون در پهلوی کلکین به صدا درآمد، و افسری که تا هنوز لبان خود را دوخته بود به حرف آمد.

رئیس صاحب ک. گ. ب کنستانتین چرننکه میخواهد با شما حرف بزند.

اندروپوف به آهستگی برخاست و جانب تلیفون حرکت کرد.

میشنوم کوستیا* ما هم همین لحظه مصروف همین کار هستیم، چهار ساعت است که نشستیم به لیونیدایلیچ (بریژنف) بگویید که مصروف همین کار هستیم. بلی او نیز همینجاست. خوب. زنگ تلیفون مثلیکه از دژیسورتیاتر آنرا عمداً به صدا آورده باشد به یکبارگی آرامش اتاق را برهم زد.

اینطور معلوم میشد که اندروپوف در برگشتن از تلیفون کدام فیصله میکند. برای من اینطور معلوم شد که گروپ چهار نفری به عجله و بطور معنی دار سوی یکدیگر دیدند. اندروپوف بر چوکی خود نشست و با صدای گرفته گفت:

- خوب بیایید که تفریح نماییم، همه رخصت هستید.

سوکولوف، اخرامییف، ماکسیموف، تابییف، سپولینکوف و من با عجله از اتاق "چارمغز" برآمدیم.

نمی خواستم با هیچکس حرف بزنم.

قابل یاد آوری است که تخته های چارمغز که در اتاق چارمغز کار شده بود برای من باربار چوبدست هایی را به یاد می داد که در وقتهای سابق گنهکاران را با آن می زدند. این چوبدست ها را در دلدلزارها تر مینمودند و پنداشته میشد که بعد از این آمادگی های مقدماتی کیفیت آن خوبتر و حالا که اتاق "چارمغز" یادم می آید بار بار احساس خوشی مینمایم که بالاخره "طوس را به میدان انداختم"

و یک تصادف خوب مرا از چوب خوردن نجات داد.

---

* کوستیا شکل مخفف کنستانتین است که دو دوست و همسال آنرا بجای نام استعمال مینمایند. (د.ج)

در روز بیستم جنگ نخستین افراد به اسارت افتادند. انها بسیار نفرت انگیز، ژولیده، ترسیده و چشمان شان پر از کینه معلوم می شد. این کار پس از آنکه ارتش های شوروی و افغانی ۲۰- ۳۰ کیلومتر بداخل دره‌ء پنجشیر پیشروی نموده تمام سنگرها و تأسیسات دفاعی مجاهدین را فلج نمودند امکان پذیر شد. بدین ترتیب سرنوشت مجاهدین روشن شده بود.

بتاریخ ۱۷ سپتمبر (که روی خریطه‌ء جنگی با علامت ۹- نشان داده شده) برید جنرال چیریومنیخ به مرکز قومانده‌ء من واقع قریه‌ء رُخه در قلب پنجشیر آمده چنین گزارش داد:

- دشمن از مقاومت دست کشیده! دره‌ء پنجشیر بدست ماست. و بعد با خوشحالی بیشتر گفت:
- پیروزی را تبریک میگویم سترجنرال صاحب.

نزدیک بود برایش بگویم:

- "با اینچنین یک دو سه پیروزی دیگر زمین ما را جای نخواهد داد!"

من هم به همه حاضرین گفتم:

- پیروزی ما مبارک باد.

بعداً برایم معلوم شد که رهبری جنگ را در پنجشیر شخصاً خود احمدشاه مسعود به عهده داشت. نامبرده بتاریخ ۱۷/۱٦ سپتمبر زخمی و از صحنه‌ء جنگ چنان ناپدید شد که هیچ کس ندانست.

... خطر تهدید کابل از جانب شمال شرق برای شش ماه تا یکسال رفع گردید. رژیم ببرک کارمل پیروزی بزرگی بر مجاهدین کسب کرده بود.



فصل پانزده هم

(بر گشت دو باره به افغانستان)

در چایکا* نشستم و در اربات (کوچه) به دیدن ستردرستیز اگارکوف رفتم. البته در راه در رابطه به حالتیکه در کمیسیون به ان مواجه شدم فکر میکردم. ذهنیت در رابطه به پیشنهاد من و خروج قدم به قدم عساکر- منفی بود و حتی اوستینوف کاملاً با ان دشمنی کرد.

ولی باز هم درک تازه از جنگ افغانی را بدست اوردم. برای شخص مثل من که تاریخ را هم میفهمید ولی مطابق اصطلاح مروج ان زمان "به روحیه انترناسیونالیزم شوروی" تربیت شده است حرف های کمیسیون معنی های کم و بیش داشت. تا زمانیکه در موتر بودم این حرفها مانند کست تیپ ریکارد بار بار در ذهنم خطور

* " چایکا" (در اصل نام پرنده‌ء بحری است) موتر مخصوص مامورین بلند رتبه شوروی سابق و روسیه فعلی است که معمولاً داری رنگ سیاه می باشد و نسبت به موتر ها عادی دراز ترمی باشد.

میکرد. گرومیکو: "حالا جنگ دیگری را بر ما تحمیل میکنید؟" که بالای کلمه "حالاً فشار آورد. یعنی اینکه پلان جنگ دیگری نیز گرفته شده بود؟... برای چی؟ که به بحر هند دست یابیم؟ با پاکستان؟... نه، ذهن من از دور اندیشی بیشتر ابا ورزیده. اوستینوف: "قوای مسلح برای اجرای وظیفه (رسیدن به بحر هند) بحر هند آماده است... فکر رفتن به جانب آبهای گرم بحر هند از زمانه های دور و دراز به این طرف در ذهن قدرتمندان روسی میگشت. حتی در زمان پاول اول در سال های ۱۷۹۸- ۱۷۹۹ در "دون" یک قوای بیست و پنج هزار نفری قزاقان جمع شده و آماده حرکت به جانب هند بودند. ولی با کشته شدن امپراتور توسط دسیسه گران این حمله متنفی و قوا از کنار آستراخان در "نووه چرکاسک" به جایگاه آبایی شان برگشتانده شد.

و در سالهای ۱۸۷۹- ۱۸۸۰ حملات دلیرانه جنرال سکوبیلیف بخاطر تصرف آسیای میانه؟. تصرف قلعه "گیوک تپه" توسط عساکر روسی و تصرف عشق آباد همه راه را به سوی بحر هند هموار میساخت.

فرستادن عساکر شوروی از جانب رفیق ستالین به ایران (اگر چه به مشوره متفقین جنگ دوهم جهانی صورت گرفته بود) چطور بود؟ بلی این هم یکی از کوشش های توسع امپراتوری به طرف جنوب بود.

معلوم دار که حالا هدف فرستادن عساکر به افغانستان هویداست. کشور ما به یک قوای قدرتمند نظامی ضرورت داشت که تجربهء جنگی داشته باشد و برای محاربه در چنان شرایطی تربیت شده باشد که با میدان جنگ آینده بالکل شباهت داشته باشد.

برای چنین حمله یافتن بهانه همیشه امکان داشت (باز هم همان اولتیماتوم به یادم آمد که میگوید: "باید به پاکستان بدهیم

که چرا در کمپ های نظامی خاک شان مجاهدین را تربیت میکند".)

خوب دیگر در مقابل چنین پیشرفت عکس العمل کشور های دیگر چی میبود؟ متحدین اتحاد شوروی چنان عکس العمل نشان می دادند که مسکو برایشان می گفت و شاید مانند رومانیه یا هنگری (مجارستان) یک دو یاغی موضع بیطرفی اختیار میکردند.

و تاجاییکه مسئله ملل متحد، امریکا و ناتو در میان است. آنها هم شاید چنین مزه تلخ تسلط ما را در سال ۱۹۵٦ بر هنگری و عملیات ما را در سال ۱۹٦۸ در چکوسلواکیا و از چند سال ۱۹۷۹ بالای افغانستان، چشیده بود.

" زاغ چشم زاغ را نمی کشد"* مگر به مناسبت حمله شوروی ها به سوی بحر هند جنگ سوم جهانی آغاز نمیشود.

علاوه برآن این حوادث در بخش های دیگر جهان برای گسترش نفوذ، دست های بالقوه رقبای ما را باز میکرد. جهان دیگر هم به همین شکل توسط تاریخ بنابر نظم مقرر شده تقسیم میشد و باز هم هردو طرف برای توجیه اعمال خود، دلایل سیاسی و اخلاقی را یافته میتوانستند.

همه چیز درست است، ولی مایوروف! این لشکر چهلم هیچ نمیتواند بیخ و بنیاد یک گروه نیمه جهادی را برکند. و پیروزی آخ که چقدر ضروریست. پس میتوانیم یک قوای مقتدر را آماده کنیم که برای حمله بر هند تهداب اولین قطار ستراتیژیک شود. و کسی که این را نمیداند از سیاست های بزرگ هم در جهان خبر ندارد و باید به حیث مشاور بزرگ نظامی در افغانستان گذاشته نشود. او را گوشه کنید و بس!

---

* این یک ضرب المثل روسی است یعنی هیچ چیز به همجنس خود ضرر نمی رساند.

تاکه به اگارکوف میرسیدم، چنین فکر های تاریک در ذهنم میگشت. اگر چنین است پس چرا بعد از پیش نهاد چشم سفیدانه خروج گام به گام عساکر از افغانستان دفعتاً فیصله گوشه کردنم از وظیفه صورت نگرفت؟

تا هنوز به اطاق یاور لوی درستیز نرفته بودم که دفعتاً مرا دعوت کرد و آشکار شد که از مسایلی که در اتاق "چارمغز" رخ داده بود خبر است.

اینه، پیستیل از میدان سنا برگشت* اگارکوف این گپ را به شکل کنایه گفت که چندان خوشم نیامد. علاوه از این غلط هم کرده بود و من از همین فریب خوردن او برای دفع تاثیر آن گپ سوٌ استفاده کردم.

دگروال پاول پیستیل به تاریخ چاردهم دسمبر در میدان سنا نبود. او را پیش از این به تاریخ سیزده هم دسمبر در "تولچینا" اوکراین گرفتار کرده بودند.

چهره اگارکوف ماتم گرفت. در رابطه به حافظه محیر العقول او حرف های زیادی شنیده بودیم مگر در اینجا "کشتی در گل نشسته" و آن هم در یک وقت بسیار نامناسب. وقفه ها دیگر هم ادامه پیدا کرده میتوانستند ولی من نمیخواستم ارتباط خود را با آن برهم بزنم. طوری معلوم میشد که اگارکوف هم نمیخواست حالت مرا بسیار عجیب "دراماتیک" نشان بدهد و ما که تا هنوز هم بین دفتر ایستاده بودیم به یک دیگر لبخند میزدیم.

---

* اینجا اشاره به آن حادثه یی است که در آن با اشتراک شاعر مشهور روسی الکساندر پوشکین عده ای از روشنفکران در میدان "سنا" پترزبورگ میخواست با ازبین بردن "تعقیب" راهی برای اصلاحات مدنی باز نمایند. این جنبش در همین ماه دسمبر سرکوب شد و بهمین خاطر در تاریخ روسیه بنام جنبش "دسمبرست" با تلفظ روس به "دکابریست" مشهور شده است.

- آقای لوی‌درستیز صاحب، هشت ماه پیش در همین دفتر نکته افغانستان برای بار نخست بمثابه یک وظیفه نظامی به گوشم رسید.

اگارکوف به من می بیند. در دیدارش مکارگی نهفته است. در قسمت سرنوشت خویش که فیصله یی صورت گرفته یا نگرفته تردید دارم. من به سخن خویش ادامه دادم.

این نکته (افغانستان) را که برای اخرین بار نمیشنوم؟

اگارکوف یک ثانیه معطل نکرده سخنم را برید:

برای خودت هم به زیر زین ضرورت است. او میفهمید که در جوانی اسپ سواری هم کرده بودم، پس از چنین ترکیب سمبولیک کار گرفت و علاوه کرد:

علاوه بر این تو به گپ های زیادی میفهمی، چقدر عملیات کردی... به پنجشیر ببین به کندهار، مزار شریف به هرات... تمام این گپ ها برای کسانی که امروز با انها سخن میزدی روشن است. در پهلوی این برای گذاشتن زیر زین یافتن کسی دیگر هم انقدر اسان نیست. این را گفت، یک لحظه ارام شد و باز با صدای بلندتر علاوه کرد:

"استخبارات" این بچه های سگ بالکل ما را خورد! و این،- با انگشت خود به زمین دفتر اشاره کرد (در منزل پایین دفتر وزیر دفاع بود)- از حرف های انها برامده نمیتوانند!

طی سی سال اولین باری بود که این شخص را اینقدر هیجانی میدیدم. شکی نیست که او به من اعتماد و باور داشت. ولی دیوار ها، میزها و وسایل تخنیکی تمام شان این گپ ها را شنیده میتوانستند. بخیالم که لوی درستیز را خوب به بینی رسانده بود که با دست باز و انقدر صدای بلند در مورد "استخبارات" گپ میزد.

اگارکوف بعد از یک لحظه بسیار کوتاه با قلب سرد به حرفهای خویش ادامه داد.

من با تو موافق هستم. از نظر تو پشتیبانی میکنم، میبینیم که چی واقع میشود، تا جاییکه گپ استخبارات است من نیت رقص به دهل انها را ندارم و برای شما هم مشوره این کار را نمیدهم.

- تشکر. یعنی اینکه یا بر سپر یا زیر سپر.*

- کاملاً همینطور.

اگارکوف مکثی کرد و باز که اندکی غصه به نظر میرسید، اضافه کرد:

- ساشا، بخاطر گپ ان شب معذرت میخواهم. یک قدم غلط بلند کرده بودم.

دلم برای این ادم مملو از احترام شد، حتی یک خطای کوچک را به خود نمیبخشید. در زنده گی جدی نظامی چنین لحظات گرم و پر از صداقت انسانی بسیار کم میباشد.

- به کلی از مغزم بیرون کردم!

- تشکر به خانمت "انناواسیلفنا" سلام بگو.

بسیار تشکر، خودت هم به رایسی گیورگیفنا از طرف من سلام بگو.

در وقت خدا حافظی باهم بغل کشی کردیم. در اطاق یاور اگارکوف چند تن قوماندان بزرگ نظامی برای ملاقات او منتظر بودند. به ساعت دیدند نزدیک دوازده شب بود، راستی هم ستردرستیز تا ناوقت کار میکند. از همین خاطر است که سطح قوای نظامی ما انقدر بلند است ولی تنها همین افغانستان عزتش را به خاک پامال کرد. ولی اگر عادلانه قضاوت کنم گناه از قوای مسلح نیست. اخر این تنها بخاطر اراده سیاسی کریملین کار میکند. و این که در کریملین کی چی قسم اراده ها را تحمیل مینماید، از تجربه ها و خاطرات ما در افغانستان در چند ماه اخیر از دور اشکار است.

---

* ضرب المثل است " یا به وخوري ککری یا به کامران شي".

در نماینده گی دایمی لاتویا همیشه یک اطاق از مهمانخانه به نام من نگهداری میشد و این رواج به حیث قوماندان حوزه نظامی در بالتیک از قدیم پا برجا بود. لاتوی یایی ها همیشه به بسیار محبت در اینجا از من استقبال کرده و من تا به حال او را به احساس گرم و سپاس یاد میکنم.

خانمم با دیدن طبیعت من پرسید:

- سانیا! تو به اسیاب های بادی می رزمی.

اگر تمام چیز ها اینقدر ساده میبود! ما خود را به دون کیشتوت بسته نمی کردم و موی سفیدان کریملین را هم بنام اسیاب های بادی یاد نمی کردم.

اننا واسیلفنا پرسید:

- خود را اماده کدام خبر خراب بسازیم؟

- شاید به خبر خراب ترین.

خوابم نیامد، به یادم امد- واین گپ بسیار قدیمی است- که چگونه اگارکوف در مرکز تربیوی "دابره اولسکی" برایم تلیفون کرد و خبر داد که باید به مسکو بروم...

و امروز این خبر را: "هنوز هم برایت ضرورت است که به زیر زین بگذاریمت" عملیات و جنگهای افغانستان به یادم منی امد... ارتباطات من با ببرک، با سفیر... این هشت ماه چقدر چیز های زیادی را در خود دارد و طوری معلوم میشد که این همه چیزها بالای من نه، بلکه بالای کسی دیگری میگذرد، این بود و باش در مسکو احساس "از خود بیگانگی" را به وجود اورد. در زندگی مسکو کدام چیزی بود که با شبها و روزهای عادی افغانستان برابری نمیکرد که من یا "من" دوم با ان به شکل دایمی امیخته شدیم متناسب به این، این را هم خوب درک میکردم که در جلسه اطاق "چارمغز" کسی برایم ارزش خاک را هم نداد. تا حدی که کسی برایم درست گوش نداد، نه به کدام نتیجه جدی رسیدیم و نه

کدام گره را باز کردیم. ولی بازهم، ولی بازهم... انها را انگشت به دهان کردیم. انها به این امید نبودند که کسی برایشان در مورد ضرورت کشیدن عساکر چیزی میگوید. به این خاطر در شروع یکنوع وارخطا هم شدند، چرا کمیسیون که برای تحقیق کشیدن ما جمع نه شده اند، بلکه... نزدیک گفته بودم: به سوی پیروزی برای مستقیم کردن راه ما، ولی باورم نمی اید که خود این ریش سفیدان هم میفهمیدند که چرا این گردهمایی را جور کرده اند. خدایا، قدرت این مملکت را در دست کی داده ای؟ یا دراین زمین گنهکار ما همه گی عقل هایشان را از دست داده اند و نمی فهمند که چی میکنند... و چرا میکنند...

بعد از پریشانی بسیار سنگین با صدای زنگ تلیفون بیدار شدم:

این رفیق سترجنرال مایوروف است؟

من خودم هستم.

- من نوکرایوال اوپراتیفی مرکزی ستردرستیز هستم. پشت شما کل دنیا را گشتم.

- این چی چتیات است! من که سوزن نیستم که در بین کاه از شما گم شده باشم

معذرت میخواهم، رفیق ستر جنرال شما باید امروز صبح- ساعت ده نزد کنستانتین اوستینوویچ چرننکه بروید. در دروازه کریملین کسی منتظرتان خواهد بود و شما را به دفتر ایشان رهنمایی خواهد کرد.

ساعت را دیدیم: سه صبح است، ۲۳ مارچ سال ۱۹۸۱ .بیا کمی بخوابم، مثلیکه حالا وقت خیلی اندک به روشن شدن همه چیز مانده است.

ان صبح نه خواب خوب دیدم و نه خواب بد.

پانزده دقیقه به ده مانده بود که خود را به دفتر سکرتر چرننکه رساندم. چرننکه نسبت به همه در رهبری مملکت چهره شناخته

شده بود. این را به کسی میگویم که در مقام بالای اتحاد شوروی و روسیه شاید در اثر تغییرات اخیر نام های تمام چهره های سیاسی را در دل نداشته باشد، راستی، برای مردم عادی که خوشبختی شان را به دست ها و مغزهای شان بسته اند، ضرورت یادگرفتن این نام ها چی است؟

مگر در ان وقت مردم برابر با من تمام القاب بزرگان و نام های مکمل شان را بسیار خوب می فهمیدند. چرا که بسیاری اوقات تقدیر خود و اعضای خانواده شما به مهربانی همین افراد بسته بود.

چرننکه به حیث منشی و عضو بیوروی سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی در ان زمان از کسان مقتدر شمرده میشد. او بر بریژنیف تأثیر بسیار عمیق داشت و از همین خاطر بیوروی سیاسی هم در دستش بود.

درست ده بجه دروازه برویم باز شد و من به یک اطاق نسبتاً کوچک داخل شدم برابر قدم یک مرد کاملاً ریش سفید میانه که از چشمانش مهربانی خوانده میشد از پشت میز اهسته اهسته پیش روی من برامد.

دستهای مرطوب و نرم او را در دستم احساس کردم و باز این کلمهٔ استقبالیه به گوشم رسید:

- السلام علیکم الکساندر میخایلوویچ (مایوروف)

- صحتمندی تانرا میخواهم کنتاستین اوستینوویچ (چرننکه).

بدون اینکه دستم را رها کند، مرا به میز نزدیک پهلو برد، پیشنهاد نشستن برایم کرد و خودش روبرویم نشست. من با عجله نقشه ها را از دوسیه کشیدم و مصروف هموار کردن ان بر سر میز شدم.

- صبر کن، حالا نقشه هایت را بگذار!

- میخواستم صاحب به شما در مورد حالت اوپراتیفی افغانستان معلومات بدهم.

- صبر کن.

یا او خود را به ساده گی زده بود و یا عادت اش چنین بود از ساده گی همان لحظه اورا درک نکردم، هرچه که بود اما در حزب چهره دوم، در اتحاد شووری مقام های مختلف تجربه دارد و چند بار بریژنف او را برای اشتراک در گردهمایی های کمونیستی در خارج از شوروی به حیث رئیس هیأت فرستاده است...

فکر میکردم، شاید او با دست باز در حرفها چنین شکل ساده یی را اختیار میکند که خود را از مقام بلند اسمانی کریملین پایین کشیده و در زمین با یک جنرال ایستاده برابر کند. باید اعتراف کنم که در ساده نشان دادن خود کاملاً مؤفق بود. انقدر ساده مانند کاکایی که کندو را نگهداری کند. نه می فهمم که چرا چنین مقایسه ای در ذهنم گذشت؟

- جنرال صاحب، لیونیدایلچ (بریژنیف) به شما سلام میگفت.

میگفتی که وجودم سبک شد، ابرهای سیاه و تاریک در یک چشمک زدن در هم و برهم شد و افتاب ارام درخشیدن گرفت.

- او شما را از دوران چکوسلواکیا می شناسد و امیدوار است که در افغانستان نیز باور کمیته مرکزی حزب ما را درست ثابت کنید.

- تشکر کنستانتین اوستینوویچ (چرننکه).

- ما از حالات افغانستان اطلاع داریم، ولی البته این را میخواهم بگویم که برای مهمتر از همه حزب است. حزب دیموکراتیک خلق. باید به این کار مصروف شد.

من طوری حدس میزدم که تمام کارها به دوش سفیر یا نماینده حزب کمونیست اتحاد شوروی است نه به عهده مشاور عمومی نظامی.

فقط گویی که چرننکه فکر یا ذهن مرا خوانده:

حیران نشوید. رول حزب کاملاً به نتایج اخیر مبارزه مسلحانه بسته است. حیثیت حزب باید بلند شود. و این گروه های که

در پایان دههء شصت و آغاز دههء هفتاد افغانهای مخالف رژیم داوُد(؟) چنان احزابی را تشکیل داده بودند که ممثل منافع مردم افغانستان بود. رئیس جمهور محمد داوُد تمام اختیارات را بدست خویش گرفته، و تا حدی قشر ممتاز دورهء شاهی را با امتیازات و خود فروشی شان یکجا حفظ کرده بود. مبارزین دفاع از منافع توده ها بدور اشخاص فعال جمع شدند مانند: روشنفکران، مامورین دولتی، نظامیان، زمین داران متوسط و بزرگ، سرمایه داران و دیگر کسانیکه در افغانستان عذاب کشیده بخاطر ساختن زندگی سعادتمندانه شایستگی بیدار سازی امیال رادر قلب و دماغ مردم مسلمان داشتند. قرآن (شریف) آشکارا با این مبارزه موافق نبود(؟) زیرا با این هدایت خداوند(ج) که هر نوع مالکیت بر زمین بهٔ اختیار اوست مطابقت نداشت، بهمین دلیل نهضت مخالف حکومت توسعه نیافت و تنها شکل توطیهء گران را داشت، اما در کشور موجودیت داشت. داود به این امر وقوف داشت و بهمین دلیل برای امحای آن تلاش میکرد و از روش تطمیع و افشاء استفاده مینمود. توطیه گران از همان آغاز در اطراف دو جریان جمع شدند. پرچم و خلق. "پرچم" نمایندهء افغان های ثروتمند، زمین داران متوسط و بزرگ، روشنفکران نخبه، مامورین عالیرتبهء ملکی و نظامی بود، در "خلق" تمام افراد باقیمانده جمع شده بودند، یعنی اگر رژیم داود سرنگون و انقلاب بزرگ عادلانه انجام یابد "آنکه هیچ چیز ندارد مالک همه چیز خواهد شد"*

"خلق" را این اشخاص پایه گذاری کردند: تره کی، امین، سروری، زیری، گلاب زوّی، وطنجار، قادر و دیگران. گروه خلق با توجه به این آینده نگری که "بعد از انقلاب مالک همه چیز خواهند شد" از لحاظ تعداد نسبت به "پرچم" قوی بود و بر رژیم داوُد به چشم خشونت و قهر مینگریست. در نظریات "خلق" سرنگونی قهری

---

* مصراعی از سرود انترناسیونال است که کمونیستها در جلسات خود می خواندند. (د.ج)

هستند. این بالها، و باز اهسته دست های خود را تا به شانه ها بلند کرد، پرچم (دست راست خود را تکان داد) و خلق (او به "ک" تلفظ کرد: "کلک" و باز دست چپ خود را تکان داد) باید که با هم یکی شوند. و باز دستهای خود را که کم کم میلرزید جمع کرد- ان وقت دیگر حزب قدرت بزرگ را بدست اورده میتواند.

کنستانتین اوستینوویچ، خدا میداند که انها از نظر سازمانی یا ایدیالوژیک یکی شوند.

ولی ما انها را یکجا میسازیم. رهنمود های لینن بسیار قوی هستند، و در جهان حیثیت لیونید ایلچ (بریژنف) بسیار بزرگ است.

نمیدانم که چرننکه برای یکجا کردن گروه های ح. د. خ. ا چی دلایلی داشت. به سخنان خود ادامه داد!

لیونیدایلیچ بریژنف در بیست و ششمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی از گفتار ببرک کارمل بسیار لذت برده!

چه قهرمانی! چقدر جوش انقلابی! چقدر باور به کامیابی! باید کمر او را بسته کنید، چرننکه با اسرار مرا چنین رهنمایی کرد. و سخن چیریومینخ در رابطه به یابو (ببرک) در دلم گذشت که باید تبدیل شود.

چرننکه رهنمایی های خود را ادامه داد:

- همرای سفیر رفتار دیپلماتیک کن، اخر او مسلمان است و عاشق خود. نماینده "استخبارات" را هم از خود دور نکنید. ما پشتیبان شما هستیم. بعد ازین باید نزد رفیق اوستینوف بروید و مشوره های او را هم بشنوید. و نقشه... او باز هم شکل ساده حرف ها را شروع کرد:

بعضاً زمانی یادم می اید که در قرغزستان در یک قطعه امنیتی وظیفه اجرا میکردم. قوماندن قطعه توپیشکین نام داشت یا پونیشکین، حافظه ام خراب شده... مثلیکه پیر شده ام...

اهسته نازوادا را شروع کرد و دلش میخواست که من برایش بگویم: نی، اینطور نیست ولی من این را نگفتم. باوجودیکه در چشمانم کوشش میکردم برایش بگویم: در بازی شما شریک شده ام... و او به سخنان خود ادامه داد:

- گاهی ما را به اطاق تنویر سیاسی جمع میکرد نقشه کلان قطعه مارا هموار مینمود و برای ما درس میداد، البته درس تیوری. کارهای عملی را ما در هوای ازاد انجام میدادیم. ان زمان منّ منشی حوزهء حزبی بودم و در وقتِ جنگ قوماندانی گروه مانور برعهده ام بود. های چه دورانی بود: "همه سوار اسپ ها شوید"! به جنگ شمشیرهای خود را اماده کنید!"

در چشمهای ریش سفیدان روشنایی درخشید او چند لحظه دیگر هم این قصه را کرد، که چگونه در از بین بردن باسمچیها* استین هایش را برزده بود، و من در حالی که به او مینگریستم با خود فکر میکردم: پیشروی من جنگاور با تجربه نشسته است و من کاملاً او را احترام میگذارم. و اگر این کونه پیخ همه را دروغ گفته باشد باز چی؟

چرننکه یکبار دیگر مرا متعجب ساخت که چطور شک مرا درک کرده بود.

- تو نشسته یی، گوش گرفته فکر میکنی: ریش سفید مثلیکه باد کردن را شروع کرده است.

من خاموشی احمقانه یی را اختیار کرده بودم:

- در جوانی سخن فراوان است. مگر فعلاً، (وهمه میز را از نظر گذشتاند) دوسیه است، کاغذها است، باز دوسیه است و کاغذها.

* روسها در اسیای مرکزی مسلمانان منطقه را که به ضد حکومت شوروی مبارزهء مسلحانه مینمودند به نام باسمچیها یاد میکردند.

اینجا چقدر سرنوشت های مختلف است... برو بگذار این نقشه هایت. جمعش کن در افغانستان به دردت میخورد. و بلاتأمل با چهره دیگر، با مهربانی مگر بدون هرنوع سادگی اضافه کرد:

- از دیدارت خوش شدم.

برخاست به سوی من امد، از دستم گرفته تا دروازه همراهم برامد و بعد دست خود را با کسالت به سویم دراز کرد و با من خدا حافظی نمود.

در اتاق سکرتر یک دگروال پیش رویم ایستاد و با شیوه عسکری خبر داد:

من از دفتر مارشال اتحاد شوروی و وزیر دفاع دیمیتری فیودورووویچ اوستینوف امده ام. او در دفتر خویش منتظر شماست.

در اتاق سکرتر وزیر انتظار نماندم. دروازه بدون تأخیر باز شد و من حیران شدم که چگونه وزیر از میز خود برخاسته و اهسته اهسته با گامهای خرس مانند پیش روی من امد. وزیر قبلاً هیچگاهی با من اینطور برخورد نکرده بود. احوال پرسی کرد و بعد چنان سوالی کرد که ما تصور انرا نمی کردم:

- جنرال صاحب، مثلیکه لیونیدایلیچ (بریژنف) هم شما را خوب میشناسند. چرا ما را قبلاً درین باره چیزی نگفته بودید؟

- وزیر صاحب، این گونه کدام موضوعی یاد نشده بود و فرصت هم دست نداده بود که برای شما بگویم.

- چنان معلوم میشود که در دوران خدمت در چکوسلواکیا چند بار باهم دیده بودید؟

- بلی صاحب، چند بار راپور وضعیت جمهوری سوسیالیستی چکوسلواکیا را برای لیونید ایلیچ بریژنف تقدیم کرده ام. اگر درباره کادرها سخن میگفتم، یا سیاست نظامی، یا در باره بسیاری مسایل دیگر، او همه سخنان مرا با عطف توجه می شنید.

تو ببین که من از این گپها هیچ خبر ندارم.

و من فکر کردم: وزیر دفاع، مشاور عمومی نظامی در افغانستان را صرف به خاطر همین موضوع نزد خود خواسته است؟ مهربانی فریبنده اوستینوف، این درباری مجرب و مارشال مصنوعی اتحاد شوروی بدم می امد. مگر بار بار میدیدم که وزیر چگونه مرا با مهربانی های دروغین خود رنج میدهد و احمقم میسازد. من چه کرده میتوانم: او مطابق منطق زندگی خویش عمل میکند و من کدام دلیلی ندارم که به درستی ان مشکوک شوم. اینجا دفتر وزیر خیلی تیاتر عالی است که هرچیز دران بصورت مکمل تمثیل میشود. و از تیاتر ارگ کابل که به ممثلین اماتور کلپ های ما شباهت دارد، کاملاً فرق دارد. اوستینوف با صدای اهسته پرسید:

- چی وقت برمیگردی؟

- امروز

- خوب، سفر خوب برایت ارزو میکنم. وزیر این حرفها را با مهربانی ادا کرده و باز با همان زبان چرب اضافه نمود:

- هرچیزیکه ضرورت دارید، ما ازاینجا میدهیم. و صدایش باز هیبت ناک شد:

- لیونید ایلیچ (بریژنف) منتظر پیروزی نزدیک ما در افغانستان است. ارزوی او را تحقق بخشید.

ما ازیکدیگر جدا شدیم.

دو ساعت بعد من در حومهء شهر "شیولکووه" در میدان هوایی نظامی و. پ. چکالوف بودم به طیاره نوع ۱۳۴ توپولوف نه تابییف را دعوت کردم و نه سپولنیکوف را. به انها هیچگونه علاقه نداشتم. رفیق راه من تنها انناواسیلفنا، ایلمار، برونینکس، یاور من الکسی کارپوف و چهار کوماندو بود که از من پاسداری میکردند.

در هنگام پرواز فکر کردم: اگر همان وقت در اتاق "چارمغز" زنگ تلیفون نجات دهنده چرنتکه به صدا درنمی امد، ممکن بود حالا در کرسی مشاور عمومی نظامی کس دیگر میبود.



همان وقت چه اتفاق افتاد؟

شاید مسئله اینطور بود: بریژنف از چرننکه جریان جلسه کمیسیون را درباره افغانستان پرسیده است. پرسیده که حالا در انجا کی بحیث مشاور عمومی نظامی کار میکند. و نام مرا که شنیده شاید بر ذهن خود فشار اورده و خاطرات دوران چکوسلواکیا به یادش امده که چند بار من برای او گزارش اوضاع را ارائیه کرده ام.

ممکن است کدام خاطره خوب در ذهن بریژنف تداعی شده باشد و از چرننکه خواسته باشد که سلامش را برای من برساند. و از پشتیبانی اش اطمینان دهد.

لیکن این طرز تلقی من است.

با چی چیزی دوباره به کابل برمیگردم؟ درحالیکه جنگ افغانستان برای رهبران کرملین برای بدست اوردن اهداف بلند خود یک وسیله بود، برای من دیگر بی معنی مینمود. مگر بازهم به ما باور کرده و حمایت دارم. بهمین خاطر برای انجام خدمت به انجا برمیگردم که بخاطر پیاده کردن اراده کرملین به ان دعوت شده ام.

هشت ماه پیش در این راه بخاطری پرواز کرده بودم که مجاهدین را شکست بدهم. باز هم برای تطبیق همین امر روان هستم. مگر حالا به خاطر این وظایف مشخص شده از جانب مسکو و برای انجام ان، با امکانات دست داشته، در چگونگی درک من فاصله عمیقی ایجاد شده بود. حالا من دیگر میدانم که این دومین حرکت دایروی زندگی من در افغانستان است. همانقدر بی دور اندیشی مثل بار نخست که در نوامبر ۱۹۸۱ از افغانستان خواسته شدم.

جنگ تا فبروری سال ۱۹۸۹ جریان داشت هنوز هم به همان مناطقی که این کتاب تصویر شده خون افغانی جاریست. و در





آثار انجمن نشراتی دانش

بازی بزرگ	پیتر هاپکرک
سقوط افغانستان	عبدالصمد غوث
احمد شاه بابا افغان	غلام محمد غبار
تاریخ مختصر افغانستان	عبدالحی حبیبی
غرغښت یا گرشاسپ	احمد علی کهزاد
رجال و رویداد های تاریخی...	احمد علی کهزاد
در زوایای تاریخ معاصر افغانستان	احمد علی کهزاد
افغانستان در آتش جنگ گرم	نجی الله قاسمی
افغانستان سرزمین آریا	ناصر کمال
افغانستان ستیج بازی بزرگ	عبدالجلیل وجدی
د افغانستان لنډ تاریخ	ژباړه - محمد داؤد وفا
سرې لښکرې په افغانستان کې	ژباړه- داکتر داود جنبش
د دوزخونو په لمبو کې سوځېدلی...	شهرت ننګيال
د مرگ پر وزرو	شهرت ننګيال
او نور...	



+۹۲-۹۱-۲۵۶۲۵۱۲-

در افغانستان چه میگذشت

نویسنده ستر جنرال الکساندر مایوروف

مناطق دیگر افغانستان که در اینجا ذکری از ان نرفته است. دریا دریا خون هموطنان ما یکجا با خون افغانها ریخته است. به کشور انقدر اسیب رسیده که هیچکس و هیچگاهی نمیتواند انرا جبران کند.

جنگ افغانستان، اخرین جنگ اتحاد شورویست. این از ان واپسین ماین های خودکشی بود که یک دولت بزرگ بران پاگذاشت و از هم پاشید.

... من این را گفتم و روح خویش را نجات دادم.

در زمانهای قدیم گفته بودم: شاید انوقت شمار گناهان به حدی باشد که تنها با بیان کردن ان انسان رو خویش را نجات یافته انگارد. مگر زمان دیگرگون شد و گناه هم تداوم یافت گمان نمیکنم با ارائیه داستان جنگ افغانستان من روح خویش را نجات داده باشم. مگر بخاطر این کار تلاش کرده ام.



(پایان)

داود و قتل او جایز بود. بیشتر امین و سروری در این زمینه تلاش میکردند. اما رهبر "خلق" تره کی شاعر بزمی (؟)، ازاد اندیش و زنکه باز جلو این قسم عملیات قهری را می گرفت. رهبری پرچم به عهده ببرک "کارمل" (این تخلص حزبی او بود) بود. ببرک فرزند یک دگرجنرال اردو بود و طرفداران ببرک اینها بودند: نور، اناهیتا راتب زاک*، کشتمند، رفیع، گل اقا، خلیل و نجیب که به تناسب معیار های افغانی از خانواده های بسیار ثروتمند بودند، تنها گل اقا شامل این گروه نمی شد. او شبان بود. البته میان رهبران این دو گروه مبارزهٔ اشتی ناپذیر ایدیالوژیکی سازمانی و روانی با انکه در ابتدا پنهان بود، ادامه داشت. داود تا حدودی موجودیت پرچم را در کشور پذیرفته بود، رهبر ان ببرک کارمل حتی حق نمایندگی در پارلمان نمایشی کشور را نیز بدست اورد. "خلق" بطور بیرحمانه تحت تعقیب قرار داشت، در این کار "رفقای مبارزهٔ مشترک شان" پرچمی ها با دولت همکاری میکردند و خلقی ها را بارها درگیر (حکومت) میدادند. در تمام جریان فراز و نشیب انقلاب خلق و پرچم هردو چشم نگر اندروپوف و شبکهٔ استخباراتی او در افغانستان بودند، انها انتظار پیدایش چنان حزب انقلابی لینینستی را داشتند که یکی ازین حزب ها رژیم بورژوا- (فیودال) داود را سرنگون نماید و حزب دیگری مطابق برنامهٔ سوسیالستی انها افغانستان را اماده سازد. پیش از سال ۱۹۷۸ خلق و پرچم با هم متحد شدند و حزب دیموکراتیک خلق افغانستان را بوجود اوردند(؟)* شمار اعضای این حزب به بیشتر از یکهزار نفر می رسید

---

* نویسنده تا پایان اناهیتا راتب زاد را بطور نادرست (راتب زاک) مینویسد، پس از این تذکر به شکل اصلی (راتب زاد) ترجمه شده (د.ج.)

* اساسا پایه گذاری این حزب درسال ۱۹٦۵ صورت پذیرفت. در موقع انشعاب نیز هردو جناح بهمین نام یاد می شدند و در سال ۱۹۷۸ مجدداً وحدت نمودند.

که نه کارت عضویت حزب را داشتند و نه از دسپلین قوی برخوردار بودند.

تا اپریل ۱۹۷۸ برای رئیس جمهور داؤد آشکار شد که حزب دیموکراتیک خلق افغانستان تصمیم سرنگونی او را دارد و امکانات پیروزی شان زیاد است. بناءً تصمیم گرفت تا حزب توطئه گران را سرکوب کند اما بسیار دیر شده بود. رهبری خلقی این شعار را مطرح کرد که "همه بر ارگ حمله کنید!، پیروزی با شماست و در سرزمین افغانستان زندگی سعادتمندانه نصیب شما خواهد شد!"

چند عراده تانک تحت قوماندهٔ وطنجار و سه بال طیاره تحت قومانده قادر در ۲۸ اپریل ۱۹۷۸ (درست آن ۲۷ اپریل است. د.ج) بطور مسلسل ارگ را به گلوله بست و قطعات وفادار به خلیل داخل قصر ریاست جمهوری گردیده داؤد سرنگون شد.

انقلاب کبیر اپریل (ثور) به انجام رسید، اندروپوف و دارودستهٔ او خوش بودند که اکنون افغانستان نیز به راه سوسیالستی آنها ادامه خواهد داد و ما مردم شوروی با آنها همه جانبه کمک خواهیم کرد!

در افغانستان (که بعد ازین جمهوری دیموکراتیک افغانستان گفته می شد) زمام قدرت بدست حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و اگر بطور دقیق گفته شود بدست جناح قهری آن افتاد که رهبری اش به عهده تره کی بود.

ببرک کارمل به مقام دوم نایل شد یعنی در تمام پست ها معاون تره کی بود. اختیارات تره کی در قبضهٔ شخص قدرتمند و سازمانده یعنی وزیر دفاع امین(؟) * قرار داشت امین به آسانی تره‌کی را قانع ساخت که به خاط حزب و منافع شخصی او لازم است رهبران پرچمی از صحنه فعال سیاسی کشور برکنار شوند. بدین ترتیب ببرک به چکسلواکیا، نور به انگلستان و اناهیتا راتب زاد به

* وزیر دفاع قادر بود نه امین (مترجم دری)

یوگوسلاویا به حیث سفیر اعزام شدند، کشتمند، خلیل و رفیع به جرم خیانت به انقلاب متهم شده به زندان پل چرخی افگنده شدند. گل آقا از زندان و تبعید نجات یافت. او پنهان شد و یکجا با پرچمی هایی که هنوز دستگیر نشده بودند با ببرک، نور و اناهیتا رابطه برقرار نمودند. در محوطه تره کی و امین ان عده ای از دختران صاحب ناز و نعمت حلقه زدند که از انها الهام شعر را میگرفت.

امین قدرت را بدست خویش متمرکز مینمود و البته که مصروف ساختن سوسیالیزم بود، به نیروهای مسلح تکیه نموده وهرنوع امتیازات را به افسران برگزیدهء خویش واگذار نموده بود. مسئولیت بزرگ او در اردو تقویت بخشی خلقی ها بود و تره کی در ارگ عیش و نوش میکرد و اشعار می نوشت و با دختران مصروف بود، چشم جهان بین اندروپوف اینهمه چیز را به دقت نظارت میکرد، کرملین پی در پی پیرامون افغانستان حدس و گمان هایی داشت. امین برای غافلگیر نمودن اندروپوف و سران کرملین (۱۲) بار از شوروی تقاضای اعزام عساکر نمود تا در برابر امپریالیزم بین المللی از انقلاب ثور دفاع نموده سوسیالیزم را در کشور پیاده نماید. ماسکو تردید داشت. اندروپوف دقتش را بیشتر نمود، البته ببرک از چکوسلواکیا، نور از انگلستان و اناهیتا از یوگوسلاویا با او همکاری مینمودند. آنها با دست باز بخاطر مقاصد خود امین را به عنوان دکتاتور فاشیست بی اعتبار میکردند. امین واقعاً در جمهوری دیموکراتیک افغانستان به یک دکتاتور مبدل شد. با مهارت ریاکارانه تره کی را ابتدا به زندان و سپس نزد خداوند(ج) فرستاد. این آخرین قطره ای بود که پیمانهء صبر کرملین را لبریز ساخت.

امین تمام قدرت را در دست خویش متمرکز نمود، اما بازی را باخت. اندروپوف در بیوروی سیاسی اصرار مینمود که: بخاطر نجات انقلاب ثور و برای اینکه افغانستان در مسیر سوسیالیزم قرار

در همین اثنا دروازه واز شد و وزیر دفاع اوستینوف که بسیار لاغر شده بود وارد دفتر شد، او اندکی قبل عملیات دشواری را سپری کرده بود. شاید با وارد شدن به دفتر اگارکوف می خواست در قانع ساختن من برای پذیرش مسئولیت سرپرستی مشاورین نظامی شوروی در افغانستان با او همکاری نماید. پس از احوال پرسی با اگارکوف و من از لوی درستیز پرسید:

- چطور مثل اینکه موافقت نمیکند؟
- نه برعکس وزیر صاحب!
- اما اوستینوف مثل اینکه حرف او را نشنیده باشد، ادامه داد:
- از چه می هراسی؟

اوستینوف طی چهار سال وزارت خویش هنوز برخورد مناسب با زیردستان خود را نیاموخته بود. شاید این کمیسار مردمی دوره ستالین* هنوز مطابق رسم معمول گفتگو میان مسئولین شعبهء مهمات حربی کمیساریات به زشتی برخورد میکرد و این کار موجب بروز نارضایتی یا اعتراضات جنرال ها می شد. به طور خاص این برخورد بر قوماندان های سرآمدی که چندی قبل از طرف وزیر دفاع فقید اندره انتونویچ گریچکه با آنها بگونهء دیگری رفتار می شد تأثیر منفی می گذاشت.

طبیعی است که این بی نزاکتی اوستینوف را نسبت به خود اهانت دانستم:

- رفیق وزیر دفاع! بسیار وقت است که دیگر از هیچکس و هیچ چیز نمی ترسم، من جنگ را دیده ام و چندین بار مرگ از برابر دیدگانم گذشته است. لوی درستیز با قطع صحبت من، اوضاع را کمی آرام ساخت.

---

* پس از انقلاب بلشویکی در روسیهٔ شوروی بسیاری از مسئولین وزارت خانه ها را "کمیسار مردمی" و وزارت خانه ها را "کمیساریای مردمی" می نامیدند.

بگیرد، لازم است امین فاشیست سرنگون (حتی کشته) شود. (همین کار را بعداً اعضای کا.جی.بی* در کابل بسر رسانیدند). نامبرده هم چنان پیشنهاد اعزام عساکر را به افغانستان نمود، بیوروی سیاسی هنوز دل و نادل بود، ستر درستیز قوای مسلح اتحاد شوروی مخالف میکرد. مگر اندروپوف که آن وقت کسی با او رقابت کرده نمیتوانست از طرح خویش صرف نظر نمی کرد، اوستینوف و گرومیکو نیز از و حمایت می نمودند. بالاخره مطابق پیشنهاد او فیصله بعمل آمد. اندروپوف به تعقیب اعزام نخستین قطعات اردوی چهل به افغانستان رهبران جدید: ببرک کارمل، نور احمد نور و اناهیتا راتب زاد را نیز توسط طیاره به کابل فرستادند. کشتمند، رفیع و عدهٔ زیاد دیگر افراد که بیش از همه عذاب کشیده بودند از زندان آزاد شدند. فوراً بیوروی سیاسی جدید حزب دیموکراتیک خلق افغانستان و شورای انقلابی تعین گردید که رهبری هردوی آن به عهدهٔ ببرک کارمل بود او سرقوماندان اعلی قوای مسلح نیز تعین گردید. کشتمند رئیس شورای وزیران و وزیر اقتصاد (پلان گذاری-د.ج) شد. بدین ترتیب حاکمیت بدست پرچمی ها و اگر دقیق تر بگوییم بدست رهبران آنها افتاد، این نکته قابل توجه است که همان وقت شمار اعضای حزب به ۱۴ - ۱۵ هزار تن رسیده بود، از جمله ۱۳۵۰۰ تن آنها خلقی ها بودند (که بخش اساسی آنها در اردو، پولیس و خاد بود)

این موضوع برای اندروپوف و رفقایش نیز روشن بود و هنگام اجرآت "امور" خویش آنرا در نظر داشتند.

---

* کا.جی.بی. مخفف نام ادارهٔ مخوف استخباراتی شوروی است (کمیت گاسودارستوینوی بیزاپاسنوستی. Kometet Gasodarstvennol Bezapasnosti (د.ج)

نکاتی چند پیرامون نیروی روحانیت

در این کشور که شماره‌ء نفوس ان ۱۴- ۱۵ ملیون نفر تخمین زده می شود چهل هزار مسجد وجود داشت. هر مسجد دارای ملا امام وملا امام ان دارای تعدادی طلبه ها و خادمان بود. شمار شان اسان است، چهل هزار مسجد و در هر کدام پنج نفر مجموع ان میشود ۲۰۰ هزار تن. اینها ان سربازان مومنان بودند* که بنام خدا(ج) سر میدادند و قران شریف از دوازده قرن به اینطرف اساس زندگی معنوی شان را تشکیل میداد. و حالا یک پرسش:

سرنوشت افغانستان از لحاظ معنوی بدست چه کسی بود؟ بدست حزب دیموکراتیک خلق که شمار هردو شاخه‌ء ان به ۱۴-۱۵ هزار تن میرسید که کابل و مراکز ولایات را در تصرف خویش داشتند، یا بدست ان چهل هزار ملاهایی که بر بنیاد ایمان بر خدا(ج) و اعتقاد بر قران شریف که بدور هر مسجد اجتماعات محلی را ساخته بودند؟

طی حاکمیت هفتاد ساله‌ء شوروی البته، ما عیسویت ارتدوکس را با بیرحمی و بی حیایی سرکوب کردیم و یا کم از کم تصور میکردیم که سرکوب کرده ایم، مردم از بین برده می شدند و به سالوفکی تبعید میگردیدند، یا روحانیون مذهبی را (کا. جی. بی) می خرید و از خود میکرد. و بیشتر از ان فکر میکردیم که اسلام در تمام جمهوریت ها نابود شده است، این چقدر فریب عمیق و غیر قابل بخشایش بود؟

از سقوط شوروی و فروپاشی حزب کمونیست و ایدیولوژی کفر امیز ان مدت کمی سپری شده اما در این مدت کلیسا اقتدار زیادی کسب نموده، افکار و تبلیغات ان امروز چقدر اثر برانگیز است، صدها و هزاران تن بشمول انکارکنندگان دیروز بسوی ان متمایل

گردیده اند و در جهان اسلام اوضاع از چه قرار است؟! رهبران این کشورها سعی دارند تا مواضع اسلام را در شوروی سابق استحکام بخشند. اسلام در جاهاییکه ریشه اش محکمتر بوده و کاملاً از میان نرفته بود مانند تاجیکستان بسرعت از نو احیا میگردد. در سایر مناطق اسلامی نیز وضع از همین قرار است آیا (کا. جی. بی) نافرجام ما از این موضوع آگاهی داشت؟ آگاهی داشت اما نتیجه گیری درستی از آن برای خود نداشت. و اندروپوف! آخ! چقدر برگماشته های خود در خارج باور داشت من به این موضوع حتی هنگامیکه در مصر و چکوسلواکیا بودم و اکنون هم در افغانستان یقین حاصل کرده ام.

در همان نخستین روز افغانستان را بدون اینکه به کتابها مراجعه کنم یا کسی توضیحات بدهد شناختم. من جریان زندگی.در این کشور قلباً احساس میکردم. اردوی که تحت رهبری حکومت مرکزی کابل عمل میکرد؛ پولیس که آنقدر مسلح نبود و خدا میدانست که بنفع کی می جنگید؟ و خدمات اطلاعات دولتی (خاد) یا خفیه پولیس که با تقلیدمایان، ساخته شده بود، بحیث سرمشاور نظامی در جمهوری دیموکراتیک افغانستان وظیفه داشتم، همهء اینها را از نو همآهنگ بسازم. تا اینکه از انقلاب خود دفاع کنند. براساس معلومات استخباراتی ما طی ماههای مختلف سال در داخل افغانستان از ۵۰، ٦۰ الی ۷۰، ۸۰ ، هزار اشرار وجود داشتند. تعداد بیشتر شان در اطراف کابل، جنوب غرب پایتخت، وادی پنجشیر، مناطق مرکزی کشور و هرات و قندهار بودند. اما تراکم بیشتر شان در جلال آباد بود. یعنی در مناطق جنوب شرق کشور هم جوار با پاکستان و هند(؟). در صفحات شمال شرق (ولایات مزار شریف و بدخشان) هم مرز با تاجیکستان نیز گروه بزرگی جابجا شده بود.

شاهراه بزرگ مرکزی مانند شاهراه شرقی که تا کابل امتداد داشت و شاهراه غرب که از هرات و قندهار می گذشت عملاً بدست اشرار بود. من و ولادیمیرپتروویچ (چیریومنیخ) در این رابطه بسیار فکر کردیم. تصور کنید دو جنرال خارجی و دو کافر که بر خلاف ادعای روزنامه های آنروزی ما "ملت افغان" برای کمک ما را نخواسته بود، نشسته و این موضوع را بررسی می کنند که چگونه حیله ای بکار برند تا افغان ها را برای جنگیدن با افغانها وادار کنند و همراه بآن مسئولیت تمام امور جاری در افغانستان را بدوش فرمانروایان کابل که بهروسیله ای از پذیرش آن شانه خالی میکردند، "گذاشته شود"... البته انجام این وظایف سنگین سیاسی بخاطر توجه سفیر شوروی، سفارت، نمایندگان حزب کمونیست اتحاد شوروی و اعضای (کا. جی. بی) به عهده گرفته می شد اما جنگ ادامه داشت و ما هرکدام بیش از همه در بارهٔ مسئولیت خود فکر میکردیم.

من از چیریومنیخ پرسیدم: در جریان آمادگی برای عملیات تا چه حد اسرار ما پنهان باقی می ماند؟

- آخ! سترجنرال صاحب، در این زمینه ما بسیار ساده هستیم.
- یعنی چی ؟
- خود تان قضاوت کنید... بیایید در زمینه فکر کنیم.

در حال مراقبه شدیم: سوکولوف که آدم بسیار مجرب بود، او هنگام عملیات در بارهٔ وظایف جنگی به قطعات و جزوتام ها دو یا نهایتاً سه روز پیش از عملیات خبر میداد، مگر با آنهم اطلاع عملیات نظامی بسیار زود به دشمن می رسید. و قطعات مورد نظر برای عملیات به دام می افتیدند یا برایش کمین گرفته می شد. حرف بدتر ازاین وجود ندارد که هم بجنگی و هم از هرطرف همرایت خیانت شود. ما این احتمال را تردید نمیکردیم که این کار توسط یک دست قوی و از روی این محاسبهٔ رهبری افغانی صورت

یگرفت که هر قدر اوضاع خراب باشد همان قدر برایشان خوب است. رهبری مرکزی سیاسی- نظامی کشور هیچ کاری برای جلوگیری از افشای اسرار نظامی از طریق قطعات نظامی افغانی برای مجاهدین انجام نمیدادند. نتیجه چنین شد که هم ما و هم قطعات و جزوتام های افغانی اشتراک کننده در عملیات تلفات سنگین را متحمل می شدیم. ما با توجه به همهٔ اینها (به هدایت من) یک طریقهٔ غیر معمول، سری و بسیار خطرناک را بکار گرفتیم، حکایت آنرا اندکی بعد میگویم...

- اما نقشه ها... و چیریومنیخ پس از یک دشنام سخت اضافه کرد:
- اما نقشه های عملیات ماه آینده روی میز های ببرک و رفیع افتاده.
- بدون توجه! و سپس با لحن تلخ تری اضافه کرد:
- می بینی که باز چه وخت و در کجا مورد هدف قرار میگیریم.
- می بینم، به لحن خفیف جواب دادم.

موقع برگشتن سوکولوف و اخرامییف فرارسید. در ضیافت خداحافظی آنها رهبران سرشناس افغانی به سفارت شوروی حضور بهم رسانیده بودند. طبق معمول همچو موارد در بارهٔ سوکولوف و اخرامییف سخنان پرحرارتی گفته شد. تابییف* با استفاده از موقع با آواز بلند همکاری نزدیک سفارت و کمیتهٔ حزبی را با نظامی ها اعلان کرد. او گفت: بهمین دلیل است که حاکمیت مردمی در کشور تحکیم یافته و بسیار زود افغانستان نیز حتی عضو پیمان وارسا خواهد شد. سوکولوف که انسانی خون سرد است، همه چیز را به خاموشی می شنید و یا اینکه مرغ فکر او برفراز مسکو در پرواز بود، لازم بود در آنجا پیرامون اوضاع افغانستان و دورنمای آن به اعضای کمیسیون بیوروی سیاسی گزارش بدهد ولی دور نما...

---

* فکرت احمد جانوویچ تابییف از نژاد تاتار های مسلمان و در آستانهٔ تجاوز ارتش شوروی به عوض الکساندر پوزانف بحیث سفیر به افغانستان گسیل شد (د.ج).

فصل چهارم

(به کار بردن دو نقشه و عملیات " اودار")

طی مدت طولانی خدمت نظامی، از شاگرد مکتب حربی اردوی سرخ در سال ۱۹۴۰ گرفته تا سترجنرالی و از قوماندانی قطعات درجه های نخستین گرفته تا معاونیت قوماندانی عمومی نیروهای زمینی اتحاد شوروی، پیوسته همره با ارتقا به رتبهء بالاتر یک اصل را حفظ کرده ام: آمادگی همیشگی برای اجرای هرنوع وظایف خورد یا بزرگ.

من مطابق با همین اصل تصامیم نظامی خود را اتخاذ میکردم (طبق تعامل همان وقت) و اعتمادی را که از طرف رهبری وزارت دفاع، بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی و شخصاً منشی عمومی (حزب) بر من صورت گرفته بود به حقیقت مبدل مینمودم. تعامل همان وقت چنین بود.

با چشمان بسته چوکی آلوده را نمی پسندیدم. تلاش من این بود که مردانگی و خصوصیات یک افسر و یک جنرال "کارزار گسترده" را در خود پرورش دهم. و این خصوصیات بارها در صحنهء عمل نیز تبارز نموده، اما گاهگاهی از بلند پایه ترین مقامات رهبری نظامی حرکات دیگری را نیز مشاهده کرده ام که اکنون هم بدین باورم که آن اعمال با اصول شرافت موافق نیست، یکی از مناسبات دو جانبه را در سطح رهبری وزارت دفاع برایتان ارایه میکنم که از نظر من ناراحت کننده بود و دوباره یاد آوردن آن، موجب دلبدی ام میگردد، اما چه میتوان کرد: چیزی که بود بود...

صبح آن ضیافتی که به افتخار گروه سوکولوف در سفارت صورت گرفته بود، تمام قوماندان های نظامی برای خدا حافظی به میدان هوایی کابل آمده بودند. افغان ها که مطابق عنعنات خویش از مهمانان به گرمی استقبال میکنند اینبار نیز مطابق عنعنات خویش تواضع نشان میدادند. احساسات خود را بدون سر و صدا نشان میداد، او وظیفهء اش را انجام داد.

برای خدا حافظی (غیر از ببرک) تمام رهبری سیاسی و دولتی تحت ریاست کشتمند آمده بودند، کارکنان عالی رتبه سفارت ما نیز حاضر بودند، قطعهء تشریفات وجود نداشت.

در آخرین لحظاتیکه که باید مسافرین داخل طیاره می شدند در پایان آغوش گرفتن ها و بوسیدن ها، اخرامییف به شکل غیر مترقبه دست من گرفت و از ازدحام بیرون آورده با آواز آهسته و لرزان در حالیکه گاه روی یک پا و گاه روی پای دیگرش تکیه میکرد گفت:

- حرف کاملاً سری است.
- جنرال صاحب امر کنید.
- (وزیر دفاع) می خواهد که:... اخرامییف آشکارا نمی خواست در اظهار مطلب عجله کند.

- می شنوم.
- میدانی، حرف از زبان خود اوست که... وزیر آرزومند است تو تمام معلومات راجع به جنگها را تنها به وزیر (اخرامییف روی کلمهء "وزیر" بصورت خاص فشار وارد کرد) تقدیم کنی نه به اگارکوف،لوی درستیز(د.ج)

من برایش گفتم:

- سرگی (اخرامییف) تو چه میگویی؟
- خودت خوب میدانی که چه میگویم و در حالیکه فشار خود را از یک پا روی پای دیگرش میانداخت اضافه کرد:
- از طرف من... و بعد آب دهنش را تف کرد و حرفش را تکمیل ننمود.

من فکر کردم کسی مرا فشرد، یا بدتر از این: مثل اینکه کسی برسرم انبار را خالی کرده باشد، تا حدی دست و پاچه شدم و پس از لحظه یی نه میدانستم که چی پاسخ بدهم، تنها همینقدر گفتم:

- من این را کرده نمی توانم. و بعد با اصرار دوباره گفتم: من این کار را کرده نمی توانم.
- وظیفه من این بود که این آرزومندی را برایت برسانم، بیشتر از آن تصمیم مربوط بخودتست.

برای من در این حرفهای اخرامییف نشانه های چشم سیفدای و بی حیایی درخشید ، آواز سوکولوف که کنار زینهء طیاره ایستاده بود بگوش رسید:

- اسب ها را اماده حرکت کنید.

اخرامییف بسرعت خود را به زینهء طیاره رسانید و من نیز بدنبال او روان شدم همرای سوکولوف با بغل کشی خدا حافظی نموده و سفر خوش برایش خواستم، سوکولوف به نرمی برایم گفت:

- و تو اینجا خود را نیرومند بساز، همکاری صمیمانهء مرا نیز با خود خواهی داشت.

من و اخرامییف بسوی هم نگریستیم و بعد بگرمی یکدیگر را به آغوش کشیدیم.

- مرا ببخش!.- او خجالت زده بود- مرا ببخش!
- من می بخشم... تاریخ چگونه؟
- آ- آ- و بعد با چنان سرعت که با گذشت عمرش تطابق نداشت، از طریق زینهء به طیاره بالا شد.

من برخلاف تعامل پیش از اینکه انتظار بکشم (که طیاره خوب ارتفاع گرفته و به مقصد تعین شده حرکت نماید) خاموشانه میدان هوایی را ترک نمودم.

مدت زیادی سپری شده اما تمام جزئیات گفتگوهای آنان را تا هم اکنون بخاطر دارم. موجی از اندوه بقلبم چنگ زد، گوشهایم چنان می سوزاند که توگویی راز نفرت انگیزم افشأ شده.

سخن بر سر آن نبود که نخستین بار با دسیسهء روبرو می شدم، البته پیش از این نیز بدرفتاری هایی را بین قوماندانان بزرگ نظامی دیده بودم. اما رازی که آنروز برایم آشکار شد یعنی موجودیت روابط نامطلوب میان مثلث (اوستینوف، اگارکوف و اخرامییف) باورم را نسبت به هرنوع صداقت از میان برد.

جنگ بیرحم و بزرگ ادامه داشت که بنظر من در قبال آن میان افراد متذکره موجودیت صداقت ضروری بود، کسانیکه به امر آنها اینجا صدها و هزارها انسان طعم تلخ مرگ را می چشیدند.

بدین ترتیب (بابای لاغرک) اوستینوف برای پوشانیدن ضعف ها و عدم لیاقت خود و بخاطر آنکه در میان زیردستان پیشگام معلوم شود تصمیم گرفته تا معلومات دست اول پیرامون جنگ را از "طریق نادرست" یعنی بدون اینکه لوی درستیز در جریان باشد از من بدست آورد!

- عقل باور نمی کند!

من بداخل دفتر خویش از یک گوشه تا گوشهء دیگر قدم میزدم و فکر میکردم و اینهمه مسایل آشکار را با هم مقایسه می نمودم و سعی میکردم تا آنرا با جریان مرموز زندگی در کرملین که تا این لحظه برایم آشکار نشده بود بسنجم.

اوستینوف از زمرهء پنج رهبر مهم شوروی بود. پیش از این در زمان ستالین نخست مسئول ذخایر سلاح و سپس کمیسار مردمی تسلیحات (وزیر) بود. در کشور از ایجادکنندگان و انکشاف دهندگان صنایع اتومی بحساب میرود. خدمت بزرگ او نیز همین بود، خدا میداند چه کسی این به همین موثریت سپر اتومی را برای کشور خود ساخته میتوانست یا نه؟ گذشته از آن او یک اداره چی مجرب بود که بعد از ستالین مورد نوازش خروسچف، بریژنف و اندروپوف قرار گرفت.

البته که اوستینوف قدرتمند است، اما قدرتش در حال اب شدن است، ما قوماندانان حوزه های نظامی میدانستیم که در محیط نظامی حرف هایی بد در بارهء اوستینوف بمثابه وزیر دفاع گفته میشود و او را "بازیچهء ساخته شده از نخود" مینامند. عجیب نیست؟

من چندین بار اوستینوف را دیده ام و قیافه شان با تمام جزئیاتش بخاطر دارم. اینک او در برابرم ایستاده: ریش سفید، ضعیف، پایش نیمه کج و چاک بر زمین مانده بود، کلاه عسکری اش را مانند ادیسه*یی ها کج گذاشته پیک کلاهش خلاف اصولنامهء عسکری که باید با خط بینی اش موافق می بود، بطرف چشم راستش کج می گذاشت و موهای رنگ شده اش از زیر کلاه نمایان می بود، کمر بند پطلونش نیز کج می بود.

---

* ادیسه ODESA یکی از شهرهای بندری اوکراین است. (د.ج)

وزیر صاحب، او کاملاً موافق است، میرود، میرود:.

وزیر با خود غم غم کرد:

- برو شکر است. این را گفت و بر رفتار کج و کوج از اتاق خارج شد.

پس از اعزام عساکر شوروی به افغانستان، به منظور رفع مشکلات و تحکیم مناسبات افغان- شوروی در عرصه های سیاسی، دیپلماتیک، نظامی، اقتصادی و سایر مسایل، کمیسیونی در سطح بیوروی سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی تشکیل شد.

اندروپوف (رئیس کا. جی. بی)، گرومیکو (وزیر امور خارجه)، اوستینوف(وزیر دفاع) پوناماریوف (رئیس روابط بین المللی کمیته مرکزی حزب) اعضاء این کمیسیون بودند. جلسات کمیسیون بنا بر دعوت اندروپوف تدویر میگردید او عملاً ریاست کمیسیون را نیز به عهده میداشت. بنا بر تقاضای شخص بریژنف منشی های کمیتهء مرکزی و اعضاء بیوروی سیاسی سوسلوف و چرنید که نیز گاه گاهی به امور افغانستان می پرداختند. من از این اعضای کمیسیون را در پیشرو داشتم.

نتیجهء گفتگوی مختصر با اوستینوف این بود:

- با اعضای کمیسیون ببینید و به نظریات شان گوش فرادهید مخصوصاً به حرف های یوری ولادیمیروویچ (اندروپوف) خوب دقت کنید او اطلاعات وسیعی دارند و آدم بسیار زرنگ است.

با یک احساس ناراحتی از نزد اوستینوف بیرون شدم. وزیر دفاع بگونهء شرم آوری در چنگال اندروپوف است، فراموش نباید شد دساتیر (دایرکتیف) های نظامی که بعداً به افغانستان می رسیدند همه به امضأ اندروپوف و در عقب آن ملاحظه شد وزیر دفاع اوستینوف میبود. در حالیکه جنگ را اردو انجام میداد لازم بود امضای وزیر دفاع پیش از امضای دیگران می بود. اما موقف

چهرهء او را به بسیار سختی میتوانستم با رتبهء مارشال اتحاد شوروی و پست وزارت دفاع ارتباط بدهم.

زمانی که من قوماندان حوزهء نظامی بالتیک بودم، برایم چنین آموزش میداد: قوماندانان نظامی باید همچون دستان آهنین در دستکش های چرمی باشند و بعد چنانکه تقاضای حزب و شخص بریژنف است، در مورد ضرورت رفتن به خط مقدم جبهه چیزی گفته بود.

در همین وقت آوازه ها قوی تر شد. "بازیچه ساخته شده از نخود" اما اوازه ها (هنگامهء) چنانکه معلوم میشود وزن واهمیت این ادم قدرتمند و خطرناک را بطور مکمل مجسم کرده نمیتوانست. هنگام اجرای وظیفه در افغانستان همیشه گوشهایم راست (گوش به آواز) بود که مبادا در اثر کدام دسیسه یا حرفهای کسی زیر شکمش نشوم.

من که از روابط اگارکوف و اوستینوف آگاهی داشتم بهمین نتیجه رسیده بودم. نیکولای اگارکوف چنان یک اصول را که لوی درستیز باید رعایت میکرد زیر پا گذاشته بود، و آن اینکه همان قدر هوشیاری کافی بود که حداقل حسادت و آزردگی وزیر دفاع را برنیانگیزد.

اگارکوف از روی صداقت و پاکیزه گی روسی در نخستین روزهای که اوستینوف بحیث وزیر دفاع مقرر گردید تا حد توان امور نظامی مخصوصاً تاکتیک، هنر اوپراتیفی و ستراتیژی را برایش آموخت. همه چیز بخوبی جریان داشت، اما با به (گک) اوستینوف که شخص خود خواه و قدرت طلب بود، موجودیت او را برای خود خطرناک می دید بناً برای مقابله معاون او، اخرامییف را بخود نزدیک ساخت و صریحاً او را برای لوی درستیز شدن آماده میکرد، اگارکوف نیز به این امر ملتفت شده بود که اوستینوف تحمل آنرا

ندارد که کسی نیرومندتر از او در پهلویش وجود داشته باشد، او متوجه این حرکات شد اما دیگر بسیار دیر شده بود.

از گفتگوی دوبدو با اگارکوف برایم ثابت شده بود که هنگامیکه روی اعزام نیرو به افغانستان صحبت می شد او به گونه مخالفت گفته بود "ما با دست باز مخالفت کشورهای مسلمان آسیا را علیه خود برمی انگیزیم و در تمام کشور بازی سیاسی را از دست میدهیم" اندروپوف حرف او را قطع کرده بود "شما امور نظامی خود را انجام بدهید، سیاست را بگذارید برای ما، حزب و لیونید بریژنف" اما اگارکوف تسلیم نمی شد.

- من لوی درستیز هستم.

اما رئیس کا جی بی حرفش را قطع کرده بود.

- لوی درستیز هستی، بس همینقدر.

کیریلینکه، چرنینکه، سوسلوف و البته که اوستبنوف از اندروپوف جانب داری کرده بودند. ودر پایان این منازعه برژنف با فریاد گفته بود:

- باید از یوری اندروپوف حمایت شود.

این نخستین شکست بزرگ اگارکوف بود. و اوستینوف فوراً از موقع استفاده کرده بصورت قاطع در جستجوی جانشینی او شد. جانشین یز آماده بود (سرگی اخرامییف) هوشیار، کارکن، لوی درستیز مجرب، اما با اینهمه انسانی مطیع بود.

پس از اعزام عساکر به افغانستان اگارکوف هرکاری که در رابطه به تقویت نیروها، آمادگی مؤثر برای عملیات نظامی و تحقق سیاست نظامی در جمهوری دیموکراتیک افغانستان انجام میداد در کمیسیون بیوروی سیاسی راجع به افغانستان مخصوصاً از جانب اندروپوف و اوستینوف اگر با زبان نرم تر بگوئیم با نظر شک و تردید به او نگریسته می شد. و اینک کار از جانب وزیر دفاع به

تهدید مستقیم و تجرید کشانیده شده، چه کسی را؟ لوی درستیز کشور را.

من همچنان به قدم زدن در داخل دفتر خود ادامه میدادم. آشنایی من با سرگی اخرامییف در سال ۱۹۵۷ طی یک وظیفهء نظامی در ولادی واستوک صورت گرفته بود. آنزمان من از قوماندانی غند موتوریزه به قوماندانی گارد موتوریزهء فرقهء ستالینی نمبر ۴۷ تبدیل شدم، و این در آغاز یک حادثهء غیر مترقبه بود. یک دگروال جوان بدون اینکه در پست درستیزوالی فرقه یا معاونیت قوماندانی اجرای وظیفه کرده باشد مستقیماً قوماندان فرقه می شود و آنهم فرقه ایکه تمام پرسونل آن تکمیل بود یعنی تشکیل موقع محاربه را داشت. معاون فرقه دگروالی را که قوماندان غند تانک فرقه ۳۲ تانک بود تعین نمودند، او همین سرگی اخرامیینف بود که تازه سی و چهارمین سال زندگی اش را آغاز کرده بود.

ما هردو جوان بودیم و در مرحلهء رشد قرار داشتیم، وزیر دفاع مالینکوفسکی و قوماندان حوزهء شرق دور پینکوفسکی هردو به کسب پیروزی های خوب ما چشم دوخته بودند. عرق ریزی های زیادی پیش رو بود. بدون تواضع باید بگویم: اخرامییف و من آن وقت هرچه انجام داده میتوانستیم، استعمال (انداخت) هرنوع سلاح، استفاده و بکار اندازی تانک و تمام انواع وسایط نظامی، تمرین همه نوع وسایل سپورتی، اجرای دوش بیک نفس همرای سربازان تا سه کیلومتر. و مهمتر از همه اینکه ما در ظرف ۲۴ ساعت ۲۶ (؟) کار کرده میتوانستیم، مخصوصاً اخرامییف قطعاً خسته نمی شد. او "زیردست کس دیگری" یک افسر بی همتا بود، هوشیار و بمثابه آغاز کنندهء کارهای زیادی نظیر نداشت. همه چیز را بشایستگی تا پایان انجام میداد.

دوسال به همینگونه سپری شد. در پایان سال تعلیمی ۱۹۵۹ یک امتحان دوهفته ای تفتیش از فرقه گرفته شد. رهبری این

امتحان به عهدهء دگرجنرال پینکوفسکی قوماندان حوزهء شرق دور بود، کدام حادثهء غیرعادی واقع نشد. فرقه بدون کدام ریا (چشم پوشی از خطاها) امتحان شایستهء خود را سپری کرد. باور نمیکردم که یک چنین قوماندانی سختیگیر بخاطر ستایش از کارهای سالانهء ما نمرهء "خوب" بدهد. ما از خوشی در لباس نمی گنجیدیم.

یاد خاطرات، مرا بسوی دیگری برد. ناگهان چهرهء خود را در آیینه دیدم، متوجه شدم که لبخند میزنم، اما موقع لبخند نبود... آنوقت من و اخرامییف به زمین گفتم تو برو ما یان بعداً میائیم... اندکی بعد قوماندانی فرقهء ۳۲ تانک را برایم پیشنهادشد، قوماندان این فرقه دگرووال تاراکانوف و معاونینش از وظیفه برکنار شده بودند، (اینجا نیز) پست معاونیت من... البته که! به سرگی اخرامییف سپرده شد. در کلاه خود فیته سرخ را به سیاه تبدیل نمودم و بشانه ها نشان تانک را نصب کردم، مرحلهء عرق ریزی در پولیگون ها و میدان های تمرین تانک آغاز شد لازم بود مسلک قبلی ام به مسلک تانک تبدیل شود.

هفته ها و ماهها سپری می شدند... سرگی اخرامییف همچنان بطور خستگی ناپذیر نتایج خوبی بدست میآورد. در یکی از نخستین روزهای سال ۱۹۶۱ بود که قوماندان حوزهء خاباروفسک از طریق زاس* بمن تلیفون کرد:

پینکوفسکی با لحن مختصر و آمرانه پرسید:

- در بارهء اوضاع معلومات بدهید.

من با دستپاچگی در مورد اوضاع گزارش دادم...

- عجله نکو، به میدان تعلیم خود که نمیری- قوماندان یکمقدار مرا آرام ساخت.

---

* زاس ZAS مخفف کلمه های روسی: (Zaskerechevayosh chaya Apparatoor Sviazi) یعنی (وسیله مخفی مخابره) است (د-ج)

- اخرامییف چطور است؟

من خاموش ماندم، در اول ندانستم هدف قوماندان حوزهء نظامی چیست؟ اما از آنطرف حرفها ادامه یافت:

- قوماندان فرقه شده میتواند، هه؟
- به خوشی پاسخ دادم:
- بسیار خوب قوماندان فرقه از او ساخته میشود!
- برایش تصدیق بنویس.

و همین گفتگو سرنوشت آیندهء اخرامییف را معین کرد. او دو هفته بعد در حوزهء نظامی بلاروس و اردوی زرهدار (تانک) س.ک کورکوتکین بحیث قوماندان فرقهء تانک مقرر شد.

میگویند در اردو همه چیز برای مدت کوتاهی است، و این حقیقت است. اما در رابطه به تغییر و تبدیل وظیفه از یک ساحه به ساحهء دیگر این حرف دیگریست، مسئله تبدیلی همیشگی است.

اخرامییف با خوشی از شرق دور میرفت، مخصوصاً که بحیث قوماندان فرقه و آنهم در بلاروس مقرر شده بود.

موقع خدا حافظی از من بخاطر تصدیق خوب و نامزد نمودن به آن پست بلند سپاس گذاری کرد. من بخاطر همنوایی با رفیق خود خواستم آنچه را که در ذهنم می گذشت و پیش از آن هیچگاه بزبان نیاورده بودم، برایش بگویم.

- سرگی (اخرامییف) آزرده نشو، بخاطر آینده یک مشوره برایت میدهم.

گوش هایش راست شد

- در مقام دومی (معاونیت) نظیر نداری، کمرت خوب تمرین دیده ولی ستون فقرات نیروی مستقیم استاده شدن راندارد، کمی خود را درشت بساز و نیروی "منیت" را دریاب.

اخرامییف آزرده نشد و بخاطر این مشوره از من تشکر کرد. او سال های زیادی ضمن اجرای وظایف با من مشوره مینمود و من

هم با مـهربانی کـامل او را همراهـی میکـردم. وظیفـهء مـن مـانند سـابق در شرق دور بـود.

ضمنــاً بــاید یــادآوری کنـم کـه در آن زمــان وظیفــهء آمریــت اوپراسیون قــرارگاه حـوزهء نظـامی شـرق دور بـه عـهده دگروال جوانـی بنـام ن، و، اگارکــوف بــود. مــن و اخرامییــف او را مــی شــناختیم، نیکولای واِســیلیوویچ (اگارکـوف) هنـگام تمرینـات نظـامی نقش اساسـی را ایفا میکرد و بعنـوان یـک افسـر هوشـیار مستعد مـی درخشـید، بدیـن ترتیـب اجــرای وظــایف مشـترک نظـامی در حــوزهء شــرق دور بــه دوستی مستحکم و واقعی بــین مـن و اگارکـوف مبـدل شـد.

مـن هـم چنـان در اتـاق خـود بـه قـدم زدن ادامـه میـدادم. انجـا در مسکو مثلــث اوستینوف... اگارکـوف... اخرامییـف ساخته شـده، امـا من اینجا در کـابل چـی میکنـم؟

حـرف "هوشـیار بـاش!" کوزمـا پروتکـوف* را بیـاد اوردم، امـا ایـن حکیم بزرگ حرف دیگری نـیز گفتـه: "بنیـاد پخته شـو"

شـکوک و شـبهاتم اهسـته، اهسـته اب گشـت. حـالا دیـگر میدانسـتم که چی بکنـم.

سـامویلینکه، برونینیکـس و چـیریومینخ را نـــرد خــود خواســتم، از نوکریـوال تقاضـا کـردم کـه چـای بیـاورد نگرانـی ازار دهنـدهء خــود را محکـم پیچـانده و دور گـذاشـتم حتـی گوشـهء ان را نــیز بــه هیچکــس ظاهر نکـردم.

وظیفهء طــرح عملیـات جنـگی بـرای مـاه نوامـبر در برابـر مـا قـرار داشــت. روی ایــن طــرح نظــامی در دو قـــرارگاه کــار جریــان داشــت، اینجا نزد مـن و انجـا در قـرارگاه حـوزهء نظـامی ترکستان. بـا وصـف ان عملیات "اینجا حمله انجا حملـه" هـم چنـان ادامـه داشـت. اگـر چـه مـن و چـیریومینخ بصـورت قـاطع تصمیـم گرفتـه بـودیم کـه از ان دسـت

---

* کوزماپروتکوف، پرسوناژ ادبی اختراع شده از جانب سه نویسندهء قرن گذشته است که مانند "ملانصرالدین" شرقی، سخنان بسیار مشهور را به او منسوب میکنند (د.ج)

برداریم، اما در این رابطه به مسکو هیچ چیزی نگفته بودیم (بخاطر اینکه نمی خواستم غرور و خودخواهی سوکولوف و اخرامییف را خدشه دار نمایم و از جانبی نمی خواستم این حرفها را در غیابم بگویند که "بمجرد رسیدن پیروز شد" و یا "جاروب نوبه سبک (شیوه) نو جارو می کند".

زمستان نزدیک بود. برای عملیات قاطع مدت کمی باقی مانده بود. ما فقط اکتوبر نوامبر و نیمهء دسمبر را در اختیار داشتیم. من و ماکسیموف فیصله کردیم که بازی وارد کردن ضربات دیگر بس است، دشمن باید در حوزه های خود نابود شود، پیش خود بصورت قاطع و تغییر ناپذیر فیصله کردیم که: دسته های ذشمن باید از ساحهء مرکزی جمهوری دیموکراتیک افغانستان یعنی شمال، جنوب شرق و جنوب کابل و بشعاع ۸۰ - ۱۲۰ کیلومتر دور تر از پایتخت و قندهار عقب زده شوند. این کار باید در یکونیم و نهایتاً دوماه آینده انجام داده شود. همزمان بآن نگذاریم که عملیات جنگی در پنجشیر، هرات، مزار شریف و مناطق کوهستانی مرکزی بسردی گراید. علاوتاً باید تمام راه ها در صورت امکان راههای کوهستانی و کوتل ها (که شمار آن در امتداد ۱۶۰۰- ۱۸۰۰ کیلومتر مرز افغانستان- پاکستان به صدها میرسید) مسدود گردد، که از آنها بطور مداوم نیروهای جدید مجاهدین وارد افغانستان می شدند.

من فیصله کردم که در مناطق مهم ضربات نیرومندی وارد شود. و در سرآغاز از میان آنها سه منطقه را انتخاب کردم: مرکز، قندهار و جلال آباد. نقشهء از بین بردن مخالفین- بداخل زون ها اگر بطور ساده بیان کنم چنین ترسیم شده بود: ساحهء تعین شده (۶۰ در ۸۰ کیلومتری) و کوچکتر از آن (۲۰ در ۳۰ کیلومتری) که از روی معلومات استخباراتی ما قوی ترین دسته های دشمنان در آن تجمع کرده بودند، تعین شده بود. ناگهان هشت، ده یا دوازده هلیکوپتر نیروهای دیسانت را در اطراف آن پیاده نموده به محاصره

کشیده راههای رفت و آمد به منطقه را مسدود می نمایند بعد از فراز دو- سه یا چهار منطقه طیارات بم افگن و هلیکوپترها به فعالیت آغاز میکنند و در نقاط تثبیت شدهء دشمن، سنگرهای کوهی و دره ها بر افراد و تأسیسات جنگی شان ضربه وارد میکنند و امکان هر نوع مانور آنها را در داخل زون تعین شده از بین می برند. مقاومت سریع دشمن توسط آتش دیسانت هلیکوپتری خنثی می شود و همزمان قطعات پیاده اردوی چهل و قوای مسلح جمهوری دیموکرادیک نیز به سر وقت به کمک شان میرسد، بعد مدت طی سه چهار روز این ساحه زیراتش قوای مشترکه (افغان- شوروی) گرفته شده و بعداً هر یک از بخشها از وجود دشمن پاک سازی می شود. بطور عموم بسیاری از نیروهای جنگندهء دشمن طی همچو جنگ های رو در رو هنگام فرار از حلقهء محاصره از بین میرفتند و متباقی دسته ها که در اثر عملیات ما روحیهء شان را می باختند تسلیم می شدند. در این زون برای مدت (۱۰- ۱۵ روز) گارنیزیون مشترک نیروهای شوروی و افغان باقی می ماندند تا هستهء حاکمیت را تحکیم نموده و آنرا به رهبری محل بسپارند.

این سبک عملیات جنگی در افغانستان که از نوامبر سال ۱۹۸۰ آنرا آغاز نمودیم از هرنوع اصول علوم کلاسیک حربی کاملاً بدور بود. این سبک از روی ناگزیری و به اقتضای سبک جدید جنگ در افغانستان اتخاذ شده بود. این همه نه تنها برای قوماندانان مجاهدین و رهبران مقیم پشاور آنها، غافلگیرانه بود، بلکه (به اساس معلومات استخباراتی ما) وضعیت اشتی نا شدنی ها را خراب کرد، در رهبری نهضت موجب منازعه و جنگ میگردید، آنها یکدیگر را به نافهمی و حتی به داشتن روابط مخفی با دشمن (با سورمان)* متهم میکردند.

---

* کلمهء با سورمان که شکل تحریف شدهء (مسلمان) است در اینجا بگونهء نادرستی بکار رفته، بهمین علت بکار برد کلمهء دشمن پیش از آن معقول دانسته شد (د.ج)

یک روز مصروف ساختن نقشه بودم که جنرال چیریومینخ سوال کرد:

- چگونه جانب افغاني را با پلان های خود آشنا بسازیم؟
- من هدف اصلي پرسش جنرال را دانستم.
- دو نقشه آماده بساز.

او طوری بمن نگریست مثل اینکه درست نفهمیده باشد. بهمین علت من حرف خود را دوباره گفتم:

- دو نقشه آماده بساز. یکی اصلي و دیگری برای فریب دادن.
- شما چه میگویید جنرال صاحب؟!
- مسکو از این موضوع آگاه می شود،
- دو نقشه بساز، تمام مسئولیت آنرا من به عهده میگیرم.

ما همان طور کردیم.

از موجودیت نقشهء اولي تنها من، چیریومینخ، ساموبلینکه، برونینکس و بهمین ترتیب قوماندان حوزهء نظامی ترکستان ماکسیموف و درستیزوال او تورن جنرال گریگری کریواشییف آگاهی کامل داشتیم.

نقشه دوم برای فریب انتخاب شده بود. قرار بود همین نقشه برای ببرک کارمل نشان داده شود و میتوانست که نزد او یا وزیر دفاع گذاشته شود. برای جلوگیری از هرنوع خیانت و سوُتفاهم و هم چنان برای اینکه تصمیم من مبنی بر موجودیت "دونقشه" کاملاً مخفی باقی بماند به چیریومینخ امر کردم که همین نقشه فریب دهنده برای سفیر شوروی و نمایندگان کا، جی، بی و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز نشان داده شود.

البته که آنوقت گناه بزرگی را مرتکب می شدم، اما بخاطر یک هدف (با پنهان سازی پلان خود تا حد امکان زندگی نظامیان شوروی و افغان را نجات بدهیم). من به صداقتء چیریومینخ، ساموبلینکه و برونینکس که از این راز آگاهی داشتند باور کامل

داشتم. البته بر ماکسیموف و کریواشییف نیز باور داشتم، کمی بعد تر به ببرک اطلاع دادیم که آمادگی برای عملیات ماه آینده بپایه اکمال رسیده و من حاضرم از محتویات پلان خود او را آگاه بسازم.
من با چیریومینخ به ارگ رفتم، ببرک مثل همیشه به حضور داشت رفیق* "او" مارا پذیرفت.

رئیس دولت از من پرسید:

- آنجام دادن به وظایف معینه ممکن است؟
- ممکن است.
- خوب است، این نقشه را به رفیع بسپارید، و برایش بگویید من قبلاً در جریان قرار گرفته ام. ترجمان سخنان رئیس دولت را کلمه به کلمه ترجمه کرد.

من به ببرک معلومات دادم:

- ما در رابطه به پلان عملیات به سفیر اتحاد شوروی و نمایندگان (کا، جی، بی) و کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز معلومات داده نقشه را برایشان نشان میدهیم.
- مخصوصاً نمایندهء رئیس (کا، جی، بی) یوری ولادیمیروویچ اندروپوف را در جریان بگذارید. ببرک این حرف را زد و با نظر مملو از چاپلوسی بطرف رفیق "او" نگاه کرد.

بیرون از دروازه ارگ چیریومینخ با لبخند حاکی از شوخی گفت:

- ما کار درستی کردیم. نقشهء روی میز رفیع نگهداری خواهد شد دفتران از طرف اعضای خاد نگهداری می شود... نگهبانان همه خاین هستند. و اضافه کرد:
- ما هم در نیرنگ از آنها کم نیستیم.

با یاد آوری آن صحنه اکنون قلباً ناراحت می شوم، مگر هرچه بود، بود. این یک نمونه از آن حرفهای بیشماریست که مرا رنج

بلند کا. جی. بی چشم سفیدی بود که شکل قانونی بخود اختیار نموده بود.

ملاقات دوم من با اندروپوف در "لوبیانکی" (قصر مرکزی کا. جی. بی) بود.

با چهرهء فریبنده، آواز تیز، حرکات آمیخته با تکبر و مهربانی تصنعی بداخل دفتر خویش از من پذیرایی کرد و سپس دعوت نمود به نشستن.

در رابطه به اوضاع پیچیده افغانستان و اتخاذ موضع سنجیده در برابر رهبری کشور دوست بآواز آهسته اما تأثیر کننده صحبت میکرد.

- میدانیم که کارمل یک چهرهء نفرت انگیز است اما به دساتیرما خوب گوش فرامیدهد، از او حمایت کن.

در جریان صحبت ضمناً از چگونگی ماموریت های پیشین من از جمله در مصر و چکوسلواکیا یاد آوری نمود و معلوم شد که از کار های من با تمام جزییات آن آگاهی دارد، ماموریت مرا در حوزهء بالتیک نیز در خور ستایش دانست.

اما اینجا اوضاع بگونهء دیگری پیچیده است و بعد ضمیر "شما"را اغاز کرد و افزود که بدین صورت همه چیز را بدست خود بگیرید و عمل کنید.

- یوری ولادیمیروویچ (اندروپوف) در حالت جنگی به یک فرماندهی واحد و تمرکز قدرت ضرورت است.

- بشما داده می شود!

- ممکن است این حرفهای شما را تصویب صلاحیت های خود بدانم؟

- این موضوع را همین لحظه روشن خواهم کرد، و گوشی تلیفون را برداشت.

میدهد و وادارم می سازد تا در باطن آنرا بدیدهٔ یک جنگ شرم آور ببینم.

باید جهت دادن معلومات و قانع ساختن بمسکو میرفتم، با اگارکوف تماس گرفتم، فیصله شد همرای چیریومینخ بروم، زیرا امر پر مسئولیتی در پیش داشتم و این نخستین بار بود که باید گزارش میدادم.

اگارکوف گفت: هردوی تان بیایید و اضافه کرد: قوماندان حوزهٔ نظامی ترکستان را نیز از تاشکند با خود بگیرید.

این ۵- ۷ اکتوبر ۱۹۸۰ بود.

در مسکو قسمت اصلی گزارش را من به اگارکوف تقدیم می‌کردم. در یک چنین حالات تمام مسئولیت را بایستی خودم به عهده میگرفتم. لوی درستیز نیکولای وایسلیوویچ اگارکوف یکو نیم دو ساعت بما گوش فرا داده بود. بعد بدون اینکه چیزی بگوید من و چیریومینخ و کریواشییف را نزد وزیر دفاع برد. در اتاق وزیر سوکولوف و اخرامییف نیز وجود داشتند. اوستینوف با پیشانی کشاده ما را پذیرفت.

- چی خبر است؟ کارها چوگونه است؟ پیروزی های شما چیست؟ جمهوریت شانزدهم شوروی زود ساخته خواهد شد یا چطور؟

اگارکوف برای معطوف نمودن حرفها به جهت اصلی اظهار داشت که من (نویسنده) حاضرم پلان آمادگی ماه نوامبر اردوی چهل و قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان را جهت نابودی قوت های اصلی مجاهدین تقدیم نمایم. این سومین ساعت است که در دفتر اوستینوف کنار میز بزرگ مستطیلی ایستاده ایم، روی میز نقشهٔ توپوگرافی دارای مقیاس ۱:۲۰۰۰۰۰ پهن شده. در پیشانی نقشه نوشته شده "پلان عملیات نظامی اردوی چهل و قوای مسلح افغانستان برای ماه نوامبر". اوستینوف کنار میز ایستاده است، من در کنار راست او، اگارکوف، سوکولوف، اخرامییف، کریواشییف

و چیریومینخ در مقابل ما قرار دارند و نقشه برای آنها سرچپه معلوم می شد.

گزارش من بدون برخورد با کدام مشکلی پایان یافت.

اوستینوف به سخنان من گوش فرا داده بود، افغانستان! و پی در پی سگرت روشن میکرد. برفراز میز ابر باریکی از دود آبی تشکیل شده بود. ما اوضاع سیاسی افغانستان، اقدامات احتمالی دیپلوماتیک خود، حیات اقتصادی جمهوری دیموکراتیک افغانستان، پرابلم های ملی- قبیلوی، تحفظ سرحدات و حالت لوژستیکی قوای مسلح افغانستان را بررسی نمودیم. اوستینوف خوش داشت بمثابه رهبر بنشیند و دیگران با زبان شیرین پرابلم های نظامی را بررسی کنند، گویا بدینگونه می خواست ناآگاهی خود را از هنر انجام عملیات نظامی جنگی جبران کند. او هم چنان به سگرت کشیدن ادامه میداد. وزیر دفاع پیرامون تأمین اردوی چهل از لحاظ مواد سوخت و مهمات و فعالیت تانکها در شرایط کوهستانی پرسش هایی میکرد. وضعیت صحی رفیق ببرک کارمل را نیز جویا شد و بعد از صحت مندی نمایندهء (کا جی بی) در افغانستان، رفیق سپولینکوف پرسید.

_ اوستینوف ناگهان پرسید:

- آیا این نقشه را رفیق "او" بررسی کرده؟

اینجا بود که متوجه عواقب خطرناک ناشی از ساختن "دونقشه" برای خود و سایر رفقا که در ساختن این دو نوع نقشه سهم داشتند شدم یک درامه و بدنبال آن شاید یک ماجرای بزرگ در حال شگفتن بود. دروغ گفتن را یاد نداشتم و نه گفته میتوانستم و گفتن حقیقت نیز برای اوستینوف ناممکن بود. زیرا من باور داشتم که او بدرستی به حقایق پی برده نمیتواند، همه کس و همه چیز را بدریا غرق خواهد کرد. اینبار هم کما فی السابق کسی که نسبت به همه دارای رتبهء پائین تر بود وارد عرصه شد:

- رفیق وزیر دفاع! چیریومینخ بآواز بلند گفت:
- زمانیکه سرمشاور نظامی درباره‌ء وظایف اردوی چهل و قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان در ماه نوامبر به ببرک کارمل معلومات میداد، رفیق "او" نیز حضور داشت.

طوریکه آشکار است، چیریومینخ موضوع موجودیت دو نوع نقشه را پنهان نگهداشت.

- خوب است دگه، - اوستینوف اینرا با لحن ناخوشایندی آهسته، آهسته اظهار داشت، مگر خاموش نمانده اضافه کرد:
- آیا در ساختن این پلان رفیق سپولینکوف اشتراک داشت؟

اوستینوف با معطوف داشتن توجه خاص خود به نمایندگان یوری اندروپوف می خواست غرور کادر های مسلکی نظامی را پایمال کند.

کمیسار دوران ستالین به تلخی غرید:

- من می پرسم: سپولینکوف در ساختن این پلان اشتراک داشت یا نه؟
- دهن لوی درستیز وازماند. سوکولوف خونسرد و خاموش بود، دیگران خود را جمع کردند.
- هه؟ اوستینوف اینرا گفت و بعد بآواز بلند سرفه کرد.
- وزیر صاحب، در مورد اینهمه به یوری ولادیمیروویچ اندروپوف معلومات داده ایم. لوی درستیز سعی نمود با این اظهارات متین آن بحث آزار دهنده را پایان بخشد و اضافه کرد:
- اجازه دهید بکار خویش ادامه دهیم.
- بفرمایید، اوستینوف اینبار با لحن نرم تر همراهی نمود: و معلومات بدهید، معلومات بدهید، معلومات بدهید، شب و روز معلومات بدهید، این موضوع بسیار مهم است...

حین ارائیه معلومات بار بار باین امید به سوی سوکولوف می دیدم تا در زمینه‌ء عملکرد خویش عکس العمل او را معلوم کنم.

زیرا حالا برای او کاملاً روشن شد که من چگونه در زمینهء عملیات جنگی خط مشی او را ادامه میدهم، فکر میکنم او همه چیز را دانسته بود و قلباً آنرا تایید کرده بود. یک زمانی او به میل خود تصمیم میگرفت، اما حالا شخصی دیگری آمده و مطابق ارزیابی های خود تصمیم میگیرد.

اوستینوف در ارتباط با معلومات ارایه شده نظر او را پرسید.

سوکولوف در پاسخ گفت باید تایید شود.

- البته که باید تایید شود- اوستینوف سخنش تایید ساخت، - اما من فکر میکنم که باید یوری اندروپوف نیز امضا کند.

انتظار من برای دیدن رئیس کا جی بی طولانی نبود. بمجرد رسیدن به دفتر سکرتریت او فوراً پذیرفته شدم. مانند سابق در وسط دفتر و آنسوتر از میز کارش از من استقبال کرد. با پیشانی گشاده و تاجایی با روحیهء حاکی از دوستی احوال پرسی کرد. اندروپوف نسبت به ملاقات قبلی رنگ چهره اش پریده تر و آوازش طفلانه تر بنظرم رسید. من پیرامون وظایف سپرده شده به اردوی چهل و قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک افغانستان در ماه نوامبر و اهداف آن معلومات همه جانبه تقدیم نموده اظهار داشتم که در رابطه به تمام این موضوعات به رفیق اوستینوف معلومات داده ام او بدقت حرفهای مرا شنیده و آهسته پرسید:

- به نظر شما وضع در داخل بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان چگونه است؟ مسئولیت من بررسی اوضاع داخل بیوروی سیاسی کمیته مرکزی حزب دیموکراتیک خلق افغانستان نه بلکه بررسی امور جنگی بود، بناءً بشکلی از اشکال طفره رفتم:

- رفیق اندروپوف، شاید در این رابطه تابییف، کازلوف و سپولینکوف معلومات درست ارایه کنند.

- خوب است، اما وضع جناح ها (خلق و پرچم) چگونه است؟

- تعداد اعضای پرچم اکنون بـه یکنیـم هـزار تـن رسیده، اینـها افـراد سرشناس و برجسته انـد و عمدتـاً در پـایتخت، وزارت خانـه هـا، کمیتـه مرکـزی و مراکـز اداری ولایـات حـاکمیت دارنـد. امـا خلقـی ها شـمار شـان بـه سیزده یـا سیزده و نیـم هـزار تـن میرسـد کـه در اردو اکـثریت را تشکیل میدهنـد. مـا بـاید ایـن نکتـه را مدنظـر داشته باشیم و دقـت کنیـم.
- لازم است، اما اکنون باید توسـعهء پـرچـم سـریع شـود.

من برایش گفتـم:

- خلـق یعنـی اردو، و موقفـش در قطعـات حتـی تـا سـطح دلـگی هــا بسیار نیرومند اسـت. دانستم کــه انــدروپــوف از ایــن حرفــهایم خوشش نیـامد. امـا گفتـگو را ادامـه داد:
- شما تا چه حد بر رفیـق بـبرک کـارمل نفـوذ داریـد؟
- برای من دشـوار اسـت کـه مـیزان نفـوذ خـود را بـر او نشـان دهـم، علاوه بـرآن هـدف مـن نـیز نفـوذ مسـتقیم بـراو نیسـت. وظیفـهء مـن پیاده نمودن هدایـات مرکـز و تـا حـد امکـان انجـام موٌفقانـهء امـور جنگـی اسـت.
- رفیق مـایوروف، بمـن اطـلاع رسـیده کـه هنـگام ارایـه معلومـات بـه رهـبری افغانسـتان نتیجـه گیری هـای شـما قـاطع (مطلـق) بــوده اسـت.
- درست نفـهمیدم رفیـق انـدروپـوف!
- تـو واریـانت هـای مختلـف را ارایــه کــن و بــگذار آنــها یکــی را انتخاب کننـد.
- من همین امکـان را بـرای آنـها فراهـم میسازم، امـا بـالاخره تصمیـم نـهایی در حیصـهٔ صلاحیــت مــا بــاید باشــد و بحیــث سرمشــاور نظامی مخصوصاً بـاید در صلاحیـت مـن باشـد.
- مسلماً، ایـن درسـت اسـت،- انـدروپـوف حرفـهای مــرا پذیرفــت و سکوت کـرد.

- زندگی اناهیتا راتب زاد چگونه است؟
- یک کمی وارخطا شدم، ابتدا ندانستم که این دیگر کیست؟ اما اندروپوف بلا فاصله به سخنان خود ادامه داد:
- تو او را نمی شناسی یا چطور؟
- رفیق اندروپوف البته که می شناسم، می شناسمش،- و همهء آن حرفهایی که راجع به او گفته شده و نوشته شده به ذهنم خطور کردند.
- این زن یک زمانی ببرک کارمل را نجات داده بود.
- رفیق اندروپوف این حکایت را شنیده ام:

برای من معلوم بود که: یک روز ببرک کارمل در هرات موقع سخنرانی سرنگونی شاه را مطرح کرده بود، اما مسلمان ها او را با سنگ زدند و نزدیک بود که بکشند، در این موقع اناهیتای جوان و زیبا با چادر سفیدش بمقابل جمعیت خشمگین ایستاده و چادرش را زیر پای آنها انداخته و بدین ترتیب ببرک کارمل را از کشته شدن بدست آنها نجات داده بود.

اندروپوف مثل اینکه می خواست حرفهای مرا در رابطه به اناهیتا راتب زاد ادامه بدهد، با تبسم و علاقمندی خاص گفت:

- در رگهای این زن خون سلطنتی جریان دارد! متوجه او باش در شرایط سخت میتواند ترا کمک کند.

من پاسخ دادم:

- خوب است.
- و وضعیت رازداری چگونه است؟ در رابطه به همین نقشه؟ و با دست به نقشه اشاره نمود.

موی براندامم راست شد. اندروپوف نگاههای خیره اش را از عقب شیشه های ذره بین عینکش بمن دوخته بود.

- مبادا کسی برایش... نه، نه، ممکن نیست.
- امیدوارم هرچه درست باشد؟

نمیدانم احساس انسان در برابر دستگاه تثبیت دروغ چگونه خواهد بود. اما در دفتر اندروپوف من در یک گودال تاریک و سرد افگنده شده بودم. با یک چشم برهم زدن فکر کردم همه چیز غرق شده و راز های پنهانی افشاء گردیده، اما ناگهان بحرف آمدم:

- رفیق اندروپوف، همه چیز درست است!

وقتی از دفتر اندروپوف بیرون آمدم احساس میکردم بسیار سنگین و مریض هستم، گرومیکو ضرورتی به پرسیدن از ما نداشت.

به کمیته مرکزی حزب کمونست اتحاد شوروی کسی ما را احضار نکرد.

به دفتر (لوی درستیز) اگارکوف تنها رفتم او بطور خاص از من پرسید:

- تو همین نقشه را به کارمل و رفیع تقدیم کرده ای؟

من در جستجوی چنان نکاتی بودم که از یکطرف حقیقت روشن باشد و از طرف دیگر نمی خواستم بازی نامطلوبی را که آغاز کرده ام قسمتی ز مسئولیت آن بدوش لوی درستیز بیافتد. بلی بازی من نامطلوب بود. و من پاسخ دادم:

- شما خوب میدانید که من کدام نقشه را به ببرک نشان داده ام. سپس سفیر، نمایندهء کمیته مرکزی و کا جی بی آنرا ملاحظه کردند و بعد به رفیع سپردم.

من در الفاظء "کدام نقشهء" به لفظ کدام بطور خاص اصرار ورزیدم تا جاییکه هیچ شک، و شبهه یی نزد لوی درستیز باقی نماند، و او گفت:

- وقتی که اینطور است، الحمدلله! (؟)

از حرفهایش استنباط کردم که از من حمایت میکند...

من یک قرارگاه سوق و اداره کوچک را الی آغاز عملیات زیر نام "اودار" (حمله) تشکیل داده بودم. دراین رابطه حتی پیش از سفر خود به افغانستان در ماسکو به اگارکوف یک پیشنهاد ارایه

کرده بودم، و او وعدهء همکاری داده بود، لوی درستیز به وعدهء خود عمل کرد. این موضوع را مخصوصاً به این خاطر یاد آور می شوم که "قرارگاه سوق و اداره" بدست سرمشاور عمومی نظامی وسیلهء نیرومندی بود که من نمیتوانستم بدون آن آزادانه و با ابتکار فعالیت کنم و نه از یک جنگ واقعی لذت برده و میدان جنگ را دیده می توانستم، نه مانور اجرا کرده میتوانستم و نه تمام حلقه های مسئولیت جنگ را بدست گرفته میتوانستم.

از جریان عملیات ماه نوامبر قوماندانان مقیم افغانستان مخصوصاً قوماندان اردوی چهل تورن جنرال باریس تکاچ را بطور مداوم در جریان می گذاشتم. و پس از مدتی به جانب افغانی نیز معلومات میدادم، یعنی یک یا دو روز پیش از عملیات (نظامی ها آنرا "و" صفر یک یا "و" صفر دو میگویند) قطعات شوروی و افغانی از این پلان دیسانت هلیکوپتری آگاه می شدند.

عملیات با پیاده شدن نیروهای دیسانت بکمک هلیکوپترها آغاز می شد. آنها بسرعت تمام راه های اساسی را که بکابل منتهی میگردید تحت کنترول میگرفتند. ابتدا مرکزی، بعد جنوب شرق و همزمان جنوب غرب. درستیزوالی سرمشاوریت نظامی و افسران ستردرستیز قوای مسلح جمهوری دیموکراتیک به سمت های مختلف توظیف میگردیدند تا کندک ها و غند های نظامی افغانستان و شوروی را چنان برای حملات آماده نماید که در نتیجهء آن دسته های دشمن بداخل زون ها نیست و نابود شود.

در گام بعدی نیروهای دیسانت تمام زون های محاصره شده را به بخش های کوچک تقسیم کرده بدین ترتیب دره ها و قریه ها بدست ما میآمد.

لحظات فعال زندگی آغاز شده بود، اینچنین لحظات در شرایط جنگی با پذیرش دایمی خطر مرگ سپری می شد. من بیشتر اوقات خود را در قرارگاههای قطعات قول اردو یا فرقه ها سپری

میکردم. بارها بمیدان جنگ به مراکز قومانده غند ها و یا کندک های درگیر جنگ سرمیزدم.

در هر سه یا چهار روز یکبار بکابل میرفتم تا به ببرک کارمل در مورد جریان جنگ معلومات بدهم. آنوقت جهت مطلع ساختن دوطرفه نزد سفیر (شوروی) هم میرفتم: من در باره جنگ معلومات میدادم و او مرا در جریان اخبار سیاسی قرار میداد.

جنرال چیریومنیخ گزارش کار ما را به ماسکو میداد و با کارامندان سفارت، نماینده‌ء کا جی بی، سپولینکوف، نماینده کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی کازلوف و بهمین ترتیب با اعضای ستر درستیز افغانستان دیدار می نمود.

جنگ اساسی در ساحه حوزه مرکزی نزدیک کابل جریان داشت در این ساحه قطعات و جزوتام های قول اردوی نمبر یک قوای مسلح افغانستان قوای چهار و قوای پنج* زرهدار و اردوی چهل مصروف فعالیت بودند. وزیر دفاع رفیع را در مواقع لازم با خود می بردم، اما با وصف تقاضاهای مکرر من ببرک کارمل هیچ جای نرفت.

من به گرفتن تصامیم جدی آغاز کردم، این عملیات با تلفات سنگین جانی مجاهدین همراه بود. اینها همه بخاطر یک هدف بود: تأمین زندگی صلح آمیز برای مردم محل در ایام زمستان.

ما در جریان عملیات "اودار" مجموعاً ۷۰۰- ۸۰۰ تن را از دست دادیم تلفات جانی دشمن که شمولیت همچو نیروها را پیش بینی نکرده بودند، ده- پانزده مرتبه بالاتر بود یعنی به ۱۰- ۱۲ هزار تن می رسید. تا پایان ماه نوامبر مواضع ما هم در مرکز و هم در اطراف جلال آباد تثبیت گردید. ببرک کارمل و رفقایش با مسرت

* قوای پنج نه بلکه قوای پانزده زرهدار بود که در پلچرخی قرارگاه داشت (د.ج)

امکان تحکیم قدرت دولتی را در ولسوالی ها و علاقه داری ها می دیدند، اما دراین زمینه بشانه های اردوی چهل تکیه می زدند.

در جریان عملیات "اودار" تاکتیک و ستراتیژی را که ما اتخاذ کرده بودیم درستی اش را ثابت کرد. در این ساحات و همراه بآن در سرتاسر کشور ارزوی تحکیم هر چه سریعتر حاکمیت دیموکراتیک بیدار شد. اما لازم بود پیروزی های بدست آمده در نتیجه جنگ توسط دولت با اقدامات سیاسی تقویت می شد. کابل تنها یک چیزی خواست و آن (در هرجا) تأسیس گارنیزیون های نظامی بود. تابییف نیز بآن موافقه نموده بود و حتی تلاش میکرد آنرا بالای من نیز تحمیل کند.

من با جابجا نمودن گارنیزیون های کوچک برای مدت طولانی در ساحاتی که تازه بدست آمده بودند مخالف بودم. به تابییف گفتم:

- به این ترتیب تمام اردو پراگنده و دیگر کسی برای جنگیدن نخواهد بود.
- پس آمریکایی ها در ویتنام چه روشی را انتخاب کرده بودند؟
- آمریکایی ها نیز اینچنین نمیکردند، آنها همه چیز را بکمک تخنیک نظامی و ناپالم ازبین میبردند، آتش میزدند و بلا به پس شان میکردند. اما ما اینجا چنین کرده نمیتوانیم. ما که کشور دوست هستیم!

آنوقت ها گوش های من تیز بودند. من نه تنها آواز اندروپوف بلکه آواز کسی را که از آنسوی لین در تلیفون صحبت میکرد، می شنیدم، چیزی کم این مکالمه را بیاد دارم:

- باریس! این من هستم یورا*

برایم معلوم شد که اندروپوف با باریس نیکولایویچ پوناماریوف صحبت میکند.

- اینجا مایوروف بامن نشسته است. تمرکز تمام اختیارات را بدست خویش تقاضا دارد.

- بگذار بدست بگیرد.

- معنایش اینست که تو تائیید میکنی؟ کمیسیون ها چطور خواهد شد؟ هرچه باشد بازهم کمیسیون بیوروی سیاسی است.

باخود فکر کردم رئیس کا جی بی تمسخرم نمی کند؟ این چه بازی است؟ دوباره صدای اندروپوف به گوش میرسد:

- پس باریس، هرگاه مایوروف تمام اختیار را در دست خود بگیرد پس که رهبر و شخص مهم خواهد بود؟

- مگر او آنجا در افغانستان رهبری نظامی را به عهده خواهد داشت؟

- و در مجموع همه جا حزب ما مهم و رهبر است... باریس حزب ما!

- البته، البته.

- مگر رهبر همه لیونید ایلیچ (بریژنف) است! اندروپوف به همین نقطه به گفتگوی نمایش گونهء خود پایان داد.

من با سراسیمگی از دفتر خارج شدم، با وصف سخنان میان تهی دوتن از اعضای کمیسیون بازهم برایم روشن نشد که اختیارات

---

* در محاورهء روسی هنگامیکه دو دوست باهم صحبت میکنند بخش اول نام را کوتاه میکنند یا از روی محبت و ناز آنرا تغییر میدهند مثل اینکه در این مکالمه نام "اندروپوف" از "یوری" به یورا مبدل شده است.

فصل پنجم

(جنگ خونین در تاکستانهای قندهار و پیشنهاد ماتم ملی)

افراد نظامی هنگامیکه برای انجام وظایف نظامی آمادگی میگیرند، روبرو شدن دونیروی متخاصم را مدنظر داشته می باشند. هدف هریک از جانبین این می باشد که تا حد امکان طی یک نبرد گسترده با وارد کردن تلفات بیشتر بردشمن با بکار بستن روش تعین شده یا تاکتیک غلبه حاصل نماید. در افغانستان طرفین متخاصم ازین روش کلاسیک هیچ نشانه ای نداشت.

با توجه به آمادگی و تجهیزات و تفوق مطلق هوایی کنترول هرنوع جبهۀ گسترده بدست ما می بود، موضوع بسیار مهم برای ما این بود که دشمن را وادار سازیم تا طی یک جبهۀ گسترده مستقیماً در برابر ما بایستد. اما مشکلی این که دشمن نیز به این موضوع وقوف داشت هربار ابتکار تعین شیوۀ جنگ با او بود.

مجاهدین خود را در میان مردم عادی پنهان میکردند و با مهارت از جبههء رو در رو آهسته، آهسته کنار میرفتند و آنگاه که ما به دشمن میرسیدیم تلفات زیادی بر ما تحمیل می شد. مجاهدین راهها را مسدود میکردند و دسته های کوچک کوچک شان بداخل دره ها بالایم حمله آور می شدند و یا اطراف چشمه و راهها را ماین فرش میکردند.

دههء سوم نوامبر بوده عملیات "اودار" موفقانه جریان داشت، ما یک قریه را بدنبال قریهء دیگر و یک ولسوالی را به دنبال ولسوالی دیگر از چنگ دشمن آزاد میکردیم. در قریه ها قطعات کوچک نظامی شوروی و افغانی را جابجا می نمودیم، در این قطعات از دلگی گرفته تا تولی شوروی و از تولی تا کندک افغاني شامل بود. رهبری کابل دراین ساحات ارگان ها (هسته یی) حاکمیت را پی ریزی میکردند. این ارگان ها از ۱۲- ۱۵ نفر عضو داشت که اکثراً اعضای حزب دیموکراتیک خلق افغانستان می بودند. فیصله شده بود که این گروپ در تفاهم با مردم محل امور خویش تنظیم کنند.

در داخل کابل چند عملیات تصفیوی نیز صورت گرفت. این چگونه تدابیر بودند؟ در ضمن طی سه- چهار روز قیود شدید بر گشت و گذار وضع می گردید. اردوی افغاني، پولیس و خاد البته با حمایت اردوی چهل تمام راههای منتهی به شهر را مسدود میکردند و از طرف شب تلاشی صورت میگرفت، اسناد مردم را می دیدند و عسکر گریزی را جمع میکردند. با انجام یک چنین عملیات به قول معروف با یک تیر دو فاخته می زدیم. از یکطرف جوانان بیست تا سی سالهء دستگیر شده فوراً به صفوف عسکری جذب و توسط طیاره به شمال و شمال شرق انتقال داده می شدند تا از فرار فوری آنها جلوگیری بعمل آید و از جانبی آنهاییکه به نظر خاد مخالفین آشکار بودند به زندان افگنده می شدند. و اینکه با آنها بعداً چه

شود، در این زمینه رهبری خاد بدون اینکه ما را در جریان بگذارد تصمیم میگرفت.

اینگونه عملیات تقریباً هر ماه صورت میگرفت. زیرا که طی سه- چهار هفته شمار زیادی از مخالفین و گروه از عسکرگریزی در شهر ها دستگیر می شدند، با این عمل ما توانستیم در کابل و چند ولسوالی اطراف آن اوضاع را تحت کنترول درآوریم. و آن وقت برای ما چنین وانمود می شد که اساس حاکمیت در کابل استحکام یافته است، روان عادی زندگی در شهر از سرگرفته شد. مغازه ها و ترانسپورت شهری فعال بود، البته که من میدانستم این یک حالت شکننده و مؤقتی است، اما باز هم به نفع ما بود. با اینکار فرصت آنرا بدست آوردیم تا نیروها را برای انجام امور دیگر به سایر مناطق کشور توظیف نمائیم.

به طور مثال در قندهار به وضیعت دشوار و پیچیده ای گیر مانده بودیم. مانند کابل در این شهر نیز عملیات تصفیوی پی در پی مؤقتاً به نفع ما تمام می شد و حدود دو- سه صد نفر دستگیر شده توسط طیاره به سایر ولایات منتقل می شدند. عده ای را هم خاد دستگیر کرده محبوس می ساخت. اما از همهء اینها نفع کمتری برده می شد.

بر طبق گزارش های مؤثق استخباراتی ما، برایم معلوم بود که در قندهار و تاکستان های اطراف آن حدود پنج الی هفت هزار دشمن تربیت شده، بی باک و قصی القلب جابجا گردیده و اینهم برای ما معلوم بود که شخص گلبدین حکمتیار بارها برای دیدن این دسته ها میاید و چند شب و روز را با آنها سپری مینماید. نامبرده همین دسته ها را نیروی ضربتی خود برای داخل شدن بکابل میدانس . تا آنجا که مربوط به خود قندهار است، در شهر

حاکمیت بدست دست نشانده‌ء نظامی پرچمی ببرک نور الفک* بود. این البته بقول معروف بروی کاغذ اما در واقع حاکمیت واقعی بدست گلبدین بود، چه زندگی مشترکی!.

ما باید به این وضع نامعلوم پایان میدادیم یعنی نیروهای ضربتی مجاهدین را نیست و نابود میکردیم، اما این کار آسان نبود.

تاکستان های قندهار که وسعت آن به دو- سه صد کیلومتر مربع میرسید برای تجمع و اختفای دشمن محل دلخوا بود. تابستان در اراضی جنگلی این ساحه در حرارت ۶۵- ۷۰ درجه بگونه‌ء اعجاب برانگیزی و به پیمانه‌ء بی شمار خوشه های انگور حسینی (که روس ها آنرا "کلک عروس" می گویند- (د.ج) پخته می شد. اینجا ذخیره گاه و سیستم مجهز و خوب آبیاری که توسط آلمان غربی ساخته شده بود کار میکرد.

خانه های گلین دارای دیوار های دومتره در بین کشتزار ها از نظر ناپدید می شد.

غار ها و تأسیسات اعمار شده در این ساحات که هم افراد و هم سلاح در آنها پنهان شده میتوانست با یک سیستم واحد و خوب سنجیده شده‌ء زنجیری با هم وصل میگردیدند.

افراد حکمتیار در تابستان با دهاقین همکاری میکردند و در زمستان به قندهار میرفتند.

در آن تابستان بسیار می خواستیم با پاک سازی قندهار نیروهای حکمتیار را به تاکستانها عقب بزنیم و در آنجا با عملیات نیرومند از بین ببریم. من جزئیات تخنیکی این عملیات را مخفی نگهمیداشتم، تنها چنیریومینخ، ساموبلینکه، برونینکس و (در جریان انجام عملیات) شکیدچینکه از آن اطلاع داشتند. برای پاک سازی قندهار، رهبری حزبی افغانستان، قطعات قول اردوی نمبر ۲ و بطور

* نوسینده این نام را نیز غلط نوشته و نام درست او نورالحق علومی است. (د.ج)

دقیق قطعات فرقهء پانزده پیاده نیز دعوت شدند. و برای سرکوبی کامل دشمن در خارج از قندهار قول اردوی نمبر یک، فرقه هفت پیاده و غند دیسانت هوایی اردوی افغاني نیز به سایر قطعات افزوده شدند.

در اوایل روز بیستم نوامبر پس از چندین بار تصفیهء قندهار من به این نتیجه رسیدم که تولی ها و غندهای فعال حکمتیار از قندهار برامده و در تاکستان ها تجمع کرده اند.

لحظات اغازین عملیات فرا رسید.

سهرگاه روز ۲۳ نومبر در ده نقطهء جداگانه سه کندک دیسانت هوایی و دو کندک موتوریزه را پیاده کردیم. در هر بخش دو تولی که توپ ها و هاوان ها را با خود داشتند جابجا شدند. انها وظیفه داشتند تمام راههای رفت و امد به تاکستان ها را ببندند.

شب و روز نخستین که ما به توسعهء نیروی دیسانت مصروف بودیم به ارامی گذشت، پیترشکیدچنکه بحیث قوماندان عملیات بکار خویش اغاز کرد.

کارها باید مطابق پلان انجام داده می شد. من که به پیروزی عملیات اطمینان داشتم، در کابل مصروف امور روزانه بودم.

بعد از ظهر روز ۲۴ نوامبر چیریومینخ با دستپاچگی برایم گفت:

- در قندهار حالت وخیم شده باید فوراً به ان سوب پرواز کنم.

در صورتیکه لازم است پرواز میکنم. دگروال برونینکس و جنرال پیتروخالکه (که بخاطر شباهت چهره اش با وزیر (برکلی- دی- نول)، ما او را میخائیل بگدانوویچ میگفتیم) و کوستین ترجمان را با خود همسفر نمودم. قوماندان گروپ محافظین من دگروال الکسی کاروپوف نیز همراه بود. دلم می خواست وزیر دفاع افغانستان رفیع را با خود نه برم که اوضاع خراب است و هنگام اتخاذ تصامیم از جانب افغانی خلاص باشم.

هلیکوپترهای ما (دوبال) پس از دو بار چرخ زدن مقابل مرکز قوماندانی بزمین نشست. در سیمای استقبال کننده ها عصبانیت و تأثر را مشاهده نمودم. در مرکز قوماندانی قول اردوی نمبر یک یا بقول افغانها قول اردوی مرکزی دگروال چهل ساله خلیل الله که مست جوانی است، قوماندان قول اردوی نمبر دو تورنجنرال میرطهماس (رووف) سرسفید و محجوب، شماری از جنرال ها و افسران ستردرستیز قوای مسلح افغانستان، یکی از معاونین قوماندانی اردوی چهل و البته معاون من در امور اجرای عملیات جنگی تورن جنرال شکیدچینکه حاضر بودند. دو جنرال دیگر نیز با آنها بود. یکی سرمشاور قوماندانی قوای هوایی و مدافعهء هوایی افغانستان و دیگری شرمشاور قومانانی عمومی تـوپچی اردوی افغانستان.

در بین این قوماندان عالیرتبهء نظامی (شوروی) قوماندان لوای مستقل موتوریزه دگروال شاتین همان چهرهء برجسته دیده نمی شد. لوای او در قندهار با فرقه هفت و پانزده پیاده (افغانی) مشترکاً عملیات اجرا میکرد. شاتین زخمی شده و دستش توسط یک تکهء سیاه به گردنش آویزان بود.

از میان این گروه بزرگ قوماندانان باید تنها با چند تن شان که از نظر من دارای صلاحیت و تجربه بودند صحبت می شد. اما انجام این کار طوریکه آشکارا دیده می شود کدام کار آسان نیست. زیرا که در اینجا مقتدر ترین متحدین، قوماندانان قول اردو های افغانی و قوماندانان عالیرتبهء نظامی شوروی و افغاني تجمع کرده اند. برای صرفه جویی از وقت و دانستن اوضاع از دیگران معذرت خواستیم و قوماندان زخمی لوا دگروال شاتین را فراخواندم و دو بدو داخل کابین درستیزوالی شدیم.

شاتین خود را دلاور نشان وانمود میکرد اما من میدیدم که زیر شوک قرار دارد و از او خواستم تا آرام شود.

- تحمل کـرده میتوانـی؟
- بلی، کاملاً مـی توانـم.

سـپس هـردو قوماندانـان قـول اردو هـای افغــانی، معـاون اردوی چـهل و ترجمـان را فراخوانـدم.

و این بود آنچه برای مــن آشـکار شـد:

بعـد از آنکـه در بیسـت و سـوم نوامبر در ده نقطـه دیسـانت پیــاده شد، یعنی یـک روز پیش از عملیـات سـرکوب شـدن دشـمن در تاکسـتان، هـا شـکیدچنکـه بخـاطر جلـوگیری از خـون ریـزی بیشتر امـر داده بـود که سه هلیکوپـتر از فـراز تاکسـتان هـا اوراق تسـلیمی دشـمن را پخـش کننـد: "تسلیم شـوید! شـما محـاصره هسـتید! حیـات تـان تضمـــین مــی شـود!."

تـا ایـن زمـان نیروهـای دیسـانت حلقـهء محـاصره را توسـعه داده و یـک خـط دفـاعی مستحکم را درچـار اطـراف ایجـاد کـرده بودنـد، بــه آنها امر شــده بـود کـه بـه هیچکـس اجـازه برآمـدن از محـل داده نشـود و به هیچیـک از دشـمنان یـا دسـته هـای شـان تـا آن فاصلـه ایکـه مرمـی کلاشینکوف میرسـید اجـازهء نزدیـک شـدن بخـود را ندهنـد.

دو ساعت سـپری شـد... هیـچ پاسـخ وجـود نـدارد. در ایـن وقـت است که شـکیدچنکـه همـراه بـا قوماندانـان قـول اردوهـا تصمیـم پـاک سازی ساحه را گرفته اند. مــن هـم بـا دقـت گزارش شـکیدچنکـه را مـی شـنوم و در برابـر آن عکـس العمـل قوماندانـان قـول اردوهــای افغــاني را بررسـی میکنـم. میرطـهماس مــانند یــک مسـلمان واقعــی خـامـوش نشسته اما خلیل گاهگاهــی رنـگ پریـده بنظـر میخـورد.

تاکسـتان هـا را بطـور شـرطی بدوحصـه تقسیم کـردم، شـکیدچنکـه بـه سـخنان خویـش ادامـه داد: بخـش شــمال شـرق را بــه قومـاندان فرقهء هفـت سـپردم و بخـش شـمال غـرب و غـرب را بـه قومـاندان فرقـه پانزده پیـاده. امـر نمـودم در صورتیکـه دشـمن مقـاومت نمـود یـا از بـین بـرده شـود و یـا زنـده دستگیر شـود. ایـن وظیفـهء آنهـا بـا رسـیدن بــه

صفوف دیسانت هلیکوپتری پایان میافت و بعد از ان نیز باید فرقه برای انجام عملیات دیگر هم چنان آماده می بود.

کوستین سخنان شکیدچنکه را آهسته به قوماندانان قول اردوها همزمان ترجمه میکند، من هم این اظهارات را می شنوم و هم آنها (قوماندان) را کنترول میکنم. میرطهماس مانند پیشتر آرام است اما خلیل آشکارا عصبانی معلوم می شود، بدست او سگرت است، خلیل اجازه خواست:

- روشن کنم؟
- من پاسخ میدهم:
- نه، من می خواهم دراین امر چگونگی نقش خود ها (افغانی ها) را بخود معلوم کنم.

شکیدچنکه به سخنانش ادامه داد:

- تخمین من چنین بود که با موفقیت فرقه های هفت و پانزده لوای مستقل موتوریزهء هفتاد اردوی چهل کمک خواهد کرد. قوماندانان فرقه های هفت و پانزده برای جلوگیری از تخریب تاکستانها فیصله کرده بود که دسته های پیاده را بمیدان بفرستند و آنگاه که دو ساعت بعد از دعوت ما برای تسلیمی هیچ پاسخ دشمن نیامد، دو- دو غند از فرقه های هفت و پانزده داخل عمل شده بودند.

قوماندانان هر دو قول اردو از جابرخاستند، خود را جمع وجور کردند و چنان معلوم می شد که از هرنوع پیشامد ناگهانی استقبال می کنند. عجیب است! من به آنها گفتم دوباره بنشینند و حرفهای دیگر شکیدچنکه را بشنوند.

شکید چنکه گفت: این غند ها پس از اتخاذ حالت جنگی بشکل زنجیر پهن به سمت تعین شده حرکت کرده بودند. البته که قطعات کشف و امنیت نیز با آنها همراه بودند. هم چنان که گفتم پس از یک یکونیم ساعت مارش این غند های افغاني باید لوای

هفتاد نیز حرکت میکرد. پیشاپیش کندک مرکزی قرار داشت که در وضعیت آمادگی جنگی قطار دلگی ها را ساخته بود. قرار بود دو کندک دیگر نیز به شکل تدریجی از دو جناح راست و چپ این بار با قطار تولی ها حرکت نماید. کندک تانک به طور قوهٔ احتیاطی برای قوماندان لوا گذاشته شده بود. قوماندان لوا بداخل موتر زره پوش (بی- ام- پی) در وسط لوا قرار داشت!

- همین طور بود صاحب! شاتین از جایش برخاست و با صدای گرفته این حرف ها را تأیید کرد.

چنان معلوم می شد که همه چیز خوب و مطابق پلان ادامه دارد. یک یک و نیم دو ساعت سپری شده اما تا هنوز یک فیر هم وجود ندارد و نشانی از جنگ دیده نمی شود.

شکید چنکه دنباله حرفش را ادامه داد:

- قوماندان لوا با اشاره مخصوص من کندک مرکزی را حرکت داد. تا این زمان غند های افغانی سه- چهار کیلومتر بداخل تاکستان های انگور رفته بودند. من دیگر آنها را از مرکز قوماندانی دیده نمی توانستم، اما از ان طرف علایمی از جنگ دیده نمی شد و نه صدای فیر شنیده می شد. چنین معلوم می شد که هیچکس با غند های افغاني مقابله نمی کند. من پیش خود حدس زدم که ها، مثل اینکه باز اینبار دشمن بر ما پیروز شد و ما را فریب داد؟ باوجود همچو یک کمربند نیرومند، از زیر زنخ ما گذشتاندند؟! شبکه کشف ما این کشف مطمئن ما نتوانست دشمن را بیابد و معلوم کند که تاکستان ها از مجاهدین خالیست؟

قوماندانان قول اردو ها باز ایستادند و خلیل گفت:

- اجازه است سگرت روشن کنم.

- نه!

پیترشکید چنکه که با احتیاط گام برمیدارد، با وجود تدابیر اضافی امنیتی و کشف کندک مرکزی داخل باغ های انبوه شد. اما کندک به ترتیب دلگی ها پیش میرفت یعنی قبل پیشروی انها چهار کندک فرقه های هفت و پانزده پیاده مشغول عملیات بود. پیش از کندک نیز صدای جنگ بگوش نمیرسید. اما همینکه کندک مرکزی لوای (شوروی) نیز سه- چهار کیلومتر داخل تاکستان ها شد، آتش مرگبار بر آنها باریدن گرفت، جنگ سختی در گرفته بود، قوماندان کندک کشته شده بود. قوماندانان دو تولی و چهار دلگی نیز کشته شد ه بودند. شخصی قوماندان لوای هفتاد نیز زخمی شده بود. موتر زره پوش (بی- ام- پی) او سوخته بود. بعد معلوم شد که در این درگیری ۱۹ نفر ما کشته و چهل نفر دیگر زخمی اند.

چنین معلوم می شود که مجاهدین عساکر افغاني را راه داده بود، فیر نکرده و خود را نشان نداده بودند، گذشته از آن من فکر نمیکنم که چهار کندک قوای مسلح هنگام عبور از این ساحه مجاهدین را در تاکستان ها ندیده باشند. شاید هردو جانب در این زمینه خاموشانه اتفاق داشتند و با ظاهر شدن کندک عساکر شوروی آنها را زیر آتش مرگبار قرار داده اند.

حالا این مسئله قابل درک بود که قوماندانان قول اردو های افغاني خلیل و میرطهماس را چرا زمین جای نمیدهد. من به آنها و آنها بمن نگاه میکنند. چقدر قلبم میخواست که به صداقت آنها باور کنم، چقدر دلم می خواست!

کندک موتوریزهء لواره (درو) شده، دو کندک دیگر جناح های راست و چپ از بین رفته و غندهای اردوی افغاني مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد، به راه خویش برای یکجا شدن با دیسانت هلیکوپتری ادامه داده اند. و موضوع قابل تعجب برای مشاورین آن غند ها این بود که آنها حتی به بهانه اینکه نیروهای

کامل برایم داده خواهد شد یا نه؟ اما مسئولیت حتماً به عهدهء من خواهد بود.

ملاقات بعدی با گرومیکو بود. با او طی دورانی که رهبری نظامی در چکوسلواکیا را به عهده داشتم چندین بار دیدوواد ید داشتیم. او به من به چشم کسی که در عرصهء سیاست و دیپلوماسی تجربه و فهم کافی دارم، مینگریست بهمین دلیل اظهار داشت که قصد رهنمایی ندارد.

- در عرصهء دیپلوماسی کار جریان دارد، مساعی سیاسی را نیز همراه خواهیم ساخت و وظیفهء شما جنرال صاحب جنگ است. تا جاییکه ممکن است زودتر میخ حاکمیت را محکم نمایید.

این حرف ها برایم بسیار عادی بودند. کار آدم نظامی جنگ است، من مجبورم، وظیفه ام اینست تا تمام صلاحیت ها و استعداد خود را بکار اندازم و از طریق نظامی به حل پرابلم های سیاسی بپردازم.

گفتگو با گرومیکو نیز نتوانست در روشن شدن تصورات من پیرامون وظایفی که در پیشرو داشتم کمک کند. گرومیکو که همیشه شمرده صحبت میکرد بطور مجملی به تابییف سفیر شوروی در کابل اشاره نمود اما بدرستی او را معرفی نکرد، خود باید همه چیز را در محل کار خود ارزیابی مینمودم و من بطور افزاینده ای به این مسئله امید بسته بودم که با رسیدن به کابل همه چیز را خودم ارزیابی خواهم کرد.

پیش از اینکه در کمیته مرکزی حزب کمونست اتحاد شوروی با پوناماریوف ملاقات کنم برایم گفته شد که با معاون او را ستیلا و اولیانوفسکی ببینم، نام برده با مسایل افغانستان آشنایی کامل داشت و در رابطه به تاریخ و مشخصات این کشور چیزهای زیادی برایم گفت. از شکست های بیگانگانی چون اسکندر مقدونی، چنگیزخان، انگلیسها و... یادآوری نمود.

دیسانت شوروی برای رسیدن متحدین افغانی خود دقیقه شماری می کنند به سرعت خود نیز افزوده اند.

این تصویری بود که پیترشکیدچنکه مجسم نموده بود، سکوت مرگباری برجلسه چیره شده بود، حتی دگروال خلیل نیز دیگر تقاضای سگرت کشیدن را ندارد.

اگر این یک جبههء باز جنگ کلاسیک می بود، من امر آتش قوی را میدادم و برای نابود کردن دشمن طیارات و هلیکوپتر ها و نیروهای احتیاطی دیگر را وارد صحنه میکردم و همه چیز را از روی زمین نیست و نابود کرده و بر پدر خود لعنت می فرستادم. پیروزی آشکارا بطرف ما بود، اما چه چیزی مانع من می شد؟ با خود می گفتم اگر همین گونه تصامیم عجولانه اتخاذ کنی معنایش نافهمی و ممکن که یک عمل ناسنجیده و غیر اخلاقی می بود. لازم بود از تمام نیرو برای از بین بردن مسلمانان طوری استفاده شود بدون آنکه قبلاً تمام راههای جلوگیری از خون ریزی سنجیده شده و در بارهء همه چیز فکر شده باشد؟

با خود گفتم: الکساندر میخایلوویچ از خدا بترس! اما همزمان چشمان قوماندان زخمی لوا و جنرالان شوروی بنظرم رسید. بسوی قوماندانان قول اردو های افغانی نگاه میکردم و احساس میکردم که: خوب میدانید ما اینجا در تاکستان های قندهار بدام خیانت گیر مانده ایم.

برای ارزیابی دقیق همه چیز، بوقت ضرورت داشتم. بار تلفات بزرگی بر شانه های من بود. میدانستم که با ببرک کارمل باید با لحن تلخی صحبت کنم و از جانبی دیگر وزیر دفاع اوستینوف با من با لحن تلخ صحبت خواهد کرد. این موضوع حتماً به بیوروی سیاسی و ممکن به شخص منشی عمومی برسد. سفارت شوروی و یوریء اندروپوف نیز دراین میان دخیل خواهد شد.

در اینچنین شرایط لازم بود از یکطرف عزت خویش را نگهدارم و از جانبی دیگر مسئولیت تلفات سنگین مان را به عهده بگیرم. از طرف دیگر این عقده باید رفع می شد، جنگ باید موفقانه پایان میافت و بنحوی مورال رزمی لوا دوباره احیأ می شد. و دلایل این تراژیدی را باید معلوم کنیم، البته بعداً، حالا نه.

افرادی که در کابین نشسته بودند انتظار تصمیم فوری مرا داشتند اما من که برای این کار اماده نبودم گفتم:

- همه میتوانند بروند.

افسران و جنرالان با چنان گام های کوچک از کابین خارج می شدند که توگویی به اعدامگاه میروند. تنها دگروال برونینکس باقیماند.

مدتی طولانی سکوت کامل برقرار بود.

ایلمار برونینکس بالهجهء لاتویایی خود و شمرده شمرده گفت:

- خیانت.

- بلی، همینطور معلوم می شود.

اما باید یک تصمیم گرفته می شد و تدابیری اتخاذ میگردید، لازم بود به خیانت نیز پاسخ محکم و کوبنده داده شود.

من تصمیم گرفتم، بعد از ظهر را به ارزیابی این مسئله که چگونه جنگ روز اینده را موفقانه پایان دهم بپردازم. به چیریومینخ هدایت دادم تا نه هلیکوپتر را حاضر نماید و چنان با ارتفاع کم پرواز کنند که دشمن بدون دست بردن به سلاح خویش در روی زمین بمالد. همراه بان یکبار دیگر اوراق تسلیمی را پخش کنند با حفاظت از مواضع دست داشتهء لوا، افراد زخمی از صحنهء جنگ کشیده شود و در داخل لوا تدابیر لازم برای ارتقای مورال اتخاذ شود.

پس از سپردن هدایت های ضروری با چیریومینخ تماس گرفتم. او برایم گفت این حادثه ببرک کارمل را بسیار متأثر ساخته و گفته است بخاطر تلفات زیاد جانی ماتم ملی را اعلان خواهد کرد. ببرک بخاطر تحمیل شدن یک چنین تلفات سنگین بر نیروهای شوروی متأثر است. "ص. د. ا. ق. ت" این شخص برای افغانستان معلوم بود و میدانستم که پس از این دوباره دامن خود را بطرف مسکو گرفته میگوید: از آنجا که اردوی افغانی برای جنگ خوب تربیت نشده قطعات موجود اردوی شوروی در جمهوری دیموکراتیک افغانستان بیشتر تقویت شوند.

- بار دیگر چه زمانی با ببرک تماس میگیرید؟
- از ساعت نزده تا بیست (از ساعت ۷ تا ۸ شام)
- به منشی عمومی بگو، نه نیرنگ و خیانت به ماتم ملی پاک شده میتواند و نه جای آنرا گرفته میتواند. این حرف را با مهارت برایش بگو که مشاور عمومی شوروی تلاش میکند از این حالت برآید.

چیریومنیخ گفت اخرامییف در تلاش برای تماس گرفتن با من، همرای او صحبت کرده است. اخرامییف برایش گفته که وزیر دفاع و رئیس (کا،جی،بی) مشوش و نگران هستند و انتظار تصامیم و عملکرد منطقی مرا دارند.

- لطفاً به سرگی اخرامییف بگو سرمشاور عمومی در حومهٔ قندهار و محل حادثه در صدد جستجوی را ه بیرون رفت از این حالت نامطلوب است و باور دارد که موفق خواهد شد.

میدانستم که گامهای قاطع اما سنجیده باید برداشته شود. ضمناً برای یک لحظه هم این ذهنیت را به دشمن ندهم که گویا این تلفات را بر آنها عفو کرده ایم. مرا به فریب و خیانت شکست داده نمیتواند حمله قاطعانه خواهیم کرد و دلسوزی نخواهیم کرد.

ساعت هشت شام چیریومینخ بار دیگر با من تماس گرفت و از جریان گفتگویش با ببرک کارمل برایم اطلاع داد، گفت که او باردیگر پیشنهاد اعلام ماتم ملی را نمود که البته این پیشنهاد نیز پذیرفته نشد. ساعت هفت و سی دقیقه شام وزیر دفاع رفیع و رئیس خاد نجیب بسوی من پرواز کرده اند. چیریومینخ هم چنان اطلاع داد که زیری و نور احمد نور اعضای بیوروی سیاسی (ا.خ.د.گ) بمرکز قوماندہ ستردرستیز آمده اند، چنانچه آنها گفته اند برای اجرای همکاری های اوپراتیفی پیوسته در کنار چریومینخ خواهند بود.

این موضوع مورد توجه من قرار گرفت.

کمی بعد تر، حوالی ساعت ۹ شب که تاریکی پهن شده همه چیز آرام بود، سربازان با شکم سیر بخاطر جنگ روز اینده استراحت میکردند سرگی اخرامییف از طریق مخابره به کمک قمر مصنوعی با من تماس گرفت.

- ما همه اینجا متأثر هستیم، از حادثه ایکه صورت گرفته اطلاع داریم. یک حادثه غیر معمول است. بادار (او وزیر دفاع را به این نام یاد میکرد) عصبانی است. او با اندروپوف حرف زده او هم از هیبت تکان خورده. بادار از من تقاضا کرد تا این موضوع نکته به نکته برایت برسانم:
- "برفیق مایوروف آزادی کامل عمل میدهم اما حق بخشیدن را ندارم!"

من از اخرامییف پرسیدم:

- معنای این حرف او چیست: "بدون حق بخشیدن"؟
- خودت نتیجه گیری کن. من هم زیاد فکر کردم که معنایش...
- خوب است خودم فکرش را خواهم کرد.

گفتگوی ما با همین پایان یافت. "آزادی عمل" معنایش بنظر من صلاحیت کامل اجراآت بود اما در این آزادی عمل حق

بخشیدن داده نشده بود، من با خود فکر کردم: چه کسی را نمی بخشد؟ مرا نمی بخشد در صورتیکه نشانم بخطا برود و یا دشمن را نمی بخشد؟ اینجا لازم نبود چشم عقل خود را ببندم، عالیترین چهرهء نظامی برایم وظیفه سپرده.

شاید طی مدت کار اوستینوف بحیث وزیر دفاع این نخستین بار بود که از او زیرکی، هوشیاری و قاطعیت میدیدم. خود را تا حدی از خطر رهانیده و کدام زیر دست خود را بدهن بلا بدهم؟ کی کی را بدام نیرنگ خواهد انداخت... اما، نی، تمام این تلاشهای دیپلوماسی است. ودر عمل میدانستم که اگر جنگ قندهار را بدرستی بپایان نبرم باز خدا پرده مرا بکند. فعلاً برداشتن مسئولیت ملامتی کشته شده و زخمي های ما بدوش ما است. اما بدلیل عملکرد زیر دستانم مستقیماً احساس گناه نمیکردم. و حالا حرف بر سر این نیست، جنگ باید خاتمه یابد...

شب به آمادگی و عرق ریزی مجبوریت گذشت در همچو شب هر قدر نگرانی وجود داشته باشد همانقدر مطلوب است. ورنه اگر انسان، خود تنها باقی بماند یک نگرانی عمیق را احساس میکند. شب پیش از جنگ همیشه اینگونه می باشد.

ساعت چهار صبح بود که سرگی سوکولوف از طریق قمر مصنوعی با من تماس گرفت. او یک کمی روحیهء مرا بالا برده و مشوره داد که قاطعانه عمل کنم. اینرا نیز اظهار داشت که او بآن ساحه بسیار خوب آشنایی دارد.

- این لانهء مارها باید بطور قاطع و برای همیشه ویران شود. مدت زیادی است از دست آن آرام نداریم.

و پس از سکوت اندکی به سخنانش ادامه داد:

- آن لحظه اکنون فرارسیده، حمله کن!

- سرگی لیونیدوویچ (سوکولوف) از حمایت تان متشکرم. من در جوابش گفته بودم:

- دروازهء کابین بدون دق الباب باز شد. دگروال خلیل با دستپاچگی و رنگ پریده داخل شد.

- رئیس صاحب - صدایش میلرزید- قندهار... اینجا! و انگشت خود را بر نقشهء روی میز گذاشت- گلبدین! اینجا! و بار دیگر فریاد زد. و سپس با عجله از کابین خارج شد.

من به ساعت خویش نگاه کردم. چهار و سی دقیقه صبح، بیست و پنج نومبر. حالا هرلحظه تأخیر من بنفع دشمن بود. البته که گلبدین چیزی سنجیده...

بداخل کابین جای کم است. هوا وجود ندارد. هرج و مرج است جلسه ادامه دارد، جنرال پیتروخالکه سخنرانی میکند و همزمان کوستین برای افغان ها ترجمه می نماید.

- معلومات تنها توسط یک مخبر شده داده است، رئیس استخبارات ادارهء مستشاریت عمومی شوروی مانند همیشگی برجسته قاطع و شمرده حرف می زند.

گلبدین دومین مخبر ما را اعدام کرده. سومین هنوز تماس نگرفته، شاید مجاهدین از راز او آگاهي یافته باشند.

- دو هفته پیش گلبدین در پیشاور در شورای "هفتگانه" بخدا قسم یاد کرده بود که لوای هفتاد شوروی را نیست و نابود خواهد کرد، در دو یا سه فرقه قول اردوهای اول و دوم قیام صورت خواهد گرفت، قندهار را تصرف خواهد کرد و جمهوری قندهار را خواهند ساخت... و بطرف کابل حرکت خواهند کرد- صدای پیترو خالکه همچنان محکم است.

من چشمانم را به چهره ها دوخته ام. تلاش میکنم از روی چهره ها راهی را بسوی آنچه شنیده ام باز کنم. می بینم که رفیع عصبانی است، بابه جان با چشمان نیمه بسته نشسته، رنگ خلیل پریده و لبان خود را می جود. قوماندان عمومی قوای هوایی و مدافعه هوایی نظر، به چشمان آتشین متوجه یک نقطه است. گویا

در هرحالت و هـر نـوع هـوا آمادهء پرواز است. تنـها میرطـهمانس روف آرام نشسته و تن بـه سر نوشت سپرده. جنرالان و افسران شـوروی کـه اظـهارات پیتروخالکـه نـگران شان ساخته چشـم بمـن دوختـه انـد و انتظار تصمیـم را دارنـد، پیتروخالکـه بـه سخنانش ادامـه داد:

- ربانی محتاط ایـن تصمیـم گلبدیـن را یـک "بـازی شـیطانی" خوانـد و کار پیـش از وقـت نـامید، امـا برخـلاف او احمـد شـاه مسعود از او حمایت کرد. دیـگران همـه چیـز را بـه خـدا محـول کردنـد. اینـک یک هفتـه اسـت کـه گلبدیـن بـر قندهـار آمـده، مـن بسوی نجیب نـگاه کـردم: در گونـه هـای انـاری او حتـی یـک عضلـه شـور نمـی خورد.. دیـروز گلبدیـن در مسجد جـامع ...

- بـس اسـت، بـس اسـت،دیـگر صـبر کـرده نتوانسـتم و حـرف پیتروخالکـه را قطـع کـردم. همـه چیز روشـن اسـت. بـه مانـیرنگ و خیـانت شـده اسـت. گره محکـم و پیچیـده اسـت، بـاز کـردن آن دیگر امکان نـدارد، اکنـون موقـع قطـع کـردن آنسـت. بـاید حملـهء قاطعانه و سـریع صـورت بـگیرد.

بسوی قوماندان زخمـی لـوا مـی بینـم ودر ذهنـم انچـه را ترسیـم مـی کنم که گلبدین مکار و نـیرنگ بـاز بـا او کـرده اسـت.

روی خـود را بطـرف رفیـع و نجیـب دور داده گفتـم:

- مخالف نیسـتیدکه کیفیـت عملیـات مشـترک را مقـرر کنـم؟

هر دو به شـور دادن کلـه جـواب داد:

- تشکر، تشـکر.

و برق اسا بفکـرم گذشـت کـه بـدون ترحـم عیسـوی از روی عقـل تصمیـم بـگیر. رویم را بطـرف رفیـع، میرطـهماس و مشـاور او جـنرال (لیف چنکـه) دره داده گفتـم:

- لطفا بطرف فرقـهء پانزده پـرواز کنیـد و شـما جـنرال بابـه جـان، دگروال خلیل و جـنرال برافچنکـه بـه فرقـه هفـت پیاده برویـد. در فرقـه هـا اعـلان کنیـد کـه عملیـات محـاربوی را بسیار عـالی انجـام

داده اید و جهت استراحت به قشله های زمستانی خود برمیگردید، همین امروز و فورا برمیگردید.
قوماندانان نظامی افغانی بطرف یکدیگر دیدند، رفیع بزبان روسی گفت:
- و... وه.... چرا این طور؟ و سپس بلا فاصله با اواز بلند ادامه داد:
- بعد از این اعلان هیچکس و علیه هیچکس انها را بجنگ وادار ساخته نمی تواند، حتی گلبدین در بدل پول گزاف.
همه با هم سروصدا ایجاد کردند و به دعا گفتن مشغول شدند. من بدون اینکه به اعتراض رفیع پاسخ گفته باشم روی خود را بطرف نجیب نموده گفتم:
شما بدون تأخیر بطرف قندهار پرواز کنید، افراد را مخفیانه توظیف کنید و گلبدین را بدام بیاندازید، گارنیزیون را تقویت نمایید و لوای هفتم تانک قول اردوی نمبر دو را به شهر داخل کنید، وزیر دفاع و قوماندان قوای هوایی و مدافعه هوایی، غند نمبر ٦٦٦ کوماندو را بشما می سپارند و از طریق هوا از کابل به قندهار انتقال میدهند.
دوباره سروصدای افغان ها بلند شد و باز با خود دعاهایی خواندند. با اشاره بسوی شکیدچنکه، پیتروخالکه، برونینکس و شاتین گفتم: و ما در تاکستان های انگور دشمن را دنبال خواهیم کرد. قوماندان لوا برایشان ضیافت اماده خواهد کرد، چطور هه؟
- کاملاً همین طور است!
ما برسم سربازان از چای دیرینه در چایجوش عساکر یک یک پیاله نوشیدیم و همراه بان یک پارچه نان خشک خاکی رنگ را نشخوار کردیم. همه عصبانی و نگران شده بودند. محاسن سفید من سه سه بار بروی هر یک از افغانها خلید. و انها با خود دعا میکرد :
- خدا نگهدار ما.

به هموطنان خود تنها دست دادم. در کابین سرویس برونینکس و قوماندان لوا باقی ماندند. هلیکوپتر ها در تاریکی شب از نظر ناپدید شدند.

حوالی ساعت هفت صبح سه هلیکوپتر بر فراز تاکستان های انگور پرواز کردند و اوراق تبلیغاتی پخش نمودند.

سپس سکوت بر قرار شد. هیچ جنبنده ای نبود و حتی کوچکترین اوزای بگوش نمیرسد. لوا برای محاربه اماده است: تقریبا سه هزار نفر مسلح جنگدیده، زرهپوش ها و تانکها با حمایت طیارات، هلیکوپترها و توپ خانه. تردیدی در برتری ما بر مجاهدین وجود ندارد. چنان نیروی که گیاها و سنگریزه ها را در ماحول خویش نیست و نابود کرده میتواند.

بر قوماندان لوا تب مستولی شد و علایم زخم در شانه ان اشکار گردید. من تقاضا نمودم که در شفاخانه بستر شود، اما او استغاثه نمود تا برای چند ساعتی قومانده عملیات جنگی را برایش واگذار شوم. منهم به علامت تائیید سر خود را تکان دادم.

دقیقا ساعت هشت اخرامییف از طریق قمر با من رابطه گرفت و مختصرا گفت:

- تقاضای بادار را نکته به نکته برایت تکرار میکنم: او چرا تأخیر می کند؟ نمی داند که چی بکند (و روی کلمهء "چی" بصورت خاص فشار وارد نمود)

- برایش بگو: میدانم که چی بکنم و مصروف هستم، انجام میدهم، انجام میدهم!

اما اگر راستش بگویم من هنوز در دوراهی قرار داشتم. تفوق تخنیک و سلاح ما مانع من می شد، این تفوق پیام مرگ افراد ناآگاه زیادی را که به امر قوماندانان نازل شده از طرف خداوند تن در داده بودند، داشت. از جانب دیگر کشته ها و زخمی هایی که

بر ما تحمیل شده بود باعث ان میگردید تا به اقدامات تلافی جویانه دست بزنم. از قوماندان لوا پرسیدم:

- نمایندگان اماده اند؟
- همینطور است صاحب! دو دسته، هرکدام با ماشین محاربوی "٦٠ بی پی".
- قوماندان کیست؟
- افسران سیاسی لوا.
- بفرست!
- خوبست صاحب!

قوماندان لوا از کابین بیرون شد.

این اخرین کاری بود که من در همچو شرایط برای جلوگیری از کشتار بیشتر دشمن و افراد ما در لوای هفتاد میتوانستم انجام بدهم. حالا دیگر مسئولیت من این بود که منتظر عملی شدن هدایات خود باشم.

چیریو منیخ که هیچگاه پریشان نمیشد برایم زنگ زد:

- غند نمبر ٦٦٦ کماندو برای پرواز بطرف قندهار در حال سوار شدن به طیارهء ترانسپورتی اند. تمام کماندو ها یک حلقهء دفاعی ساخته است. تمام طیارات بم افگن و غند هلیکوپترها اماده پرواز اند، احضارات درجه یک دارند.

در فرقه های هفتم و پانزدهم پیاده کاملاً ارامی است. هر یک از کندک های انها بطور جداگانه قرار گاه گرفته و از دیسانت هلیکوپتری ۸۰۰- ۱۰۰۰ متر فاصله دارند. قندهار هنوز ارام است، نور و زیری با من هستند...

من حرف او را قطع کردم:

- لطفاً همه اینها را به مسکو نیز بگو.

من و ایلمار از کابین سرویس بیرون شدیم، هوای صبحگاهی تا سرحد یخبندان سرد است. اسمان صاف صاف است. تاکستان

- و اینک ما... داخل شدیم. پس از سکوت کوتاهی افزود:

- مداخله را آغاز کردیم... اما فرق ما روسها از دیگران اینست که با دست باز برای خود مشکلات می آفرینیم و سپس آنرا با قهرمانی حل میکنیم، جنرال صاحب! در افغانستان خون ریخته شد و این تازمانی ادامه خواهد یافت که حس انتقام خواهی یک افغان علیه افغان دیگر زنده باشد.

و بعد نزد پوناماریوف رفتیم. شاید برای او چنین وانمود شده بود که در جریان ملاقات با اعضای کمیسیون روی مسایل بطور مشخصی صحبت بعمل نیامده، بهمین علت همان پرسش معلوم را مطرح کرد:

- چطور، معلومات داده شد؟

- چه بگویم، ممکن بگویم معلومات داده شد. و منشی صاحب آنجا (در افغانستان) ضرورت به تحلیل همه چیز دارم.

- کاملاً چنین است، تا جاییکه مربوط به رهبری واحد میگردد، من شما را درک میکنم. اما شما هم ما را درک کنید، ما چهار نفر هستیم اما همیشه بیک نظر نیستیم.

- پس چگونه میتوان در انجا دربارهء موجودیت یک خط مشی روشن و واحد فکر کرد؟

- شما که ستر جنرال و معاون قوماندان عمومی نیروهای زمینی هستید.

- همین طور است منشی صاحب، اما آنجا در کابل نمایندگان کا، جی، بی، وزارت امور خارجه و نماینده گان کمیتهء مرکزی کار میکنند... فکر نمی کنید که یکنوع ازدحام ایجاد خواهد شد؟

- هیچ حرف نیست، هیچ حرف نیست، همه را میتوانید تنظیم کنید.

های پی در پی در مقابل ما قرار دارند، گاهگاه درمیان ان از عقب دیوار های دو- سه متره خانه های گلین بچشم می خورد، چه زیبایی عجیبی!

ایلمار رشتهء افکار خوشی را که بی موقع به من دست داده بود، از هم گسیخت:

- قوماندان لوا باید به شفاخانه بستری شود، ممکن است او... و ناگهان از جناح چپ و راست فیر های مسلسل ماشیندار و مرمی سلاح خود کار اغاز شد و دو سه انفجار مهیب صورت گرفت.

این دشمن است که بر نماینده های ما فیر میکنند، قلبم با عجله می تپید. از زبانم خارج شد:

- بچه های سگ!

حالا این سوال میتواند مطرح شود که با وصف انچه اتفاق افتاد ایا به فرستادن افرادی دیگر ضرورتی وجود داشت؟ البته این سوال کاملاً بجاست اما حرف بر سر این است که گام بعدی من اصدار چنان امری بود که همراه بان ممکن بود جوی خون جاری شود و من تا جاییکه امکان داشت از ان خود داری میکردم، اخر خون دشمن هم خون بنی ادم است...

هردو زرهپوشی که فرستاده شده بود به اتش کشیده شد. از افراد فرستاده شده دو نفر کشته و دیگران همه زخمی بودند بیشتر از این تحمل اهانت به افراد لوا بود.

امر کردم:

- غند هلیکوپتر بطرف جنگ!

(۳۲) سی ودو پروند هلیکوپترهای (می ۸) یکی پس از دیگری پرواز نمود و برای مدت یکساعت از فراز تاکستان های انگور بر سر دشمن اتش نمود. همزمان طیارات بم افگن نیز گروه گروه و گاهی به تنها رسیده مواضع دشمن را که در خانه های گلین

ساخته شده بود بمبارد و ویران می نمودند بر فراز تاکستان های انگور گرد باد عظیمی برپا شده بود. پس از این لوای هفتاد بحرکت درامد. کندک مرکزی سوار بر زرهدار پیش میرفت و دشمن را به دو حصه تقسم کرد. در پیشروی کندک های جناح راست و چپ که بتدریج در عقب کندک مرکزی در حرکت بودند یک یک تولی زرهی در حرکت و در عقب ان صفوف، دو دو تولی پیاده حرکت میکرد. کندک تانک به عنوان نیروی احتیاط لوا نگهداشته شده بود.

بدنبال لوای هفتاد قطعات خاد و خارندوی در حرکت بود که تاکستان های انگور را پاک سازی میکرد. اسیران را جمع میکردند و انهایی را که هنوز در سنگرها بودند از بین میبردند. چه تعداد خصم در این روز کشته شد، تنها خدا میداند، اما بیشتر از یکنیم هزار نفر به اسارت افتاده بودند.

دراین جنگ شمار تلفات ما نیز زیاد بود... به اصطلاح مردم شاید اینجا (تلفات زیاد) از (تلفات کم) جدا کنیم: ۱۹ نفر کشته و ۳۸ نفر زخمی: چطور این رقم برای همچون یک عملیات زیاد است یا کم؟ البته زندگی هر انسان داری اهمیت بی پایانی است. اما در جریان جنگ کشته شدن به یک امر عادی مبدل شده و نتایج ان نیز یک امر طبیعی شمرده می شود. با توجه به شکل کلاسیک، جنگ کشته شدن بیشتر از نصف افراد اشتراک کننده در جنگ تلفات سنگینی محسوب می شود. در اثر این نوع تلفات کندک یا تولی تمام توانایی رزمی یا قسمتی از ان را از دست میدهد، پس از اینچنین تلفات بسیار دشوار است که کندک یا تولی وادار به جنگ و یا دوام ان گردد.

در صورتیکه چهارم حصهء افراد از بین رفته باشد گفته می شود که تلفات زیاد بود و در یک جنگ به شیوهء کلاسیک کشته شدن پنج- ده فی صد، تلفات عادی شمرده میشود. اما در

جنگهای افغانستان این نوع ارزیابی نتایج جنگ و ارقام مطابقت نمی کند، انجا ما باید (وظیفهء ما نیز همین بود) تا حد امکان جان رزمنده های خود را نجات میدادیم. ما اشکارا برتری داشتیم و در صورتیکه در جنگ ازیک کندک سه یا پنج نفر کشته می شدند ما انرا تلفات زیاد حساب میکردیم و هرگاه براین رقم ده- دوازده زخمی نیز علاوه می شد یخن قوماندان را میگرفتیم که جنگ موفقانه نبود و حتی انرا باخته ایم. البته که تمام ملامتی بدوش قوماندان قطعه بزرگ بود و برایش گفته می شد که بیشتر از این چنین حادثه قابل تحمیل نیست.

در ان حادثه ایکه من حکایت کردم، ۱۹ نفر ما کشته شدند! و ۳۸ تن زخمي بودند! این بسیار زیاد است. خبر حادثه در یک چشم برهم زدن هم به مسکو و هم به ببرک کارمل رسیده بود.

در حوصه قندهار بر روز دوم جنگ، تعداد کشته ها به پنج الی هفت نفر و تعداد زخمی ها به ده- پانزده نفر می رسید. مجاهدین در اینجا بسختی مقاومت میکردند، گذشته از ان انها در جنگ کوتاه فاصله از سربازان ما عقب نمی ماندند. انها تا سرحد مرگ می جنگیدند و راه دیگری نداشتند.

در همین روز نیروی چند هزار نفری (شاید پنج الی هفت هزار نفری) گلبدین حکمتیار بطور کامل درهم کوفته شد و خود تیار مثل اینکه زیر زمین رفته باشد، غیب شد.

ن حوالی عصر بکابل عزیمت کردم. چیریومینخ و سامویلینکه برایم گفتند که رهبران افغانی بسیار افسرده هستند.

انها تمام روزرا در ستردرستیز اوپراتیفی ح. د. خ. ا. در کنار چیریومینخ سپری نموده بودند، ببرک کارمل چندین بار از طریق تلیفون با انها تماس گرفته بود.

در قصر رئیس دولت با پیشانی گشاده از من پذیرایی کرد. رفیق "او" مثل همیشه در کنارش ایستاده بود، در بارهء اعلام ماتم

ملی بخاطر تلفات حومهء قندهار هیچگونه یاداوری نکرد. گویا این مسئله اصلاً به او ارتباط ندارد و یک چنین پیشنهاد را نیز او نکرده. اصلاً من همیشه از دورویی (زود- زود تغییر) ببرک متعجب می شدم. با یک پیروزی کوچک تا سرحد هیجانی شدن خوش می شد اما سرنوشت او را در تاریخ یک کشور باستانی جهان جای داد. اینکه این چگونه مقام بود و نسل های اینده اعمال او را چگونه ارزیابی خواهد کرد، حرف دیگری است، اما در تاریخ افغانستان برای همیشه جایی برایش مشخص شده است: رئیس دولت...

من فکر میکردم انچه در حومهء قندهار اتفاق افتاد ببرک را وادار خواهد ساخت تا در مورد اردوی افغاني (اردوی خودی) تجدید نظر کند. حقیقت اینست که او نه باین اردو علاقه داشت و نه هم باور. از نزدش میترسید. از پیروزی ها و حتی پیروزی کوچکش می هراسید، از شکست هایش خوش می شد زیرا بهانه ای بدستش می افتاد برای درخواست نیروهای بیشتر از مسکو.

اصل موضوع بر سر این بود که: چنانچه قبلاً گفتیم از جملهء پانزده هزار خلقی سیزده هزار ان در اردو خدمت میکردند. در صورتیکه اردو به یک نیروی اساسی تأمین حاکمیت در ساختار کنونی کشور یا در مناطق مغینی مبدل می شد معنایش این بود که پرچمی ها موقف کنونی خود را در رهبری از دست میدادند یا تضعیف می شدند. بهمین دلیل بود که ببرک تحکیم حاکمیت ملی و دیموکراتیک را در کشور بطور عموم بدست شوروی می خواست تأمین شود. در یک چنین حالتی او و طرفداران پرچمی اش میتوانستند در مرکز و اطراف حق رهبری را برای خود نگهدارند و خلقی ها را در نقش های فرعی عقب بزنند. ببرک و طرفداران پرچمی اش برای تزیید تصنعی کمیت گروه پرچم کمربسته بودند. با توجه به اینکه ببرک زیر سایهء بال ها اندروپوف قرار دارد من چنین نتیجه گرفتم که سفیر شوروی و نماینده (کا، جی، بی) در

افغانستان نیز از او و پرچمی ها حمایت می کند و در اینده نیز این حمایت را ادامه خواهند داد. و با مجاهدین چه کسی می جنگد؟ اردوی خلقی! اردویی که من دائماً بان تماس دارم و حتی برخلاف میل سرقوماندان اعلی ان بخاطر ارتقای سطح احضارات محاربوی ان تلاش میکنم. با عقل سازگار نیست! اما کاملاً همین طور بود. ببرک بطور سطحی پرسید: ایا این عملیات مطابق پلان "اودار" انجام یافته یا چطور؟ پاسخ من بلی بود و لی اضافه کردم:

- ما ناگزیر شدیم بخاطر نیرنگ و خیانت مجاهدین تغیرات جدی را در پلان وارد کنیم.

او در مقابل این اظهارات خاموش باقی ماند. چشمان رفیق "او" درخشید. همه چیز برای ما روشن شد. حرف اعلام ماتم ملی دیگر در میان نبود. و سرقوماندان اعلی مانند سابق یک بار دیگر براسب سفید پیروزی سوار بود.

من میدانستم که گلبدین "انگورحسینی" را برمن نمی بخشد. معلومات کشف این سخن را تایید کرد. قیمت جایزه ایکه برای سر من گذاشته بود دوبرابر شد و به سه ملیون دالر رسید. برای من پیشنهاد شد که همه روزه با زرهپوش و از راههایی مختلف رفت و امد بکنم. چند راه برای رفت و امد معین شده بود و تقاضا شده بود که شام بعد از ساعت هشت بخانه برنگردم.

بسیار زود معلوم شد که یک چنین تدابیر احتیاطی بی جا نبود ... خوش ندارم دوباره از قندهار یاد اوری کنم و گاه گاه از ان خجالت می کشم. اجرای وظایف تعین شده نظامی هم با عقیدهء من و هم به حیث مشاور عمومی نظامی با مکلفیت من مطابقت داشت. اما در شعور تحت خویش فکر میکردم مصروف یک کاربیهوده هستیم. تنها کشته شدن و معیوبیت رزمندگان ما و زخمی شدن شمار زیادی ار رفقای عسکری (که در جنگ همه مانند اعضای

یک خانوادهء بزرگ بودیم) مجبورم ساخت تا این چنین یورش قاطع و بیرحمانه را انجام دهم.

چگونه میتوانم اکنون از این همه خود را کنار بکشم؟ یا مطابق مود روز دست ها پاک وانمود سازم؟ نمی خواهم، نمی خواهم که ملامتی را بگردن دیگری بیاندازم، نه بگردن شکیدچنکه میاندازم که در افغانستان کشته شد. نه بگردن قوماندان لوای هفتاد شاتین میاندازم و نه برکس دیگری. حقیقت حقیقت است و این حقیقت تنها یکیست: رهبری این عملیات نیز به عهدهء من گذاشته شده بود و من انچه میتوانستم انجام دادم که هم عملیات جنگی صورت بگیرد و هم تا انجا که ممکن است زندگی زیردستان خود را نجات بدهم.

حوالی شام از طریق تلیفون خاص "بولاوا" به اوستینوف گزارش میدادم او بدقت گوش میکرد. گاه گاه بلی، بلی و هم هم میگفت و در پایان بگونهء تمسخر پرسید:

- این گلبدین از دستت چگونه نجات یافت، هه؟ دربارهء همه چیز فکر نکرده بودی؟ دربارهء فرستادن نمایندگان خوب فکر کرده بودی...
- رفیق وزیر، من مطابق به اوضاع عمل میکردم- و با چشم سفیدی در گوشی تلیفون باواز بلند حرف زدم

از انطرف اواز ممتد (تو- و- و) بلند شد و رابطه قطع گردید.

که یکبار این کمیسار مردمی دوره ستالین به تاکستان های قندهار... برو بگذار! گویا همه چیز درست خواهد شد، پلان گلبدین خو خنثی شد... نیروی اساسی او در حومهء قندهار سرکوب شده. این مایهء خوشحالی من بود، و اوستینوف؟ او که در امور نظامی به اندازهء یک خس هم نمیدانست و نمیداند، اما من همچنان در قلب خود احساس ناراحتی میکردم، چیزی اذیتم میکرد.

فصل ششم

(ملا در خدمت کمونیزم و جنگ مزار شریف)

در شمال افغانستان مرکز اداری ولایت ، بلخ شهر مزار شریف دارای اهمیت خاص ستراتیژیک بود. از آنجا راهی بسوی ترمذ که آخرین ایستگاه راه اهن در آن موقعیت دارد کشیده شده بود. به همین ایستگاه بنام کمک به رژیم ببرک کارمل ریل های مملو از سلاح، مهمات، مواد سوخت، سمنت، تخته های چوب، کود کیمیاوی و گندم از شمال و مشرق کشور در حرکت بودند. بسیاری اوقات این نعمات بار بندی شده در لاری ها که به شکل قطار ها بسوی سالنگ درحرکت بودند توسط افراد قوماندان دوستم (؟) چور و چپاول و یا به آتش کشیده میشد.

والی و کارمندان اداری در شهر مزار شریف حاکمیت واقعی نداشتند و بحالت ترس و هراس شب و روز خود را سپری میکردند بگونه ایکه دو شب

را پی در پی در یک جا خوابیده نمی توانستند، هم چنان از ترس جان رابطهء محکمی با کابل نداشتند.

بهر حال اوضاع در مرزهای افغان- تاجک و افغان- ازبک کماکان آرامش نسبی داشت. دوستم (؟) منتظر بود و یا از حملات متقابل نیروهای سرحدی ما هراس داشت.

اما این حالت بما آرامش داده نمیتوانست. ما نمیتوانستیم تحمل کنم که گروهی از دشمن در نزدیکی مرزهای ما فعالیت نماید.

تر دد دشمن در امتداد شر این ترانسپورتي و ایجاد فضای ترس و وحشت در داخل شهر اصولاً دلایل کافی بود برای آغاز یک عملیات نظامی.

پس از یک صحبت مقدماتی خاص تلیفونی با قوماندان نیروهای سرحدی اتحاد شوروی ستر جنرال وادیم ماتْروسوف و کسب حمایت او، لازم بود تدابیری اتخاذ گردد تا هنگام عملیات ما، در وقت عقب نشینی برای دوستمی ها(؟) اجازه عبور از مرز شوروی داده نه شود.

چیریومنیخ پیشنهاد کرد تا برای معلوم نمودن دقیق اوضاع و به مقصد گرفتن تصمیم نهایی بخاطر سرکوب نمودن مجاهدین شخصاً به مزار شریف بروم، باید حرف با دوستم سفید شود (معضله حل و فصل شود) و این کار باید پیش از رسیدن زمستان یعنی پایان نوامبر و آغاز دسمبر انجام میافت.

از روی اطلاعات کشف چنان معلوم می شد که نیروهای زیادی تحت رهبری دوستم (؟) در چند روستای مربوط ساحهء اکبر شیر آغا تجمع کرده اند.

ما باید این موضوع را در نظر میگرفتیم که اکثریت باشندگان شمال کشور ازبکها، تاجک ها و هزاره ها هستند و تعداد پشتون ها کم است. در سال های بیست و سی د ر اثر فشار های حکومت شوروی شمار زیادی از باسمه چی ها نیز به همین مناطق عبور کرده و جاگزین شده اند حالا تعداد شان زیاد شده است. نواسه ها و کواسه های آنها در همین ساحات

زندگی می کنند. آنها تاریخ را بخاطر دارند و بانفرت بسوی شوروی می نگرند. یعنی که درگیری دشوار و خصمانه ای در پیش است.

متصل با پرواز بسوی مزار شریف با قوماندان فرقه های پنج، دوصد و نمبر یک پیاده، اردوی چهل و قوماندان فرقه های هجده و بیست پیاده اردوی افغانستان ملاقات نموده در رابطه به تاکتیک های جنگی دوستمی ها معلومات خواستم، از فراز روستا های اکبر شیر آغا با هلیکوپتر پرواز کردم و در مورد ساحه تصوری را در ذهن خویش ترسیم نمودم.

تمام نشانه ها گواه آن بود که این عملیات شاید بسیار سنگین و طولانی تمام شود. اعتراف می کنم که می خواستم رهبری این عملیات را شخصاً به عهده بگیرم اما موجودیت ولادیمیر پتروویچ (چیریو مینخ) مبتکران وادارم ساخت تا سنگ صبر را بر سینه بزنم و این عملیات را از کابل تحت نظر بدارم.

چند روز بعد چیر یو منیخ پلان عملیات را برایم سپرد.

برای اشتراک غندهای مربوط فرقه های پیاده پنجم و دو صدو نمبر یک اردوی چهل و جزوتام های مربوط فرقه های هجده و بیست پیاده اردوی افغانستان انتخاب شده بودند. در پهلوی آن وظایف قوایی هوایي و دیسانت نیز مشخص شده بود.

ماهیت عملکرد ما مختصراً از این قرار بود: می خواستیم بخاطر قطع راههای ارتباطی این قریه ها در شش نقطه نیروهای دیسانت را پیاده کنیم که هر کدام آنها در سطح تولی تا کندک باشند. با تجمع کندک ها در اطراف ساحهء اکبر شیر آغا و پس حرکت آنها برای ملحق شدن با نیروهای‌دیسانت کمر بند مستحکمی ایجاد می شد. البته پس از انجام این امور بمنظور وادار ساختن دشمن به تسلیمی می خواستیم التیما توم صادر کنیم و رد التیماتوم در واقع آغاز عملیات برای نابودی دشمن بود.

با ترسیم همچو یک دورنما اصرار قاطعانهء من این بود که مجاهدین را به برامدن از قریه ها و مقابل شدن با یک جبههء وسیع مجبور بسازیم و به

در گرفتن جنگ در ساحات مسکونی مردم اجازه ندهیم، من بصورت قاطع انجام چنین کاری را منع کرده بودم.

مخبر ما گزارش داده بود که در این قریه ها شمار مجاهدین به شش الی هشت هزار نفر میرسد. در میان این همه جماعت بزرگ تنها قلب یکنفر ملا بخاطر ما می تپید یا لا اقل برای ماکار میکرد. ما به او دل بسته بودیم و روی نفوذ و اعتبارش در بین مسلمان ها حساب میکردیم.

و اینک چیریومینخ با گروپ اوپراتیفی خویش بسوی مزار شریف پرواز کرد.

شش دیسانت هلیکوپتری در مزار شریف بزمین نشست. برای پیوستن به آنها هشت کندک افغانی همراه با نیروی توپچی و شش کندک موتوریزهء ما با وسایط زرهی مجهز با توپ در حرکت بودند.

و ناگهان برف باریدن گرفت، ضخامت آن به نیم متری رسید گویی آسمان برکوهها فرود آمد و طیارات و هلیکوپترها را بر زمین ساییدند. درجه حرارت از طرف شب به هشت الی ده درجه سانتی گرید تحت صفر می رسید. کندک ها جابجا استادند.

نیروهای دیسانت در کوهها با وضعیت دشواری مواجه شدند. با آنکه آنها مواد غذایی، لباس نظامی، خیمه و مهمات داشتند اما سردی وجدا ماندن از نیروهای اساسی باعث نگرانی می شد و طبعاً ترس وحشت را تلقین می نمود. اما در پهلوی آن مجاهدین بداخل قریه ها گرم نشسته و در فکر تسلیم شدن هم نبودند.

از طریق مخابره با هر یک از قوماندان دیسانت صحبت کردم و تقاضا نمودم تا رسیدن نیروهای اساسی خود را حفظ کنند و صحنه های جنگ "شپکین" به ذهنم خطور میکردند، در این رابطه حتی در آوان طفولیت نیز چیزهایی خوانده بودم. جزییات باقی ماندهء آن در تحت شعور انسان را به یاس می کشاند. به جنرال چیر یو منیخ هدایت دادم تا بشمول اقدامات جدی تمام مساعی را جهت پیوستن هر چه زود ترسایر کندک ها به نیروهای دیسانت انجام دهد. قوت ها باطی مسافت پنج الی هشت کیلومتر

بدین ترتیب گفتگوهای من با اعضای کمیسیون پایان یافت؛ مسئلهء مهمی در برابرم قرار داشت: ایستادن در برابر چشمان "مبارک" لیونید ایلیچ (بریژنف)، اما او در مرخصی بود و بجایش اندره پاولوویچ کیریلینکه انتظار مرامی کشید. نامبرده بتاریخ هفتم اگست در ساختمان کمیتهء مرکزی در یک اتاق کوچک مملو از کتب مرا پذیرفت، عناد در دلم برخاست با خود گفتم ببین وقت خواندن همه کتابها را هم دارد.

- کیریلینکه بطور بسیار ساده گفت: خوب، بنشین.

بعد چای با مقداری خسته اورد (در دفتر اندروپوف نیز همچو چای اورده بودند)

- بنوش!
- تشکر.
- چطور، مثل اینکه روان هستی میخواهی کوههای کارپات را زیر پا بگذاری؟
- اندره پاولوویچ، روانهء افغانستان هستیم!
- من چی گفتم، خو به کارپات دگه.
- اندره پاولوویچ انجا هندوکش است.
- تف لعنت! به هندوکش... رهنمایی شدی؟
- بطور عام.
- متباقی کار ها را خودت همانجا تنظیم خواهی کرد. البته جنگ بطور پیچیده ای جریان دارد. مثل اینکه با "باندیروالاوو"* بجنگی. بخاطر دارم که بعد از جنگ (دوم جهانی) چگونه انها را مجبور به فرار میکردیم، اخ چگونه مجبور به فرار میکردیم!... بخاطر داشته باش همه چیز را بنویسی و گزارش بدهی، در صورت لزوم تلیفون نمایی.

---

* باندیر رهبر ناسیونالیست های اوکرایینی که پیروانش تا اخر در ان جمهوریت علیه حاکمیت شوروی بطور مسلحانه و یا با وسایل تبلیغاتی مبارزه میکردند. (د.ج)

به قریه ها و دره های افغانستان میرفتم و این جنگ را به جنک های ده- پانزده سال قبل که :" در افغانستان حقیقتاً چه میگذشت؟" ترسیم شده بودند مقایسه مینمودم. تا شام ان روز تمام حقایق جنرال روسی (کتاب) را مطالعه کردم و با انکه بعضی جاها و گفته ها به ما خیره و نادرست وانمود شدند به ترجمه ان جداً مصمم شدم. فردای ان (۲۷ سپتمبر) در خزان خیره و ناخوشایند مسکو محض با روشن کردن رادیو خبر دست یافتن (تسلط) مکمل طالبان بر کابل و درضمن ان قتل نامانوس نجیب الله تمام نقشه های مارا تغییر داد. حالا به درست بودن ترجمه متردد شدم. درقهرمانان منفی مایوروف یکی هم داکتر نجیب الله بود. باخود فکر کردم، ممکن درین هنگام ترجمه این کتاب به واضح نمودن قتل نجیب الله به دست طالبان و یا برروابودن ان تلقی شود. کتاب مایوروف را در پهلوی کتابهای دیگر درالماری های کج وج لیلیه "داس" به رسیمان بسته نمودم.

... بعد از وقوع ان حادثه اینک تقریبا زیاده از دو سال میگذرد و با انکه قضاوتم در باره قضایای همانروز های افغانستان بسیار کم تغییر خورده مگر قلبم هنوز هم خواهش ترجمه خاطرات مایوروف را کرد و مرا وادار به انجام دادن این کار کرد. ترجمه را تکمیل نمودم و اینک در دسترس شما قرار دارد.

ستر جنرال در سالهای (۱۹۸۰-۱۹۸۱) تقریبا زیاده از یک سال در افغانستان به حیث مشاورعالی نظامی ایفای وظیفه نموده اند.

مایوروف بسیار سالها قبل در جمهوریت عربی مصر زمانیکه جمال عبدالناصر براریکه قدرت تکیه زده بود، هم به نظامی های مصری مشوره های میداد. هنگام حمله نظامی شوروی بر چکوسلواکیا مایوروف درین کشور اروپا شرقی نیز سرپرستی افواج شوروی میکرد. بناً خاطرات شان زیاد است مگر ارادهء تحریر نمودن ان را بعد

از تجربهء اخری در کشور بیگانه (تجربه افغانی) درهشتاد سالگی عمر خویش نموده اند. ممکن زیاد بودن شمار همین تجربه ها، مشابه بودن قضیه ها و ازدیار سن ان به ارزیابی های ان در باره قضایای افغانستان راه خللی را باز کرده باشد. بطور مثال بر رسم عربها بجای تشکر کلمه شکراً را به کار بردن، مانند رهبران ملی و اسلامی مصر بعضی حرکات عادی بزرگان و رهبران کمونیست افغانستان را دعا و عبادت دانستن، در ثبت نامها خطا خوردن : مثلاً بجای (اناهیتا) راتب زاد، راتب زاک و یا بر جای (نورالحق) علومی، نوشتن نور الفک علوی و یا هم در شناسایی قوماندانان جهادی خطا خوردن .نمونهء عمده حرف اخر خطای اشکار همان معرفی نمودن جنرال عبدالرشید دوستم است. مایوروف دوستم را بحیث یک قوماندان بی رحم مجاهدین مجسم می کند که در دوران وظیفه او در افغانستان، بر مزار شریف و دیگر صفحات شمالی افغانستان تسلط داشت. از قضایای ترسیم شده در کتاب به شمول قضیه دوستم، انسان به تردد مواجه می شود که نویسنده یا او را نمی شناسد و یا او را به کدام قوماندان دیگرء مجاهدین مثلاً (عبدالقدوس کل) مغالطه می کند. به شناختن دوستم اندکی متوجه خواهم شد.

جنرال نبی عظیمی درباره زندگی سابقهء عبدالرشید دوستم نوشته می کند:

" دوستم... در مکتب ابتدایه قریهء خود سواد را اموخت و تا تعلیم متوسط پیش رفت. بعداً به عسکری رفت و در دوران انقلاب به حیث محافظ " ما" بود. از نگاه عقیدوی یک شخص مسلمان و خدا پرست بود و در همان دروان که هیچ شهرت هم نداشت برای صلح آرامش و خوشحالی مردم خود سعی و تلاش میکرد ".(اردو و سیاست صفحه ۳۴۱)

بنا برین نوشته، هویـدا ست کـه دوسـتم بـا مجـاهدین هیـچ تمـاس و رابطه نداشت. مـگر هنگامیکـه از نـزد وزیـر داخلـهء سـابقه سـید محمـد گلابـزوی پرسـیدم او حـرف مـایوروف را تـایید کـرد :"... واقعـاً کـه او اول در ردیف ضـد انقلاب قـرار داشـت."

ضـد انقلاب تـا ضـد انقـلاب فـرق دارد، مـگر مـایوروف او را در زمرهء همان چهره های شناخته مجـاهدین یـاد مـی کـنـد کـه بـا گلبدیـن حکمتیـار و احمـد شـاه مسعود قـابل مقایسـه مـی شـود. و همیـن حـرف خواننـده هـا را در شـک مـی انـدازد. دریـن بـاره یـک قصـه از دهـن خود دوستم رابیـان خواهـم کـرد:

در اگسـت سـال (١٩٩٥) هنـگام سـفر بـه ولایـات شـمالی در شـبرغان بـه ملاقـات جـنرال دوسـتم رفـتم. اسـتقبال و مـهمانوازی ان بـی همتـا بـود ایـن وقـت یـک هئیـت (فدراسـیون شـورا) روسـی بـه رهـبری پیـتر شیرشـوف بـرای اشـتی کـردن کـابل و شـبرغان مـهمان جـنرال دوسـتم بـود. درمـنزل دوم مهمانخانـهء مجلـل خـود ضمـن مـهمانی خصوصـی، به ارتباط زنده گی سـابقه خـود گفتـه بـود:

"... حاکمء (حفیظ الله) امیـن هـر جـای مـرا بـه نـام بـد یـاد میکـرد و نـا سـزا میگفـت . یـک روز او برعـلاوهء دیـگر یـا وه گویـي بـه محاسـن سفیدان شبرغان گفتـه بـود کـه دوسـتم چـل بـاز و کـاذب اسـت . مـا بـه شنیدن این حـرف رفیقـای خـود را جمـع کـرده و بـر ضد حـاکم خلقـی مبارزه را شروع کردم. بـه حـاکم منطقـه اخطـار دادم :" حـالا مـا بـه شـما نشان خواهم داد که دوستم کـاذب اسـت یـا نـه"

ایـن گفتـه خـود جـنرال دوسـتم اسـت کـه تـا جـای پلـهء گفتـه مـایوروف را سـنگین مـی سـازد و بـه ارتبـاط نـامبرده بـه تصویـرش تـاپـه تایید می زند. مگر اینکـه انـدازه ایـن مقـاومت چـه قـدر و تـا چـه مـدت دوام کـرد نمیدانـم.

من به ملاقات جنرال دوستم با هئیت پارلمانی روسی یکجا از مزار شریف حرکت کرده بودم. موترهای تشریفاتی از مهمانان مملو بودند. نطاقِ جنرال دوستم تورن جنرال محمد یوسف ازما دعوت بعمل آورد که با او یکجا در مزار شریف به موتر دیپلماتیک قونسلگری روسیه سوار شوم، قبول کردم. یوسف خان پهلوی راننده نشست که بعداً ثابت شد معاون شیف چنکه (قونسلر روسیه) است. در طول راه، حسب معمول برسر جنگ داخلی افغانستان صحبت جریان داشت. دیپلمات روسی به فکر اینکه من روسی را نمی دانم با جنرال یوسف بی پرده صحبت میکرد.

– طالبان به کابل نزدیک شده و اگر به فتح آن کامیاب شود، جانب شما نیز به خطر مواجه می شود.

جنرال یوسف به احتیاط جواب داد:

– نی، ما با طالبان همکاری داریم.

– برخلاف، باید به کابل همکاری نمایید که جلو انها گرفته شود.

– با کابل یکدفعه همکاری را ازموده ایم.

– سخن سر ازمایش نیست مفاد مشترک مهم است.

– فعلاً مفاد ما به آنها مشترک نیستند.

– چطور، با طالبان مشترک هستند ؟

– چیزی گفته نمی توانیم...

– مگر طالبها پشتونها هستند.

– می دانم که اکثریت انها، پشتونها هستند.

– آیا در دوران ظاهر شاه ظلم پشتونها را بر صفحات شمال فراموش کرده اید و به انها باز هم نزدیک می شوید...

جنرال یوسف طرف مانگاه کرد و بعد به تاکید خاص گفت:

– ما همه یک ملت هستیم.

- مگر درین مرحله مفاد غیرپشتونها در مقابل پشتونها خواستار اتحاد آنها هستند.

تاکه جنرال یوسف به جواب دادن اماده می شد، کاسه صبر من لبریز شده بود:

- دیپلمات محترم! این جنگ، جنگ بین اقوام برادر افغانستان نیست فقط بین گروهای ساختگی (بنام افغانها) است.

- او، هو، شما که روسی صحبت می کنید- از دیشب به این طرف متوجه شما هستم که این کیست و چرا سخن نمی گوید، اگر کمی خود را معرفی نمایید.

- داود جنبش...

ها، این تو هستی که هر روز اخبار مداخله نظامی روسها را نشر میکنی!

- ما هیچگاه اخبار بی بنیاد و به پیمانه وسیع را نشر نه کرده ام.

- تو درمسکو زنده گی میکنی؟

- بلی.

- که همچنین است پس بشنو: هر چه راکه اینجا شنیدی فراموش کن. این موقف و یا نظر رسمی دولت روسیه نیست تنها یک تسکین دل بود اگر این را افشاء کردی، از دستم شب در مسکو گذرانده نمی توانی.

- ما یک ژورنالست هستم و اگر از تهدیدها می ترسیدم این راه را به خود انتخاب نمی کردم.

- ماکه به شما گفتم دیگر اختیار داری.

جنرال یوسف جرو بحث مایان را قطع کرد و درطول راه به ارتباط منطقه ها، پوسته های نظامی، جای های تاریخی وغیره چیزها معلومات ارایه نمود.

به ما اشکار شد که کم از کم یک تعداد حلقه های روسیه بار دیگر در افغانستان از نام پشتون وغیر پشتون به نفع خود کار میگیرد. ممکن همین موقف سابقه شان بود. در سال (۱۹۸۰) نزدیک مزار شریف حین ترسیم نمودن یک جنگ مایوروف یک اشاره اصم (گنگ) دارد. و بعد از وارد شدن خسارات سنگین جانی به افراد ملکی نوشته می کند :" به ما این نیز هویدا بود که اکثر مردم صفحات شمال پشتونها نیستند." فی الحال معنی این جمله را نه دانستم مگر هنگامیکه او را در سال (۱۹۹۵) به حرفهای دیپلمات روسی مقایسه نمودم، دانستم که مایوروف میخواهد بگوید که به ان هدایت شدید جلو گیری از تلفات غیر پشتونها داده شده بود. مگر برای تمام ملت افغان همین یکسان درد بود، خواه پشتون باشد یا غیر پشتون .

مایوروف کتاب خود را به مثابه یک ناول نوشته کرده، طرز نوشتن ان داستانی و خوشآیند است. گاهگاه پیچیده گی ها نیز دارد. طنز ها، کنایه ها و مقایسه های بسیار زیادی دارد. ما تا حد توان تلاش واضح نمودن ان کرده ام و در پاورقی ها به علامه ستاره (*)توضیحات و تشریحات داده ام که به حروف (د.ج) (داود جنبش) از متن نویسنده تفکیک گردیده است. متن از حرف اول تا اخر به امانت کامل ترجمه شده مگر بر خلاف ترجمه های سابقه شکل روسی خطاب را به افغانی مبدل کرده ام بطور مثال : هنگام خطاب به رئیس ک گ ب (یوری ولادیمیروویچ اندروپوف) شکل بهتر مکالمه روسی، بخش اول اسم ان (اسم خودش) و بخش دوم (اسم پدر) پهلوی همدیگر نوشتن است به این شکل: یوری ولادیمیروویچ. در حالیکه خواننده های افغانی در صورت بودن کلمه اندروپوف درست دانسته نمیتواند که صحبت درباره کیست. به همین دلیل ما برای واضح نمودن بیشتر ان خطاب وزیر صاحب،

در افغانستان چه میگذشت

نویسنده
ستر جنرال الکساندر مایوروف

مترجم پښتو: داکتر داود جنبش

مترجم دری: ع. صفا

رئیس صاحب، منشی صاحب وغیره را ترجیح داده ام و به همین ترتیب در همچو موارد متن کتاب را تغییرداده ام.

ترجمه حرف به حرف نام کتاب به شکل (واقعیتها درباره افغانستان" می باشد مگر ما برای ترجمهء پشتو نام (په افغانستان کې رښتیا څه تېرېدل؟" را ترجیح داده ام.

به نظر من باوجود نواقص اشکار و خطاها، خاطرات مایوروف دلنشین و دارای ارزش تاریخی است. مایوروف صحنه های را ترسیم نموده که دیگر هیچ کس انرا نه دیده و نه ترسیم نموده میتوانست اگر کتاب مایوروف را به سه بخش : مشاهدات عینی، حدسها و سوابق تاریخی تقسیم کنیم. بخش باوری و بهتر از همه همان بخش اول (مشاهدات عینی) است. بخش های دیگران نیز بی ارزش نیستند مگربرخورد محتاطانه را ایجاب می کند و برعلاوه میبایست که ما خواندن دقیق این کتاب را از ان عسکر مقدم افغانی میخواستم که بطور غیر مستقیم به ما نوشته بود :" تو که تابوت ببرک کارمل را در گلها پیچانده دیدی از کینه، اتش درسینه شما زبانه زد". قضاوت کننده تاریخ است، محترم! نه ما و شما.مایوروف در مصاحبه اول تلیفونی خود به ما گفته بود:

" ببرک کارمل، نجیب، اناهیتا... این همه اشخاص مصنوعی هستند چهره های ساختگی اند". شما در رابطه به انها دیگر ملاحضات دارريد؟ فکر می کنم همین قدر کفایت میکند.

و در اخر از همه دوستانیکه راه نشر را به این ترجمه گشاده وامکانات را مهیا ساخته خصوصا از کمک و همکاری دوست عزیزم " زرین انځور" متشکرم.

داود جنبش

لندن ۱۸ می ۱۹۹۹

بجای مقدمه

آنگاه که در تصور خویش دوباره بفکر رفتن به جنگ افغانستان شوم، اسناد، نقشه ها و یادداشتهای محفوظ در نزد خود را ارزیابی کنم، بر بسیاری از مسایل تجدید نظر میکنم. گاه گاهی از لحاظ روحی حالت دوگانه ای برایم دست میدهد. از یکطرف میدانم که در رابطه به این نبرد حرفهای روشن و همه جانبه را باید گفت، از جانبی دیگر هراس دارم تحت تأثیر ملاحظات ذهنی قرار نگیرم. شاید حالا نیز خوانندگان از خلال مطالعه چهره های مختلف، ذهنیت های عمدی و ذهنی را خواهد دید.

برای یک نظامی مسلکی مانند من ساده است که بر فعالیتهای خویش در افغانستان، قهرمانی های زیر دستان خویش و یا مقاومت شخصی، نیرنگ های جنگی و اقدام قاطعانهء خویش افتخار کنم. اما در واقع از هر زاویه ایکه به این نبرد نگریسته ام جوانب مثبت و روشن آن را کم دیده ام چی ازینرو نوشتن آن برایم دلچسپ است این نه بخاطر آنست که گویا من اکنون از موضع مخالف اعزام عساکر به افغانستان حرف میزنم، برعکس هنوز هم باور من اینست

که این عمل باید صورت میگرفت اما عملکرد باید بگونهء دیگری انجام می شد، بیشتر باید عاقلانه می بود و تصمیم بایستی پس از پختگی کامل اتخاذ میگردید و پیاده نمودن آن با انعطاف پذیری کامل همراه می بود. زیرا این امر نتیجهء مبارزهء آشتی ناپذیر امریکا و شوروی بخاطر تسلط بر اراضی جهان بوده و اعزام عساکر به افغانستان باین منظور که حضور آیندهء ما در آسیای مرکزی و جنوب شرق آسیا تحکیم شود، دل انگیز، امیدزا و بجای بود. هنگام حرکت بجانب کابل کاملاً همینگونه فکر میکردم.

اما حالا یاد آوری آن دوره برایم مسرت بخش نیست و دوباره از خود میپرسم که: بیان اینهمه برای چی؟ و این حرفها برای چه کسی جالب است؟

نظامیان مسلکی عادتاً در پایان زندگی از آنچه برای سربلندی کشور شان در جریان نبردها انجام داده اند خوشحال بنظر میرسند. اما در سینهء من چیزی مانند سنگ سنگینی می کند. شاید دلیل آن خاموشی طولانی پانزده ساله و بی میلی نسبت به اظهار افکارم در باره حوادث غم انگیز سال اول جنگ در افغانستان بوده باشد، چنین بنظر میرسد که لحظهء برداشتن این سنگ از روی سینه ام فرارسیده است.

شاید برای مؤرخین تجسم جنگها دارای ارزش باشد، اما من آرزو دارم نبشتن چند سطر برای شناسایی آن افرادی که با من دوبدوش کار کرده اند نیز بی فایده نباشد.

می خواهم حرفهایی در باب اردوی افغانستان نیز داشته باشم. این اردو پیش از انقلاب اپریل (ثور) با صداقت برای ظاهرشاه و پس از کودتای داخل ارگ برای رئیس جمهور داود خدمت میکرد. اما مثل اینکه زمان گامهایش را سریع تر کرد، همه چیز بگونهء اعجاب برانگیزی روبه دگرگونی گذاشت. ابتدا تره کی بعد امین و بعد هم ببرک کارمل بر اریکهء قدرت تکیه زدند. طی این روند

ساختار بزرگ نظامی ۱۸۰- ۲۲۰ هزار نفری هم چنان مانند گذشته باقی مانده و فعال بود. این یک اردوی میهنی و رسالتش نیز دفاع از منافع میهن بود نه تحکیم قدرت این یا آن رژیم. اما حالا موقع آن فرارسیده بود که همین اردو علیه برادران مسلمان خویش سلاح بردارد و این امر جامعه را به فاجعه کشانید، این فاجعه را باشندگان کرملین بار آوردند. و با پکه زدن به این آتش آنرا سال ها سالها بدراز کشیدند. من نیز در جریان سال های ۱۹۸۰- ۱۹۸۱ اشتراک کنندهء این فاجعه بودم.

آنزمان من بحیث سرمشاور نظامی جمهوری دموکراتیک افغانستان مسئولیت پیاده نمودن خط مشی نظامی رهبری شوروی را به عهده داشتم. من اکنون جرأت آنرا ندارم که اوضاع بین المللی و داخلی آنزمان را بررسی کنم یا برای فهم آن تلاش نمایم. شاید احیای دوباره و تجسم رخدادهای واقعی تاریخی سالهای طولانی کار و تلاش کارشناسان را ایجاب نماید.

اما اینکه من چه دیده ام، چه کرده ام، چه شنیده ام، اسب تفکرم بکدام سو رفته، با چه کسی یکجا کار و نبرد کرده ام، اوامر و دساتیر را از چه کسی دریافت میکردم، به چه کسی احترام می گذاشتم و بر چه کسی با نفرت نگریسته ام، می خواهم همهء این حرفها و رخداد ها را آشکارا بدون پرده پوشی و یا دادن رنگ دیگری بآن بیان نمایم، و بدین ترتیب آنچه بنظر من در رابطه با جنگ افغانستان (حقیقت) مینماید، روایت کنم.



در افغانستان چه میگذشت



مترجم پښتو

داکتر داود جنبش



مترجم دری

ع- صفا

بسم الله الرحمن الرحیم



شناسنامهء کتاب

نام : در افغانستان چه میگذشت

نویسنده : جنرال الکساندر مایوروف

مترجم پښتو : داکتر داود جنبش

مترجم دری : ع ـ صفا

ناشر : انجمن نشراتی دانش

کمپوزر : نجیب الله "وصال"

تاریخ طبع : اسد - ۱۳۷۹

محل چاپ : دانش کتابخانه، قصه خوانی، پشاور

تلیفون :۲۵۶۴۵۱۳

فهرست

د خپرندويې ټولنې يادښت

په افغانستان کې رښتيا څه تېر شول؟

د جنرال الکساندر مايوروف اثر دی. نوموړی پر افغانستان باندې د شوروي پوځونو د يرغل په لومړنيو وختونو کې په افغانستان کې د شوروي پوځونو د لوی سالار دنده سرته رسوله. په دې کتاب کې د ده د پوځي دندې د يو نيم کلن پېر يادښتونه راټول شوي دي. دا يادښتونه چې په داستاني او ظريفانه ډول ليکل شوي، د افغانستان د هغه مهال په ډېرو پټو سياسي او پوځي پېښو او د هغو له ځينو اساسي لوبغاړو څخه پرده پورته کوي. که څه هم مايوروف خپل دا يادښتونه نه وای ترتيب کړي، نو زموږ د هېواد د هغه وخت ډېرې حساسې او لړزونکې پېښې به تر ډېره وخته په ابهام کې پاتې وای.

دا اثر تر ډېره حده د پېښو د ريښتيني بيان څرګندوی دی، نو ځکه خو کله چې لوستونکی د هغه لوستل پيل کړي، هڅه کوي چې پای ته يې ورسوي.

دا ارزښتمن اثر لومړی ځل د هېواد د پياوړي ليکوال، ويناند او ژورناليست ښاغلي داود جنبش په پښتو ژباړلی و، پر ۱۳۷۸ل کال د افغانستان د کلتوري ودې ټولنې جرمني له خوا چاپ شو. لوستونکو دا کتاب ډېر خوښ کړ، نو ځکه په روان کال کې د همدې ټولنې له خوا يو ځل بيا خپور شو.

دانش خپرندويې ټولنې چې تل يې هېواد والو ته په پښتو او دري ژبه ګڼ شمېر کتابونه وړاندې کړي، د دې لپاره، چې د دې ارزښتمن کتاب محتويات په خپله آره بڼه په دري ژبه هم خپاره شي، د افغانستان د کلتوري ودې ټولنې له مشرتابه څخه تر اجازې اخيستلو وروسته دا کتاب په دري ژبه وژباړه او دا دی دلته يې درنو لوستونکو ته وړاندې کوي. دانش خپرندويه ټولنه د خپلو فرهنګي هڅو تر څنګ دې ته هم ډېره لېواله او ژمنه ده، چې د افغانستان د کلتوري ودې او نورو ټولو فرهنګي ټولنو سره د تفاهم او ملګرتيا له لارې درنو هېواد والو ته خورا غوره او ښکلي کتابونه وړاندې کړي.

په درناوي

دانش خپرندويه ټولنه

۲۸/ زمری/۱۳۷۹

پیشگفتار مترجم

"این تمام، اشخاص مصنوعی هستند، چهره های ساختگی بودند."

این همان حرفهای مقدم بودند که ما از ان شنیدم. یک روز بعد از برگشت از لندن به ان (در هفته سوم ستمبر، ۱۹۹۶) تلیفون کرده بودم. ان رانه می شناختم و نام شان هم هنگامیکه اخبارنویس تاجکستانی (الیگ یانفیلف) کتاب ان را به من سپرد، شنیدم. یانفیلف که از ذوق من (جمع آوری کتابها دز باره افغانستان) خبر بود، هنگام سپردن کتاب به من به‌لهجه احسانمندانه گفت : " مستقیماً از مطبعه برای شما آورده ام، مثلیکه نان گرم همین حالا از تندور برآمده باشد."

سپاسگذاری شان نمودم ودر راه سفر به خانه در "مترو" و ":ترامـوای" بخش بیشتر ان را مطالعه نمودم. لذتم داد وبعد از خواندن صفحات مقدم ان دفعتاً در صدد ترجمه ان شدم. ان ایام در وزارت امور خارجهء شوروی در انستیتوت ارتباط بین المللی در بارهء اوضاع افغانستان سمینار بین المللی جریان داشت. فردا روز دوم ان بود. ما به همراهی لطیف بهاند به طرف سمینار حرکت کردیم و باز هم بر خلاف دستور (صحبت نمودن به همسفر خویش) مصروف کتاب خواندن بودم. در سمینار نظریات مختلفی شنیده و حد سهازده می شد که کابل در برابر هجوم طالبان مقاومت خواهد کرد یا حطور؟ نحریک طالبان بعد از فتح ولایات شرقی، سروبی رانیز بدست آورده بود. من بعد از حدس و نظر هر صحبت کننده، همراه با الکساندرسایوروف بالای پروبال های قیصه های ان